

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر سورہ مبارکہ

التقصص

از تفسیر شریف المنیران

بیان آیات

غرض این سوره وعده جمیل به مؤمنین است، مؤمنینی که در مکه قبل از هجرت به مدینه عده اندکی بودند که مشرکین و فراعنه قریش ایشان را

ضعیف و ناچیز می‌شمردند، و اقلیتی که در مکه در بین این طاغیان در سخت‌ترین شرایط به سر می‌بردند و فتنه‌ها و شداید سختی را پشت سر می‌گذاشتند، خدای تعالی در این سوره به ایشان وعده می‌دهد که به زودی بر آنان منت نهاده و پیشوایان مردم قرارشان می‌دهد، و آنان را وارث همین فراعنه می‌کند، و در زمین مکننتشان می‌دهد، و به طاغیان قومشان آنچه را که از آن بیم داشتند نشان می‌دهد.

به همین منظور برای این
مؤمنین این قسمت از
داستان
موسی(علیه السلام) و
فرعون را خاطرنشان
می‌سازد که موسی
(علیه السلام) را در
شرایطی خلق کرد که
فرعون در اوج قدرت بود و

طَسَمَ ۝ تِلْكَ ءَايَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ۝ تَتْلُوا عَلَيْهِ مِنْ نَبْلِ مُوسَىٰ
وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ۝ إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ
أَهْلَهَا شِيْعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِّنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ ۚ إِنَّهُ
كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ ۝ وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي
الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ۝ وَنُفَكِّنْهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرَىٰ
فِرْعَوْنَ وَهَمَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ ۝ وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ
مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ ۖ فَإِذَا خِفَتْ عَلَيْهِ فَالْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي ۖ إِنَّا
رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِّنَ الْمُرْسَلِينَ ۝ فَالْتَقَطَهُ ءَالُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ
لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا ۖ إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَمَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ ۝
وَقَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرْتُ عَيْنٍ لِّيَ وَلَكَ ۖ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ
نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ۝ وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَرِغًا ۖ إِن
كَادَتْ لَتُبْدِيَ بِهِ لَوْلَا أَنْ رَبَّنَا عَلَىٰ قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ۝
وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ ۖ فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنْبٍ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ۝
وَحَرَمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِن قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ
لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَصْحُونَ ۝ فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ ۖ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ
وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ۝ وَلَمَّا بَلَغَ
أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا ۖ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ۝

بنی‌اسرائیل را خوار و زیردست کرده بود که پسر بچه‌هایشان را می‌کشت و زنانشان را زنده می‌گذاشت، آری خداوند در چنین شرایطی موسی (علیه‌السلام) را آفرید و مهم‌تر آنکه او را در دامن دشمنش یعنی خود فرعون پرورش داد، تا وقتی که به حد رشد رسید، آن گاه او را از شر فرعون نجات داد و از بین فرعونیان به سوی مدین روانه‌اش نمود، و پس از مدتی او را به عنوان رسول

الهی دوباره به سوی ایشان بر گردانید، با معجزاتی آشکار تا آنکه فرعون و لشکریانش تا آخرین نفر را غرق کرده و بنی اسرائیل را وارث آنان نمود، و تورات را بر موسی (علیه السلام) نازل فرمود، تا هدایت و بصیرت برای مؤمنین باشد.

و عین همین سنت را در میان مؤمنین به اسلام جاری خواهد کرد، و ایشان را به ملک و عزت و سلطنت خواهد رسانید، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را دوباره به وطن باز خواهد گردانید.

آن گاه از این داستان منتقل می شود به بیان این که در حکمت خدا لازم است که از جانب خودش کتابی نازل کند، تا دعوت حق آن جناب نیز همراه با کتاب باشد، سپس سخنان طعن آمیز مشرکین را که درباره دعوت قرآن زده اند که: چرا به وی آنچه به موسی (علیه السلام) داده شد ندادند؟ نقل فرموده و از آن پاسخ می دهد، و نیز علت ایمان نیاوردن آنان را نقل نموده به این که اگر به تو ایمان بیاوریم و هدایت تو را پیروی کنیم قدرت ما از ما سلب می شود، و از آن پاسخ می دهد، و به این منظور داستان قارون و فرو رفتنش در زمین را برایشان مجسم می سازد.

و این سوره به طوری که سیاق آیاتش شهادت می دهد مکی است، و چهارده آیه ای که ما از اول در اینجا آوردیم یک فصل است، که داستان موسی (علیه السلام) را از روز ولادت تا روز بلوغ بیان می کند.

طسّم ﴿ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴾

طا ، سین ، میم (۱) این آیاتی که در این سوره خواهد آمد ، و نیز آیاتی که پیش تر نازل شد ، همه ، آیات این کتاب است که نزول آن از جانب خداوند ، روشن و آشکار است (۲)

تفسیر و بحث این آیه در آیاتی نظیر این آیه گذشت.

تَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبْلِ مُوسَىٰ وَفَرَعُونَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿

ای پیامبر ، بخشی از داستان موسی و فرعون را بر تو می خوانیم - داستانی راست و درست - تا آنان که به آیات ما ایمان دارند و پیرو تو هستند در آن بیندیشند و بدانند که آن خداوندی که بنی اسرائیل را از چنگ فرعونیان رهایی بخشید ، همو آنان را از سرکشان قریش نجات می دهد و حاکمیت می بخشد (۳)

کلمه "من" تبعیض را می رساند، و کلمه "بالحق" متعلق است به کلمه "تتلوا" و معنایش این است که: ما بعضی از اخبار موسی (علیه السلام) را برای تلاوت می کنیم تلاوتی که متلبس به لباس حق باشد. پس هر چه تلاوت می شود از ناحیه ما و به وحی ما است، بدون اینکه شیطان در القای آن ذره ای مداخله داشته باشد، ممکن هم هست که متعلق به کلمه "نبا" باشد که در این صورت معنی چنین می شود: ما پاره ای از اخبار موسی و فرعون را بر تو می خوانیم، در حالی که آن اخبار متلبس به حق است و هیچ شکی در آن نیست.

حرف "لام" در جمله "لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ" لام تعلیل و متعلق است به جمله "تتلوا" و معنایش این است که: ما قسمتی از خبر موسی (علیه السلام) و فرعون را برای خاطر قومی که به آیات ما ایمان می آورند بر تو می خوانیم تا در آن تدبیر کنند.

و حاصل معنای آیه این می شود که: ما بعضی از اخبار موسی (علیه السلام) و فرعون را بر تو می خوانیم، خواندنی به حق، برای اینکه این قوم که به آیات ما ایمان آورده اند در آن تدبیر کنند، قومی که تو را پیروی کردند، و در دست فراعنه قریش گرفتار سختی و شکنجه گشته اند، تا برایشان محقق و مسلم شود که: خدایی که آنان به او و به فرستاده او ایمان آورده اند، و در راه او این همه آزار و شکنجه از دشمنان تحمل کرده اند، همان خدایی است که به منظور احیای حق، و نجات بنی اسرائیل، و عزت دادن

به آنان بعد از ذلتشان، موسی(علیه السلام) را آفرید، تا ایشان را از آن ذلت نجات دهد، چه ذلتی؟ ذلتی که به واسطه آن فرزندان ایشان را می‌کشتند و زنانشان را باقی می‌گذاشتند، و فرعون بر آنان بلندپروازی و قدرت نمایی کرده و چنگال قهر خود را در آنان فرو کرده، و جور و ستمش را بر آنان احاطه داده بود.

خدا موسی(علیه السلام) را در چنین جوی تاریک خلق کرد، در محیطی که احدی احتمال آن را نمی‌داد، سپس او را در دامن دشمنش پروراند. آن گاه از مصر بیرونش برد، و دوباره او را برگردانید، در حالی که دارای معجزه و قدرت آشکار بود، و به وسیله او بنی‌اسرائیل را نجات داد و فرعون و لشکریانش را نابود کرد، و آنان را برای نسلهای بعد، سرگذشت و داستانی قرار داد. پس او خدای - جل شانه - است، که داستان ایشان را بر پیامبرش نقل می‌کند، و با جمله "لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ" اشاره می‌فرماید: به اینکه به زودی همان رفتار را با دشمنان اینان عملی خواهد کرد، و بر این مؤمنین مستضعف منت نهاده وارث دشمنانشان می‌سازد، و دقیقاً آنچه با بنی‌اسرائیل و دشمن ایشان کرد، با مؤمنین و دشمنانشان نیز همان را خواهد کرد.

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِّنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ ﴿٤٠﴾

همانا فرعون در سرزمین مصر به سرکشی و استکبار پرداخت و میان ساکنان آن دیار اختلاف برانگیخت و از آنان چندین گروه مختلف و متفرق بساخت. او در این میان طایفه بنی اسرائیل را به استضعاف کشید تا آن جا که پسرانشان را سر می‌برد و زنانشان را برای خدمت باقی می‌گذاشت، چرا که او از فسادگران بود (۴)

"علو" در زمین کنایه از ستمگری و بلندپروازی است. و کلمه "شیع" جمع "شیعه" و به معنای فرقه است، در مجمع البیان گفته: "کلمه" شیع" به معنای فرقه‌ها است، و هر فرقه یک شیعه است، و اگر آن را شیعه نامیدند، بدین جهت است که بعضی بعض دیگر را پیروی می‌کنند^۱. و گویا مراد از اینکه فرمود: "فرعون اهل زمین را شیعه شیعه کرد"، این باشد که اهل زمین را - که گویا منظور از آنان اهل مصر باشد، و الف و لام در "الارض" برای عهد بوده باشد - از راه القای اختلاف و تفرقه افکنی دسته دسته کرد، تا کلمه آنان متفق نشود، و یک دل و یک جهت نباشند، تا نتوانند بر او بشورند، و علیه او قیام نموده و امور را بر او دگرگون سازند، آن طور که عادت همه ملوک است، که چون می‌خواهند قدرت خود را گسترش داده و سلطنت خود را تقویت کنند، این نقشه را به کار می‌برند. و کلمه "یستحیی" از "استحیاء" است، که به معنای زنده نگاه داشتن است.

و حاصل معنای آیه این است که: فرعون در زمین علو کرد، و با گستردن دامنه سلطنت خود بر مردم، و انفاذ قدرت خویش در آنان بر مردم تفوق جست، و از راه تفرقه افکنی در میان آنان، مردم را دسته دسته کرد، تا یک دل و یک جهت نشوند، و نیروی دسته‌جمعی آنان ضعیف گشته، نتوانند در مقابل قدرت او مقاومت کنند، و از نفوذ اراده او جلوگیری نمایند.

و منظور از یک طایفه در جمله "يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِّنْهُمْ" بنی‌اسرائیل است، و بنی‌اسرائیل فرزندان یعقوب (علیه السلام) می‌باشند که از زمان یوسف (علیه السلام) که پدر و برادران خود را به مصر خواند، و در آنجا منزل داد، در مصر ماندند، و پس از سالها زاد و ولد عده‌شان به هزاران نفر رسید.

و فرعون معاصر موسی(علیه السلام) با بنی‌اسرائیل معامله بردگان را می‌کرد، و در تضعیف آنان بسیار می‌کوشید، و این کار را تا بدانجا ادامه داد که دستور داد هر چه فرزند پسر برای این دودمان به دنیا می‌آید سر ببرند، و دختران آنان را باقی بگذارند، که

^۱ مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۳۹

معلوم است سرانجام این نقشه شوم چه بود، او می‌خواست به کلی مردان بنی‌اسرائیل را نابود کند، که در نتیجه نسل آنان به کلی منقرض می‌شد.

علت اینکه فرعون چنین نقشه‌ای را طرح کرد، این بود که وی جزو مفسدین در زمین بود، برای اینکه خلقت عمومی که انسانها را ایجاد کرده بود و می‌کند در میان تیره‌ای با تیره‌ای دیگر در بسط وجود فرق نگذاشته، و تمامی قبایل و دودمانها را به طور مساوی از هستی بهره داده، آن گاه همه را به جهازی که به سوی حیات اجتماعی با تمتع از امتعه حیات زمین، هدایت کند، مجهز ساخته تا هر یک به قدر ارزش وجودی و وزن اجتماعی خود بهره‌مند شود.

این همان اصلاحی است که صنع ایجاد از آن خبر می‌دهد، و تجاوز از این سنت و آزاد ساختن قومی و برده کردن قومی دیگر، و بهره‌مندی قومی از چیزهایی که استحقاق آن را ندارند، و محروم کردن قومی دیگر از آنچه استحقاق آن را دارند، افساد در زمین است، که انسانیت را به سوی هلاکت و نابودی می‌کشانند.

و در این آیه آن جو و محیطی که موسی "ع" در آن متولد شد، تصویر شده، که تمامی آن اسباب و شرایطی که بنی‌اسرائیل را محکوم به فنا می‌کرد بر او نیز احاطه داشت، و خدا او را از میان همه آن اسباب سالم بیرون آورد.

وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلْنَاهُمْ آيَةً ۖ وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ﴿٥﴾ وَنُمَكِّنْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَكُنُوزَهُمَا مِنْهُمَا مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ ﴿٦﴾

آری، فرعون برای انقراض بنی اسرائیل تلاش می‌کرد، در حالی که ما می‌خواستیم کسانی را که در زمین به استضعاف کشیده شده بودند نعمتی گرانسنگ عطا کنیم؛ آنان را پیشوایانی قرار دهیم که از ایشان پیروی شود و مواهبی را که در اختیار فرعونیان بود از آن ایشان کنیم (۵) و می‌خواستیم آنان را مالک آن سرزمین گردانیم و در آن مستقرشان سازیم و از ناحیه همین مستضعفان، به فرعون پادشاه مصر و هامان وزیر او، و لشکریان این دو، همان را بنمایانیم که همواره از آن هراس داشتند (۶)

کلمه "من" - به طوری که از کلام راغب استفاده می‌شود - در اصل به معنای ثقل و سنگینی بوده، و از همین جهت واحد وزن را هم در سابق "من" می‌گفتند، و منت به معنای نعمت سنگین است، و فلانی بر فلانی منت نهاد معنایش این است که: او را از نعمت، گرانبار کرد، و نیز همو گفته: و این کلمه به دو نحو استعمال می‌شود، یکی منت عملی مانند آیه "و تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا" یعنی می‌خواهیم به آنان که در زندگی ضعیف شمرده شدند نعمتی بدهیم که از سنگینی آن گرانبار شوند، و دوم منت زبانی، مانند آیه "يَمْنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا" - بر تو منت می‌نهند که مسلمان شده‌اند" و این از جمله کارهای زشت است، مگر در صورت کفران نعمت، این بود خلاصه کلام راغب^۲ و تمکین ضعفا در زمین به این است که مکانی و جایی به ایشان دهد که مالک آنجا شوند، و در آن استقرار یابند، و از خلیل نقل شده که گفته: کلمه "مکان" صیغه مفعول از ماده "کون" است، که به خاطر اینکه بسیار در زبانها جاری می‌شود، آن را مصدری بر وزن "فعال" گرفته، و فعل "تمکن و تمسکن" را از آن مشتق نموده‌اند، هم چنان که از کلمه "منزل" با اینکه مصدر نیست، فعل "تمنزل" را مشتق نموده‌اند.^۳

مناسب‌تر آن است که: جمله "و تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ..." را حال از کلمه "طائفه" گرفته و تقدیر کلام را "يستضعف طائفه منهم و نحن نريد ان نمن - فرعون طایفه‌ای از اهل زمین را ضعیف شمرد در حالی که ما بر همانها که ضعیف شمرده شدند منت می‌نهمیم..." بدانیم

^۲ مفردات راغب، ماده "منن".

^۳ مفردات راغب ماده "مکن" به نقل از خلیل

بعضی^۴ دیگر از مفسرین گفته‌اند: جمله مورد بحث عطف است بر جمله "إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ". و لیکن قول اول ظاهرتر از آیه است. و کلمه "نرید" چه به احتمال اول و چه دوم حکایت حال گذشته است، یعنی با اینکه مضارع است و معنای "می‌خواهیم" را می‌دهد، و لیکن چون در حکایت حال گذشته استعمال شده معنای "خواستیم" را افاده می‌کند. و جمله "و نَجْعَلَهُمْ أُمَّةً" عطف تفسیر است برای "نمن" و همچنین جملات دیگری که بعد از آن پی در پی آمده، همه منت مذکور را تفسیر می‌کنند.

و معنایش این است که: جوی که ما موسی(علیه‌السلام) را در آن پروراندیم جو علو فرعون در زمین و تفرقه افکنی وی در میان مردم و استضعاف بنی‌اسرائیل بود، استضعافی که به کلی نابودشان می‌کرد، در حالی که ما خواستیم بر همان ضعیف شدگان از هر جهت، نعمتی ارزانی بداریم که از سنگینی آن گرانبار شوند، به این که خواستیم آنان را پیشوا کنیم، تا دیگران به ایشان اقتدا کنند و در نتیجه پیشرو دیگران باشند، در حالی که سالها تابع دیگران بودند، و نیز خواستیم آنان را وارث دیگران در زمین کنیم، بعد از آنکه زمین در دست دیگران بود، و خواستیم تا در زمین مکتشان دهیم، به اینکه قسمتی از زمین را ملک آنان کنیم، تا در آن استقرار یابند، و مالک آن باشند، بعد از آنکه در زمین هیچ جایی نداشتند، جز همان جایی که فرعون می‌خواست آنان را در آنجا مستقر کند و خواستیم تا به فرعون پادشاه مصر و هامان وزیرش و لشکریان آن دو از همین مستضعفین، آن سرنوشت را نشان دهیم که از آن بیمناک بودند، و آن این بود که روزی بنی‌اسرائیل بر ایشان چیره شوند، و ملک و سلطنت و مال و ثروت و رسم و سنت آنان را از دستشان بگیرند، هم چنان که خودشان درباره موسی و برادرش "علیهماالسلام" روزی که به سوی ایشان گسیل شدند، گفتند که:

"يَرِيدَانِ أَنْ يُخْرِجَاكُم مِّنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِمَا وَيَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْلَى"^۵ این آیه شریفه نقشه‌ای را که فرعون برای بنی‌اسرائیل در سر می‌پروراند تصویر نموده است، و آن نقشه این بود که از بنی‌اسرائیل حتی یک نفر هم که جرات حرف زدن و نفس کشیدن داشته باشد در روی زمین باقی نگذارد، و این نقشه را تا آنجا به کار برده بود که قدرتش به تمامی شوون هستی آنان احاطه یافته و ترسش همه جوانب وجود آنان را پر کرده بود و آن قدر آن بیچارگان را خوار ساخته بود که حکم نابودی آنان را می‌داد، البته این ظاهر امر بود، و اما در باطن امر اراده الهی به این تعلق گرفته بود که آنان را از زیر یوغ وی نجات دهد، و ثقل نعمتی را که آل فرعون و آن یاغیان گردن‌کش را گمراه ساخته بود، از آنان گرفته و به بنی‌اسرائیل منتقل کند، آری اراده الهی چنین بود که تمامی آن اسباب و نقشه‌هایی را که علیه بنی‌اسرائیل جریان می‌یافت، همه را به نفع آنان گرداند و آنچه به نفع آل فرعون جریان می‌یافت به ضرر آنان تمامش کند، آری خدا حکم می‌کند و کسی هم نیست که حکمش را به تاخیر اندازد.

بحث روایی

در الدر المنثور است که ابن ابی شیبہ، ابن منذر، و ابن ابی حاتم، از علی بن ابی طالب (علیه‌السلام)، روایت است که در ذیل آیه "و نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ"، فرموده: "مستضعفین فی الارض" عبارتند از: یوسف و فرزندان^۶.

مؤلف: شاید مراد همان بنی‌اسرائیل باشند و گر نه ظهور آیه در خلاف معنای مزبور روشن است.

و در معانی الاخبار به سند خود از محمد بن سنان، از مفضل بن عمر، روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه‌السلام) شنیدم، می‌فرمود: رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نگاهی به علی و حسن و حسین "علیهماالسلام" کرد و گریست و فرمود: شما بعد از من مستضعف خواهید شد، مفضل می‌گوید عرضه داشتم معنای این کلام رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) چیست؟ فرمود: معنایش این است که: بعد از من شما امامید، چون خداوند عز و جل می‌فرماید: "و نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ". پس این آیه تا روز قیامت در باره ما جریان دارد و این پیشوایی تا روز قیامت در ما جاری است.^۷

^۴ روح المعانی، ج ۲۰، ص ۴۳

^۵ اینان می‌خواهند شما را با سحر خود از سرزمینتان بیرون نموده، و راه و رسم زندگیتان را به دست نابودی و فراموشی بسپارند. سوره طه، آیه ۶۳

^۶ الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۲۰

^۷ معانی الاخبار، ص ۷۹

مؤلف: در این که آیه مذکور درباره ائمه اهل بیت "ع" است، روایات بسیاری از طریق شیعه رسیده است، و از این روایت برمی آید که همه روایات این باب از قبیل جری و تطبیق مصداق بر کلی است.

و در نهج البلاغه فرموده: دنیا بعد از همه سرکشی هایش سرانجام زیر بار ما خواهد رفت و رو به ما خواهد نمود همانند شتری که در آغاز بچه خود را شیر نمی دهد و لگدپرانی می کند و سرانجام به وی میل و عطوفت می کند آن گاه این آیه را تلاوت فرمود: "و تَرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ"^۸.

وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ ۖ فَإِذَا خِفَتْ عَلَيْهِ فَالْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي ۗ إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿٧﴾

در همان زمانی که پسران بنی اسرائیل را می کشتند ، مادر موسی به موسی حامله شد و او را بزاد . ما به مادر موسی الهام کردیم : تا آن گاه که بر جان او نترسیده ای او را شیر ده ، ولی آن گاه که ترسیدی او را در آن رود بزرگ " رود نیل " بیفکن و نترس ، که کشته نمی شود و از دوری وی اندوهگین مباش که ما او را به تو باز می گردانیم و از پیامبران قرار می دهیم و او را به سوی خاندان فرعون و بنی اسرائیل به رسالت می فرستیم (۷)

کلمه "او حینا" صیغه متکلم مع الغیر از فعل ماضی باب "ایحاء" است که به معنای گفتگوی پنهانی است، و در قرآن کریم در سخن گفتن خدای تعالی با بعضی از مخلوقاتش استعمال می شود که: یا به طور الهام و افکندن مطلبی به دل کسی صورت می گیرد، هم چنان که در آیه: "بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا"^۹ و آیه "وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ"^{۱۰} ، و آیه "وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ" به این معنا آمده، و یا به طور دیگر، نظیر وحی به انبیاء و فرستادگان خدا و وحی در غیر خدای تعالی از قبیل شیطان نیز استعمال می شود، که به دوستان خود وحی می کند و قرآن درباره آن می فرماید: "إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ"^{۱۱}.

کلمه "اللقاء" به معنای طرح و افکندن است، کلمه "یم" به معنای دریا و نهر بزرگ است. و در این جمله که فرمود: "وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ" با حذف قسمتی از کلمات، ایجاز "و مختصر گویی" به کار رفته، و تقدیر کلام چنین است: "حبلت ام موسی به و وضعته و او حینا الیها..." یعنی در حالی که شدت و بیچارگی بنی اسرائیل به این حد رسیده بود، مادر موسی به وی حامله شد، "و کسی نفهمید"، و او را زایید "باز کسی نفهمید" و ما به مادر او وحی کردیم که...

و معنای آیه چنین است که: ما با نوعی الهام به مادر موسی بعد از آنکه او را زایید گفتیم: به موسی (علیه السلام) شیر بده، و مادامی که از جانب فرعون احتمال خطری نمی دهی به شیر دادن ادامه بده، و چون ترسیدی بر او- که لشکریان فرعون خبردار شوند، و او را گرفته مانند هزاران کودک که همه را کشتند به قتل برسانند- او را به دریا بینداز- که به طوری که از روایات بر می آید دریای مذکور همان نیل بوده- و دیگر از کشته شدن او مترس، و از جدایی او غمگین مشو، که ما دوباره او را به تو برمی گردانیم و او را از پیامبران قرار می دهیم، تا رسولی به سوی آل فرعون و بنی اسرائیل بوده باشد.

پس جمله "إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ" تعلیل نهی در "لا تحزنی" است، هم چنان که جمله "فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَ لَا تَحْزَنَ" نیز شاهد بر این تعلیل است. و فرق بین "خوف" و "حزن" از نظر مورد این است که: خوف در جایی است که احتمال وقوع مکروهی در بین باشد، ولی حزن در جایی است که وقوع آن قطعی باشد، نه احتمالی.

^۸ نهج البلاغه صبحی الصالح، ص ۵۰۶

^۹ چون که پروردگارت به زمین وحی کرده. سوره زلزال، آیه ۵

^{۱۰} پروردگارت به زنبور عسل وحی کرد. سوره نحل، آیه ۶۸

^{۱۱} سوره انعام، آیه ۱۲۱

فَالْتَقَطَهُ ءَالُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا ۖ إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَمَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا

خَطِئِينَ ﴿٨﴾

[مادر موسی او را به نیل انداخت] فرعونیان او را یافتند و از آن رود برگرفتند و نزد فرعون آوردند ، تا سرانجام دشمن آنان شود و مایه حزن و اندوهشان گردد . آری ، فرعون و هامان و لشکریان آن دو ، در کشتن پسران بنی اسرائیل و رها کردن موسی به راه خطا رفتند؛ خواستند آن کس را که نابودی آنان به دست او بود بکشند ولی ندانسته در نگهداری و تربیت وی کوشیدند (۸)

کلمه "التقاط" به معنای برخوردن به چیزی و برداشتن آن است، بدون اینکه انسان در جستجوی آن باشد، و از همین باب است که به چیزی که کسی پیدا می کند "لقطه" می گویند. و حرف "لام" در جمله "لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَنًا" - به طوری که گفته اند^{۱۲} - لام عاقبت است. و کلمه "حزن" - با دو فتحه و "حزن" - با ضمه و سکون - به یک معنا است، مانند "سقم" و "سقم" و مراد از حزن علت حزن است، پس اگر اطلاق حزن بر موسی (علیه السلام) کرده به خاطر مبالغه در سببیت وی برای اندوه ایشان است.

و کلمه "خاطئین" جمع و اسم فاعل از خطی یخطا خطا "بر وزن علم یعلم علما" است، هم چنان که مخطئ اسم فاعل از باب افعال، از اخطأ یخطئ اخطاء می باشد. و فرق بین "خاطئ" و "مخطئ" - به طوری که راغب گفته - این است که: خاطئ به کسی اطلاق می شود که بخواهد کاری را بکند که آن را کار خوبی نمی داند هم چنان که در قرآن فرموده: "إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطًا كَبِيرًا" و فرموده: "وَ إِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ" به خلاف مخطئ، که در مورد کسی استعمال می شود که بخواهد کاری را انجام دهد که آن را کار خوبی می داند، ولی صحیح از آب در نمی آید، و اسم مصدر آن خطا - به دو فتحه - است، و در قرآن آمده: "وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطًا"^{۱۳} و معنای جامع بین این دو لفظ عدول از جهت است^{۱۴}. این بود خلاصه گفتار راغب.

پس اینکه فرمود: "إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ" معنایش این است که: فرعون و هامان در آن رفتاری که با بنی اسرائیل و موسی کردند از ترس سرنگونی ملک و از بین رفتن سلطنتشان به دست ایشان تا به خیال خود مقدرات الهی را تغییر دهند، راه خطا پیمودند، برای اینکه جمع بسیاری از کودکان را که هیچ اثری در انهدام سلطنت نداشتند، کشتند، و آن کودکی که نابودی سلطنت فرعونیان به دست او بود او را از بین همه اطفال استثناء کرده، و از دریا گرفتند، و در دامن خود تربیت کردند.

و معنای آیه این است که: آل فرعون موسی (علیه السلام) را در دریا یافتند، و از آب گرفتند، و نتیجه این کار آن شد که همین موسی (علیه السلام) دشمن و وسیله اندوه آنان شد، آری فرعون و هامان و لشکریانشان در کشتن فرزندان مردم و زنده نگهداشتن موسی (علیه السلام) خطا کار بودند، آنان خواستند کسی را که به زودی آنان را نابود می کند، نابود کنند، ولی بازگشتند و او را با کمال جد و جهد حفظ نموده و در تربیتش مجدانه کوشیدند.^{۱۵}

^{۱۲} مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۴۱

^{۱۳} سوره نساء، آیه ۹۲

^{۱۴} مفردات راغب، ماده "خطا".

^{۱۵} با این بیان روشن می شود اینکه: بعضی خاطی بودن فرعونیان را تفسیر کرده اند به اینکه فرعونیان گنه کار بودند، پس خدای تعالی عقابشان کرد به این که دشمن ایشان را در دامن خود ایشان پروراند، ضعیف است (مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۴۱).

وَقَالَتْ أَمْرَأْتُ فِرْعَوْنُ قُرْتُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَن يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ



آن هنگام که موسی را نزد فرعون آوردند ، همسر فرعون به شفاعت او برخاست و به شوهرش گفت : این نور چشم من و تو و مایه سرور ماست ، مبادا بکشیدش . امید می رود که به ما سود رساند و یا او را به فرزندی بگیریم . این چنین کردند ولی نمی فهمیدند حقیقت ماجرا چیست و فرجام کارشان چه خواهد شد (۹)

این آیه شریفه شفاعت و میانجیگری همسر فرعون را حکایت می کند که- در هنگام گرفتن موسی (علیه السلام) از آب و آوردنش نزد فرعون آنجا بوده- خطاب به فرعون می کند و می گوید:

"قُرْتُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ" یعنی این کودک نور چشم من و تو است. "لا تقتلوه- او را نکشید" در این جمله خطاب به عموم می کند، چون افرادی که در کشتن اطفال به عنوان سبب، مباشر، آمر و مامور شرکت داشته اند، بسیار بوده اند.

و همانا همسر فرعون کلام مزبور را، به خاطر این که خداوند محبت موسی (علیه السلام) را در قلب وی افکنده بود، گفت. و لذا دیگر اختیاری در کف او نماند، و چاره ای نیافت جز اینکه نخست بلا و کشتن را از او بگرداند، و سپس پیشنهاد فرزندی او را بکند، که خدای تعالی در جای دیگر این جریان را یکی از منتهایی دانسته که به موسی (علیه السلام) کرده است، فرموده: "وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي"^{۱۶}.

"عَسَىٰ أَن يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا"- این جمله را وقتی گفت که آثار جلالت و سیمای جذبه الهی را در او بدید، و از این جمله که گفت: "أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا" معلوم می شود فرعون و همسرش پسری نداشتند.

"وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ"- این جمله حالیه است، و معنایش این است که: همسر فرعون این سخن را گفت، و این میانجیگری را کرد، و بالای کشتن را از موسی (علیه السلام) برگردانید، در حالی که او و مخاطبینش نمی دانستند چه می کنند و حقیقت حال و سرانجام کار چه می شود.

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل آیه "وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ..." گفته، پدرم از حسن بن محبوب، از علاء بن رزین، از محمد بن مسلم، از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام)، برایم حدیث کرد که فرمود: وقتی مادرش به او حامله شد، اثر حملش ظاهر نگشت تا هنگام زاییدنش، و فرعون زنانی از قبط را مامور کرده بود بر زنان بنی اسرائیل، تا آنان را زیر نظر بگیرند که کدامیک حامله است تا گزارش دهند، و این بدان جهت بود که به او خبر رسید که بنی اسرائیل گفته اند: فرزندی در میان ما به وجود می آید به نام "موسی بن عمران"، که طومار زندگی و حکومت فرعون و یارانش به دست او درهم می پیچد در آن هنگام فرعون سوگند خورد که از این به بعد هر فرزند پسر که برای آنان به دنیا آید او را می کشم، تا آنچه آنان می خواهند نشود، و به همین منظور در میان مردان و زنان ایشان جدایی انداخت و مردان را زندانی کرد.

و بعد از آنکه مادر موسی (علیه السلام) او را زایید، نگاهی پر از غم و اندوه به وی کرد و گریست و گفت: حیف از این پسر که هم اکنون کشته می شود، و او را ذبح می کنند، ولی خدای تعالی دل آن زن را که موکل بر او بود به سوی موسی (علیه السلام) معطوف ساخت و او را نسبت به او عطف و مهربان کرد. پس به مادر موسی (علیه السلام) گفت: چرا رنگت زرد شد؟ گفت: برای اینکه می ترسم بچه ام را ذبح کنند، آن زن گفت مترس، از سوی دیگر موسی (علیه السلام) به حکم خدای تعالی چنان بود که احدی او را نمی دید مگر آنکه علاقمند و دوستدارش می شد هم چنان که خدای تعالی فرموده: "وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي - محبتی از خودم بر تو افکندم"^{۱۷}.

به همین سبب زن قبطی که موکل بر مادر موسی (علیه السلام) بود دوستدار و علاقه مند به وی شد، و خداوند تابوت را بر مادر موسی (علیه السلام) نازل کرده، ندایش داد که کودک را در آن تابوت "صندوق" بگذارد، و به دریا بیفکد، "وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي" مترس و غمناک مباش که ما او را به تو باز می گردانیم و از مرسلین قرارش خواهیم داد، پس مادر موسی (علیه السلام) او را در تابوت نهاده و درب آن را محکم بست، و به رود نیل افکند.

از سوی دیگر فرعون در ساحل رود نیل قصری داشت، که برای تفریح بدانجا می رفت و آن روز در آن قصر بود، و همسرش آسیه نیز با او بود، که در ضمن تماشا ناگهان چشمش به یک سیاهی افتاد که بر روی آب بود و امواج دریا و باد با آن بازی می کرد، و پایین و بالایش می برد، سیاهی هم چنان نزدیک شد، تا به درب قصر رسید. فرعون دستور داد آن صندوق را از آب

^{۱۶} من محبتی از خودم بر تو افکندم و برای اینکه زیر نظرم رشد کنی. سوره طه، آیه ۳۹

^{۱۷} تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۳۵

گرفته و نزدش بردند، همین که درب آن را باز کرد دید که کودکی در میان آن است بی درنگ گفت: این یکی از کودکان اسرائیلی است، ولی تا خواست اقدام به قتل او بکند خدای تعالی محبت او را رد دلش افکند، محبتی بسیار شدید، و همچنین قلب آسیه را نیز مجذوب او ساخت.

فرعون خواست او را به قتل برساند، آسیه گفت: او را نکشید شاید ما را سود ببخشد، و یا اصلاً او را پسر خود بگیریم، و هیچ خبر نداشتند که این کودک موسی (علیه السلام) است.^{۱۸} در مجمع البیان در ذیل جمله: "فَرَّتْ غَيْثِي لِي وَ لَكَ لَا تَقْتُلُوهُ" از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت کرده که فرمود: به آن کس که به حرمتش سوگند می‌خورند سوگند، اگر آن طور که آسیه موسی را قره العین خود دانست فرعون نیز می‌دانست خدا او را هم مانند همسرش هدایت می‌کرد، و لیکن او به خاطر آن شقاوتی که خدا برایش نوشته بود امتناع ورزید.^{۱۹}

وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَرِغًا ۖ إِن كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْلَا أَن رَّبَطْنَا عَلَىٰ قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٠﴾

با الهامی که به مادر موسی شد، دلش از ترس و اندوه پاک و تهی گردید، که اگر قلبش را با آن الهام محکم نکرده بودیم، نزدیک بود بر اثر ناشکیبایی راز خود را فاش کند. آری، به او الهام کردیم تا به حراست ما از موسی اطمینان یابد و بدان باور داشته باشد (۱۰)

کلمه "تبدی" از مصدر "ابداء" به معنای اظهار است. و کلمه "ربطنا" از ماده "ربط" است، و ربط بر هر چیز، بستن آن است، و در آیه شریفه کنایه از اطمینان دادن به قلب مادر موسی (علیه السلام) است. و مراد از فراغت قلب مادر موسی (علیه السلام) این است که: دلش از ترس و اندوه خالی شد، و لازمه این فراغت قلب این است که دیگر خیالهای پریشان و خاطرات وحشت‌زا در دلش خطوط نکند، و دلش را مضطرب نکند و دچار جزع نگردد، و در نتیجه اسرار فرزندش موسی (علیه السلام) را که می‌بایست مخفی کند، اظهار نکند و دشمنان پی به راز وی نبرند.

ما این معنا را از این راه استفاده کرده‌ایم که: از ظاهر سیاق برمی‌آید که سبب اظهار نکردن مادر موسی (علیه السلام) همانا فراغت خاطر او بوده، و علت فراغت خاطرش ربط بر قلبش بوده که خدا سبب آن شده است، چون به او وحی فرستاد که: "لَا تَخَافِي وَ لَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ - مترس و غم مخور که ما او را به تو برمی‌گردانیم..."

در جمله "إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْلَا..." کلمه "ان" مخففه از مثقله است، یعنی همانا نزدیک بود که وی پرده از راز برداشته و سر موسی را فاش سازد. و معنای اینکه فرمود:

"لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ" این است که: ما قلب او را تقویت کردیم تا از کسانی باشد که وثوق و اطمینان به خدای تعالی دارند، وثوق به اینکه خدا فرزندش را حفظ می‌کند، و در نتیجه صبر کند و برای او جزع نکند و در نتیجه سر او فاش نگردد.

و مجموع این جملات یعنی "إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ" تا آخر آیه، در مقام بیان جمله "وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَرِغًا" می‌باشد، و حاصل معنای آیه چنین است که: قلب مادر موسی (علیه السلام) به سبب وحی، از ترس و اندوهی که باعث می‌شد سر فرزندش فاش گردد خالی شد، آری، اگر ما قلب او را به وسیله وحی تثبیت نمی‌کردیم و وثوق به محافظت خداوند از موسی (علیه السلام) پیدا نمی‌کرد، نزدیک بود که سرگذشت فرزندش را با جزع و فزع اظهار نماید.^{۲۰}

^{۱۸} تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۳۵

^{۱۹} مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۴۱

^{۲۰} و از آنچه گذشت روشن می‌گردد اینکه: بعضی از مفسرین در تفسیر جمله‌های آیه مطالبی غیر این را آورده‌اند، همه ضعیف است، مثل آن مفسریکه در جمله: (وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَرِغًا) گفته: (یعنی قلب مادر موسی (علیه السلام) وقتی که شنید پرسش به دام فرعون افتاده، از شدت ترس و حیرت، خالی از عقل شد) (روح المعانی، ج ۲۰، ص ۴۹). یا آن مفسر دیگر که گفته: (قلب مادر موسی (علیه السلام) از آن وحیی که بدو شد فارغ گشت و از یاد آن خالی شد و آن را فراموش کرد) (روح المعانی، ج ۲۰، ص ۴۹). و یا آن مفسر دیگر که گفته: (یعنی قلب مادر موسی (علیه السلام) از هر چیزی غیر از یاد موسی (علیه السلام) خالی گشت، و خلاصه دلش برای موسی (علیه السلام) فارغ شد) (مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۴۲)، زیرا هیچ یک از این نظرات از سیاق آیه استفاده نمی‌شود.

وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّهِ فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنْبٍ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿١١﴾

مادر موسی، موسی را به رود نیل انداخت و به خواهر وی گفت: او را دنبال کن تا ببینی فرجامش چه می شود. او در پی موسی از دور نظاره اش می کرد؛ دید خدمتکاران فرعون او را از آب گرفتند. ولی آنان متوجه نشدند که خواهر این کودک در پی اوست و او را نگهبانی می کند (۱۱)

در مجمع البیان گفته: کلمه "قص" به معنای دنباله جای پا و اثر کسی را گرفتن و رفتن است، و قصه را هم که به معنای داستانهای گذشته است، به همین جهت قصه می گویند، که دومی در نقل آن از اولی پیروی می کند. و نیز در معنای جمله "فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنْبٍ" گفته: یعنی وی او را از دور بدید.^{۲۱}

و معنای آیه این است که: مادر موسی (علیه السلام) به خواهر موسی (علیه السلام) - که دخترش باشد - گفت: دنبال موسی (علیه السلام) را بگیر، ببین چه بر سرش آمد، و آب، صندوق او را به کجا برد؟، خواهر موسی (علیه السلام) هم چنان دنبال او را گرفت، تا آنکه موسی (علیه السلام) را از دور دید که خدام فرعون او را گرفته اند، در حالی که فرعونیان متوجه مراقبتش نشدند.

وَحَرَمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ ﴿١٢﴾



و ما موسی را - پیش از حضور خواهرش در نزد فرعونیان - از پذیرش دایگان باز داشتیم؛ پس شیر هیچ دایه ای را ننوشید. خواهرش حکایت او دریافت؛ پس نزد فرعونیان شتافت و گفت: آیا می خواهید شما را به خانواده ای که سرپرستی و دایگی او را برایتان به عهده گیرند و خیرخواه او باشند، راهنمایی کنم (۱۲)

کلمه "حرمانا" از تحریم است، که در این آیه به معنای حرام شرعی نیست، بلکه به معنای تحریم تکوینی است، و معنایش این است که: ما او را طوری کردیم که از احدی پستان قبول نکرد، و از مکیدن پستان زنان امتناع ورزید. و اینکه فرمود: "من قبل" معنایش این است که موسی (علیه السلام) قبل از آنکه خواهرش نزدیک شود از مکیدن پستان زنان امتناع ورزیده بود، و کلمه "مراضع" - به طوری که گفته اند - جمع "مرضعه است" یعنی زن شیرده.

"فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ" - این جمله تفریع بر مطالب قبل است، چیزی که هست از سیاق برمی آید که در اینجا چیزی حذف شده، گویا فرموده: "و حرمانا علیه المراضع غیر امه من قبل ان تجيء اخته فكلما اتوا له بمرضع لترضعه لم يقبل ثديها فلما جاءت اخته و رأت الحال قالت عند ذلك لال فرعون هل ادلكم على اهل بيت يكفلونه لنفككم و هم له ناصحون - یعنی ما قبل از آنکه خواهر موسی (علیه السلام) برسد زنان شیرده را بر او حرام کردیم، و طوری کردیم که پستان غیر

نظیر این اقوال در ضعف، قول دیگر آنان است که گفته اند: جواب کلمه (لو لا) حذف شده، و تقدیر کلام این است که: (لو لا ان ربطنا علی قلبها لابتده و اظهارته) (سوره یوسف، آیه ۲۴)، و وجه این تقدیر - آن طور که گفته شده - این است که: کلمه (لو لا) شبیه به ادوات شرط است که به همین جهت باید صدر جمله قرار گیرد، یعنی جوابش از خودش جلوتر نیست، این نکته، مفسرین نامبرده را وادار کرده که جواب این کلمه را در تقدیر بگیرند، تا جلوتر از آن نباشد. و ما در این مطلب در ذیل آیه (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهِيَ بِهَا لَوْ لَا اَنْ رَّاۤی بُرْهَانَ رَبِّهٖ - اگر ما قلب او را محکم نمی کردیم هر آینه آن را فاش و ظاهر می کرد، سوره یوسف آیه ۲۴) مناقشه کردیم - به آنجا مراجعه کنید.

^{۲۱} مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۴۲

مادرش را نگیرد، در نتیجه هر چه زن شیرده آوردند پستانش را قبول نکرد، همین که خواهرش آمد، و وضع را بدید، به آل فرعون گفت: آیا می‌خواهید شما را به خاندانی راهنمایی کنم که آنان تکفل و سرپرستی این کودک را به نفع شما به عهده بگیرند؟ خاندانی که خیرخواه وی باشند."

فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ



فرعونیان پیشنهادش را پذیرفتند. او آنان را به مادر موسی راهنمایی کرد، و آنان کودک را به مادرش تسلیم کردند. بدین ترتیب، موسی را به مادرش بازگردانیم تا دیده اش روشن شود و محزون نباشد و تا به چشم خود ببیند که وعده های خدا حق است، ولی بیشتر مردم راستی و درستی وعده های الهی را باور نمی کنند و در آن تردید روا می دارند (۱۳)

این آیه با حرف فایی که بر سرش آمده تفریع بر مطالب قبل شده، البته با مطالبی که در آیه نیامده، ولی سیاق بر آن دلالت دارد، و حاصل معنایش این است که: خواهر موسی (علیه السلام) گفت: آیا شما را راهنمایی کنم بر اهل بیتی چنین و چنان؟ پس فرعونیان پیشنهادش را پذیرفتند، و او ایشان را به مادر موسی (علیه السلام) راهنمایی کرد، پس موسی (علیه السلام) را تسلیم مادرش کردند، در نتیجه او را با این نقشه ها به مادرش برگردانیدیم.

"كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَ لَا تَحْزَنَ وَ لِتَعْلَمَ..." - این جمله تعلیل و بیان علت این است که چرا او را به مادرش برگردانیدیم. و مراد از کلمه "لتعلم" تا بداند این است که با مشاهده فرزندش یقین پیدا کند، و تحقق وعده خدا را به چشم ببیند، چون مادر موسی (علیه السلام) قبل از این جریان وعده خدا را شنیده بود، و می دانست که وعده او حق است، و ایمان به آن نیز داشت، ولی ما موسی (علیه السلام) را به او برگردانیدیم تا با دیدن او یقین به حقانیت وعده خدا کند.

و مراد از "وعده خدا" تنها وعده برگرداندن موسی (علیه السلام) نیست، بلکه مطلق وعده الهی است، به دلیل اینکه فرموده "وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ" - ولی بیشتر مردم نمی دانند یعنی یقین پیدا نمی کنند، و غالباً در وعده های خدا گرفتار شک و ریبند، و دلهایشان مطمئن به آن نیست و حاصل معنای آیه این است که: مادر موسی (علیه السلام) با مشاهده حقانیت این وعده ای که خدا به او داد، یقین پیدا کرد، به اینکه مطلق وعده های خدا حق است.^{۲۲}

^{۲۲} و چه بسا بعضی از مفسرین گفته اند که: مراد از وعده خدا، مطلق وعده های او نیست، بلکه همان وعده برگرداندن موسی است به مادرش، که در آیه قبلی آمده بود (تفسیر فخر رازی، ج ۲۴، ص ۲۳۱). ولی این تفسیر با جمله (و لکن ...)، به بیانی که گذشت نمی سازد (در تفسیر قمی در ذیل آیه (فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ ...)) از راوی نقل کرده که گفت: به امام ابی جعفر (علیه السلام) عرضه داشتم: موسی چند روز از مادرش غایب شد؟ تا خدای عز و جل دوباره او را به وی برگردانید؟ فرمود: سه روز. می گوید پس عرضه داشتم هارون (علیه السلام) برادر پدري و مادري موسی (علیه السلام) بود؟ فرمود: بله، مگر نشنیدی کلام خدای عز و جل را که می فرماید: (ای پسر مادرم ریشم و سرم را مگیر)، پرسیدم: کدام یک بزرگتر بودند؟ فرمود: هارون (علیه السلام)، پرسیدم وحی به هر دو نازل می شد؟ فرمود: وحی به موسی (علیه السلام) می شد و موسی (علیه السلام) به هارون (علیه السلام) وحی می کرد. پرسیدم بفرمایید ببینم آیا حکومت در بنی اسرائیل و منصب قضاوت و امر و نهی به هر دو واگذار بود؟ فرمود: موسی (علیه السلام) با پروردگارش مناجات می کرد و آنچه به سویش وحی می شد می نوشت و با آن علم در بنی اسرائیل قضاوت می کرد و چون برای مناجات غایب می شد هارون (علیه السلام) خلیفه و جانشین او می شد. پرسیدم: کدام یک زودتر از دنیا رفتند؟ فرمود: هارون (علیه السلام) قبل از موسی (علیه السلام) و هر دو در (تیه) درگذشتند. پرسیدم آیا موسی (علیه السلام) فرزندی هم داشت؟ نه، ذریه آل عمران از هارون (علیه السلام) شد (تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۳۴). مؤلف: اشکالی که به این روایت متوجه است این است که: ذیلش با روایاتی دیگر که بر فرزند داشتن آن جناب دارد، نمی سازد، هم چنان که از تورات نیز برمی آید که آن حضرت فرزند داشته است.

وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿١٤﴾

پس هنگامی که موسی به توانایی اش رسید و برومند شد و اعتدال و برپایی یافت ، به او دانشی عطا کردیم که براساس آن در معارف الهی و امور اخلاقی و آداب اجتماعی درست قضاوت می کرد ، و به او علمی آموختیم که با هیچ گونه جهل و نادانی آمیخته نبود . اینها پاداش نیکوکاری او بود و ما بدین سان نیکوکاران را سزا می دهیم (۱۴)

"بلوغ اشد" به معنای این است که: انسان آن قدر زنده بماند و عمر کند تا نیروهای بدنش به حد قوت و شدت برسد، و این غالباً در سن هجده سالگی صورت می گیرد. و کلمه "استوی" از "استواء" است، که به معنای اعتدال و استقرار می باشد، پس استواء در حیات، به معنای این است که: آدمی در کار زندگی اش استقرار یابد و این در افراد، مختلف است، بیشتر بعد از بلوغ اشد یعنی بعد از هجده سالگی حاصل می شود. و ما در سابق در باره بقیه الفاظ آیه یعنی اعطای حکم و علم و نیز در باره احسان در چند جا از این کتاب بحث کردیم.

بحث روایی

در معانی به سند خود از محمد بن نعمان احول، از امام صادق (علیه السلام) روایت است که در ذیل جمله "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ" فرمود: بلوغ اشدش هجده سالگی بود، و استوایش روییدن محاسنش.^{۲۳}

بیان آیات

این آیات فصل دوم از داستان موسی (ع) را بیان می کند، و در آن، قسمتی از حوادث را که بعد از رسیدنش به حد بلوغ پیش آمده، و به بیرون شدنش از مصر و رفتنش به سوی مدین انجامید، ذکر می فرماید.

وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينٍ غَفْلَةٍ مِّنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَٰذَا مِنْ شِيعَتِهِۦ وَهَٰذَا مِنْ عَدُوِّهِۦ ۖ فَاسْتَغْنَاهُ الَّذِي مِّنْ شِيعَتِهِۦ عَلَى الَّذِي مِّنْ عَدُوِّهِۦ فَوَكَرَهُۥ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ ۖ قَالَ هَٰذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ ۖ إِنَّهُۥ عَدُوٌّ مُّضِلٌّ مُّبِينٌ ﴿١٥﴾ قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَهُۥ إِنَّهُۥ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿١٦﴾ قَالَ رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَن أَكُونَ ظَهِيرًا لِّلْمُجْرِمِينَ ﴿١٧﴾ فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خَائِفًا يَتَرَقَّبُ فَإِذَا الَّذِي اَسْتَنْصَرَهُۥ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُۥ قَالَ لَهُۥ مُوسَىٰ إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُّبِينٌ ﴿١٨﴾ فَلَمَّا أَنِ ارَادَ أَن يَبْطِشَ بِالَّذِي هُوَ عَدُوٌّ لَّهُمَا قَالَ يَمُوسَىٰ أَرِيدُ أَن تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ ۖ إِن تُرِيدُ إِلَّا أَن تَكُونَ جَبَّارًا فِي الْأَرْضِ وَمَا تُرِيدُ أَن تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ ﴿١٩﴾ وَجَاءَ رَجُلٌ مِّنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ يَسْعَىٰ قَالَ يَمُوسَىٰ إِنَّ الْمَلَآئِ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ ﴿٢٠﴾ فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ ۖ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿٢١﴾

^{۲۳} معانی الاخبار، ص ۲۲۶ ح ۱

وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَفْلَةٍ مِّنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ^{٢٤}
فَاسْتَعَاثَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ^{٢٥} قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ
إِنَّهُ عَدُوٌّ مُّضِلٌّ مُّبِينٌ ﴿١٥﴾

موسی آن هنگام که مردم مصر به خانه هایشان رفته و از کوچه و بازار بی خبر بودند، از قصر فرعون به درآمد و به آن شهر وارد شد. در آن جا دو مرد را یافت که به کشمکش و ستیز با یکدیگر برخاسته بودند. یکی از آن دو، اسرائیلی بود و همکیش موسی، و دیگری قبطی و از دشمنان وی و طایفه بنی اسرائیل. آن مرد اسرائیلی که همکیش موسی بود، موسی را در برابر دشمن قبطی خود به یاری طلبید. موسی با مشتی گره کرده بر آن قبطی کوبید و او را هلاک کرد. موسی بر آنچه گذشت پشیمان شد و آن را زمینه گرفتاری خود به خطری بزرگ دانست و گفت: ستیزه گری آن دو مرد که به مرگ قبطی انجامید کاری شیطانی بود؛ بی تردید شیطان دشمنی گمراه کننده است که عداوت و گمراه گری او آشکار است (۱۵)

تردید نیست در اینکه آن شهری که موسی(علیه السلام) بی خبر اهل آن وارد آن شد همان شهر مصر بوده، و تا آن روز داخل مصر نشده بود، چون نزد فرعون زندگی می کرده، و از آن استفاده می شود که قصر فرعون در خارج شهر مصر بوده، و موسی(علیه السلام) از آن قصر بیرون شده، و بدون اطلاع مردم شهر به شهر وارد شده، مؤید این احتمال جمله "وَجَاءَ رَجُلٌ مِّنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى" است، که در چند آیه بعد است، و می رساند آن کسی که به شهر آمد و به موسی(علیه السلام) اعلام خطر کرد که درباریان دارند برای کشتنت مشورت می کنند، از بیرون شهر آمد. و منظور از هنگام غفلت مردم شهر، وقتی است که مردم دکان ها و بازارها را تعطیل می کردند، و به خانه ها می رفتند، و خیابانها و کوچه ها خلوت می شد، مانند هنگام ظهر و وسطهای شب.

"فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ" - یعنی در شهر دو مرد را دید که با یکدیگر مخاصمه می کردند و یکدیگر را کتک می زدند و خلاصه کلمه "اقتتال" در اینجا به معنای کشتن یکدیگر نیست، بلکه به معنای زدن یکدیگر است "هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ هَذَا مِنْ عَدُوِّهِ" این جمله حکایت حال است، که واقعه را مجسم می سازد، و بیان می کند که یکی از آن دو نفر اسرائیلی، و از پیروان دین موسی(علیه السلام)، و یکی دیگر قبطی و دشمنش بود، اما اینکه گفتیم یکی از آن دو پیرو دین موسی(علیه السلام) بوده جهتش این است که: آن روز بنی اسرائیل در دین منتسب به آبای خود ابراهیم و اسحاق و یعقوب (علیه السلام) بودند، هر چند که از دین آن بزرگواران در آن روز جز اسم چیزی نمانده بود، و بنی اسرائیل رسماً تظاهر به پرستش فرعون می کردند، و اما اینکه گفتیم دومی قبطی و دشمن موسی(علیه السلام) بود، جهتش این است که آن روز قبطیان با بنی اسرائیل دشمنی می کردند، و شاهد اینکه این مرد دشمن، قبطی بوده این است که: قرآن کریم از موسی(علیه السلام) حکایت می کند که گفت: "وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ"^{۲۴}.

"فَاسْتَعَاثَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ". کلمه "استعاثه" به معنای "استنصار" است، چون "غوث" به معنای نصرت است، و معنای جمله این است که: مرد اسرائیلی از موسی(علیه السلام) خواست تا او را علیه دشمنش کمک کند. "فَوَكَرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" - ضمیر در "وکره" و "علیه" به آن مرد قبطی و دشمن بر می گردد. و کلمه "وکر" - به طوری که راغب و دیگران گفته اند - به معنای طعن و دفع و زدن با تمامی کف دست می باشد.^{۲۵} و کلمه "قضاء" به معنای حکم است، و اگر

^{۲۴} و ایشان را بر من گناهی است می ترسم مرا بکشند. سوره شعراء، آیه ۱۴

^{۲۵} مفردات راغب، ماده "وکر"

با حرف "علی" متعدی شود، و گفته شود "قضی علیه" کنایه از این است که با مردنش از کارش فارغ شد و معنای جمله این است که: موسی(علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او هم مرد. از همین تعبیر استفاده می شود که: قتل مزبور عمدی نبوده، زیرا اگر عمدی بود به جای "و کزه" می فرمود: "فقتله".

"قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ" - لفظ "هذا" اشاره به آن درگیری است، که در میان آن دو مخاصم واقع شده، و منجر به مرگ آن قبطی شده بود، و اینکه آن را به نوعی نسبت به عمل شیطان نسبت داد، و صریحا فرمود "این عمل شیطانست" بلکه فرمود: "این از عمل شیطانست"، و با در نظر گرفتن اینکه کلمه "من" ابتدایی است، و معنای جنس و یا منشا بودن را می رساند، این معنا را افاده می کند که: این درگیری که در میان آن دو اتفاق افتاده بود، از جنس عملی است که به شیطان نسبت داده می شود، و یا از عمل شیطان ناشی می گردد، چون شیطان است که در میان آن دو عداوت و دشمنی افکنده و به درگیری با یکدیگر وادارشان کرده است و کار بدانجا منجر شد که موسی(علیه السلام) مداخله کرد. و مرد قبطی به دست او کشته شد، و موسی(علیه السلام) دچار خطر و گرفتاری سختی گردید. آری موسی(علیه السلام) می دانست که این جریان پنهان نمی ماند، و به زودی قبطیان علیه او می شورند. و اشراف و درباریان و فرعون از او و از هر کسی که در جریان مزبور مداخله داشته، شدیدترین انتقام را خواهند گرفت.

اینجا بود که متوجه شد در آن مشتی که به آن مرد قبطی زد که این کار او را در معرض هلاکت قرار داد، اشتباه کرده و ضمنا این وقوع در اشتباه را به خدا نسبت نمی دهد، برای اینکه خدای تعالی جز به سوی حق و صواب راهنمایی نمی کند لذا حکم کرد به اینکه این عمل منسوب به شیطان است.

و این عمل "کشتن قبطی" هر چند نافرمانی موسی(علیه السلام) نسبت به خدای تعالی نبود، برای اینکه او لا خطای بود نه عمدی، و ثانيا جنبه دفاع از مرد اسرائیلی را داشت، و مرد کافر و ظالمی را از او دفع کرد، و لیکن در عین حال این طور هم نبوده که شیطان در آن هیچ مداخله ای نداشته باشد، چون شیطان همان طور که از راه وسوسه آدمی را به گناه و نافرمانی خدا و می دارد، همچنین او را به هر کار مخالف صواب نیز وادار می کند، کاری که گناه نیست، لیکن انجامش مایه گرفتاری و مشقت است، هم چنان که آدم(علیه السلام) و همسرش را از راه خوردن آن درخت ممنوع، گرفتار نمود، و کار آنان را به آنجا کشانید که از بهشت بیرون شوند.

پس در حقیقت جمله "هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ" اظهار انزجار موسی (ع) است از آنچه واقع شد که آن دو نفر به جان هم افتادند و او ناگزیر به مداخله گردید و کار به کشته شدن قبطی انجامید و خلاصه، انزجار از این گرفتاری سخت و ندامت از آن است، و اینکه فرمود: "إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ" اشاره است از آن جناب به اینکه این کاری که از او سرزد نوعی ضلالت است، که به شیطان منسوب است، هر چند که نافرمانی که موجب مؤاخذه است نبود، بلکه صرفا اشتباه بود، لیکن همین اشتباه هم منسوب به خدا نیست. بلکه منسوب به شیطان است که دشمن و گمراه کننده آشکار است، و این واقعه کار اشتباه و از سوء تدبیر او بود، که او را به عاقبت وخیم مبتلا می کرد، و به همین جهت وقتی فرعون به وی اعتراض کرد و گفت: "وَفَعَلْتَ فَعَلْتَكَ الْيْتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ- تو همانی که آن کار را کردی، و نعمت و خوبیهای مرا در حق خودت کفران نمودی"، در پاسخ فرمود: "فَعَلْتُهَا إِذًا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ- من اگر آن کار را کردم، وقتی کردم که از گمراهان بودم".^{۲۶}

^{۲۶} سوره شعراء، آیه ۲۰

قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿١٦﴾

موسی گفت: پروردگارا، من با کشتن آن قبطی، خود را در خطر هلاکت افکندم و به خویشتن ستم کردم؛ از تو می خواهم آن را بر من بیوشانی و پیامدش را از من بگردانی و مرا از شرّ فرعونیان برهانی. پس خداوند چنین کرد، زیرا او بسی پرده پوش و مهربان است (۱۶)

این جمله اعترافی از آن جناب نزد پروردگارش است به اینکه: به نفس خود ستم کرده، چون نفس خود را به خطر انداخته بود، و از این اعتراف برمی آید که درخواست کرده و گفته: "فَاغْفِرْ لِي" معنایش مغفرت مصطلح، و آمرزش گناه نیست، بلکه مراد از آن این است که: خدایا اثر این عمل را خنثی کن، و مرا از عواقب وخیم آن خلاص گردان، و از شرّ فرعون و درباریان نجات بده، و این معنا از آیه "وَقَتَلْتَ نَفْسًا فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ" ^{۲۷} به خوبی استفاده می شود. و این اعتراف به ظلم، و درخواست مغفرت، نظیر همان طلب مغفرتی است که قرآن کریم از آدم (علیه السلام) و همسرش حکایت کرده. و فرموده: "قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ" ^{۲۸}.

قَالَ رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيرًا لِلْمُجْرِمِينَ ﴿١٧﴾

گفت: پروردگارا، به شکرانه نعمتی که به من عطا کردی با تو پیمان می بندم که هرگز گنهکاران را در ارتکاب گناهشان یاری نکنم (۱۷)

بعضی ^{۲۹} از مفسرین گفته اند: "حرف" باء "در جمله" بِمَا أَنْعَمْتَ "برای سببیت است، و معنایش این است که: پروردگارا به سبب آنچه بر من انعام کردی، این عهد برای تو بر عهده من باشد که هرگز یاور مجرمین نباشم، و بنا بر این معنا، جمله مورد بحث عهدی است از آن جناب با خدای تعالی.

بعضی ^{۳۰} دیگر گفته اند: "باء" در جمله مزبور برای قسم است، که جواب آن حذف شده، و معنای آیه این است که: سوگند می خورم به آن نعمت ها که به من ارزانی داشتی، که هر آینه توبه کنم، و یا امتناع بورزم از اینکه پشتیبان مجرمین باشم. بعضی ^{۳۱} دیگر گفته اند که: "باء" برای قسم هست ولی قسم استعطافی است، و قسم استعطافی آن سوگندی است که در انشاء واقع می شود، مثل اینکه به کسی بگویی "بِاللَّهِ زَرْنِي - تو را به خدا سراغم بیا"، و معنای آیه بنا بر این احتمال این می شود، که: پروردگارا تو را سوگند می دهم که بر من عطوفت کنی، و مرا حفظ فرمایی، تا در نتیجه پشتیبان مجرمین نباشم.

از میان این چند وجه، وجه اولی بهتر است، برای اینکه مراد از جمله "بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ" - بنا به گفته این مفسرین - انعام خدا به وی است، یا به این که: او را در کودکی از شرّ فرعون حفظ کرد، و به مادرش برگردانید، و یا به این که توبه اش را از قتل قبطی قبول نمود و او را بخشید البته بنا بر اینکه از راه الهام یا خواب و امثال آن علم پیدا کرده باشد به این که خدای تعالی او را آمرزیده است و هر یک از این دو احتمال باشد سوگند او سوگند به غیر خدای تعالی بوده، و معنای کلامش این می شود که: سوگند می خورم به اینکه مرا حفظ کردی که... و یا سوگند می خورم به اینکه مرا آمرزیدی که...، و این قسم سوگند در کلام

^{۲۷} و کشتی مردی را و ما از اندوهت نجات دادیم. سوره طه، آیه ۴۰

^{۲۸} گفتند پروردگارا ما به نفس خود ستم کردیم، و اگر تو ما را نیامیزی، و رحم نکنی، به طور مسلم از زیانکاران خواهیم بود. سوره اعراف، آیه ۲۳

^{۲۹} تفسیر فخر رازی، ج ۲۴، ص ۲۳۴

^{۳۰} روح المعانی، ج ۲۰، ص ۵۵

^{۳۱} روح المعانی، ج ۲۰، ص ۵۵

خدای تعالی سابقه ندارد، و هیچ معهود نیست که از کسی حکایت کرده باشد، که به غیر خود او سوگند خورده باشد، به همین جهت است که گفتیم وجه اول بهتر است، چون بنا بر وجه اول اصلاً حرف "باء" برای سوگند نیست، تا این اشکال متوجه شود. "فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيْرًا لِّلْمُجْرِمِيْنَ" - بعضی^{۳۲} از مفسرین گفته‌اند: "مراد از "مجرم" آن کسی است که غیر خودش را به جرم وادار سازد، و یا با یاری او به جرم کشیده شود، مانند همان اسرائیلی که مرد قبطی با او در افتاد، و یاری کردن موسی (علیه السلام) از وی، موسی (علیه السلام) را دچار دردسر و ارتکاب جرم ساخت پس در حقیقت در کلمه "مجرمین" در این جمله، مجازی در نسبت به کار رفته، چون آن مرد اسرائیلی مجرم نبود بلکه سبب شد تا موسی (علیه السلام) مرتکب جرم شود".

بعضی^{۳۳} دیگر گفته‌اند: "مراد از "مجرمین" فرعون و قوم اوست، و معنای جمله این است که: سوگند می‌خورم به انعامت بر من، که توبه کنم، و دیگر با مصاحبت و ملازمت یاور و کمک کار فرعون و قومش نشوم، و دیگر - مانند سابق - نزدش نروم، و ملازمش نشوم، و خلاصه سیاهی لشکرش نگردم".

مفسر دیگر این وجه را رد کرده به اینکه: "این وجه هیچ تناسبی با مقام ندارد".

اما آنچه حق مطلب است این است که: جمله "رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيْرًا لِّلْمُجْرِمِيْنَ" عهد و پیمانی است از سوی موسی (علیه السلام) که دیگر هیچ مجرمی را در جرمش کمک نکند، تا شکر نعمتهایی را که به وی ارزانی داشته به جا آورده باشد، و مراد از "نعمت" - با در نظر گرفتن اینکه قیدی به آن نزده - ولایت الهی است، زیرا جمله "فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الشَّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ"^{۳۴}، شهادت می‌دهد بر اینکه "الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ" عبارتند از: نبیین و صدیقین و شهداء و صالحین.

و این نامبردگان اهل صراط مستقیمند، که به حکم آیه "اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ، صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوْبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّيْنَ"^{۳۵}، از ضلالت و غضب خدا ایمنند و ترتب امتناع از یاری کردن مجرمین، بر انعام به این معنا، ترتب روشنی است، که هیچ خفایی در آن نیست.

از همین جا معلوم می‌شود که مراد از "مجرمین" امثال فرعون و درباریان اویند، نه امثال آن مرد اسرائیلی که حضرت او را یاری کرد، چون نه یاری کردن موسی (علیه السلام) از اسرائیلی جرم بود و نه سیلی زدنش به قبطی، تا از آن اعمال توبه کند، و چگونه ممکن است مرتکب جرم شده باشد، با اینکه او از اهل صراط مستقیم است که هرگز معصیت خداوند نمی‌کنند تا گمراه شوند و خداوند در قرآن تصریح کرده بر اینکه آن جناب از مخلصانی بوده، که شیطان راهی به اغوای آنان ندارد، و فرموده: "إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَ كَانَ رَسُولًا نَّبِيًّا"^{۳۶}.

و نیز در همین چند آیه قبل تصریح کرد بر اینکه به او حکم و علم داد و او از نیکوکاران و از متقیان بود، و چنین کسی را هرگز تعصب فامیلی و یا غضب بیجا گمراه نمی‌کند. و او را به یاری مجرم در جرمش وانمی‌دارد.

و اگر قرآن کلمه "قال" را در حکایت کلام آن جناب سه مرتبه تکرار کرده و فرمود: "قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ" و "قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي" و "قَالَ رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ" برای این است که: سیاق در این سه جمله، مختلف است، چون در جمله اول حکم و قضاوت او را حکایت کرده و در جمله دوم استغفار و دعایش را. و در جمله سوم عهد و پیمانش را.

^{۳۲} همان

^{۳۳} همان

^{۳۴} سوره نساء، آیه ۶۹

^{۳۵} سوره فاتحه، آیه ۷

^{۳۶} سوره مریم، آیه ۵۱

فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خَائِفًا يَتَرَقَّبُ فَإِذَا الَّذِي اَسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ^{٣٧} قَالَ لَهُ مُوسَى إِنَّكَ لَغَوِيٌّ



موسی پس از آن ، دیگر به قصر فرعون باز نگشت و شب را هراسان در شهر بماند و به انتظار شری از ناحیه فرعون به سر می برد ، که ناگهان همان مرد اسرائیلی که روز گذشته موسی را به یاری طلبیده بود ، با فریادی بلند ، از وی بر ضد قبطی دیگری کمک خواست . موسی از سر توبیخ به آن اسرائیلی گفت : تو راه درست را نمی پویی و آشکارا بیراهه می روی (۱۸)

کلمه "اصبح" را مقید کرد به "فِي الْمَدِينَةِ" تا دلالت کند بر اینکه موسی "ع" بعد از آن جریان دیگر به سوی قصر فرعون "خانه‌ای که تا آن روز از عمرش در آنجا زندگی می کرد" ، برنگشت ، و شب را در شهر مصر به سر برد . و کلمه "استصرخ" به معنای استغاثه به صدای بلند است ، که از "صراخ" به معنای صیحه و فریاد مشتق شده ، و کلمه "غوايت" به معنای خطای از راه راست و صواب است به خلاف "رشد" که به معنی راه راست یافتن است .

و معنای آیه این است که: موسی (علیه السلام) آن شب را در شهر به صبح رسانید ، و به کاخ فرعون برنگشت - و همه شب را با ترس و نگرانی بسربرد ، و همین که صبح شد ، دوباره همان مردی که دیروز او را به یاری خود طلبید ، با صدای بلند از او یاری خواست ، که اینک مرا از چنگال یک قبطی دیگر نجات بده ، موسی (علیه السلام) از در توبیخ و سرزنش به او گفت: راستی که تو آشکارا گمراه هستی ، که نمی خواهی راه رشد و صواب را پیش گیری ، و این توبیخ بدین جهت بود که او با مردمی دشمنی و مقاتله می کرد که از دشمنی و درگیری با آنان جز شر و فساد بر نمی خاست .

فَلَمَّا أَنْ أَرَادَ أَنْ يَبْطِشَ بِالَّذِي هُوَ عَدُوٌّ لَهُمَا قَالَ يَمْوَسَىٰ أُتْرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ^{٣٨} إِنَّ تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّارًا فِي الْأَرْضِ وَمَا تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ

پس هنگامی که موسی خواست بر آن قبطی که دشمن هر دوی آنان بود بتازد ، آن مرد اسرائیلی که به خاطر عتاب موسی گمان می کرد موسی آهنگ وی کرده است و می خواهد بر او حمله برد ، گفت : ای موسی ، آیا می خواهی مرا به قتل برسانی همان گونه که دیروز فردی را کشتی ؟ تو جز این نمی خواهی که در زمین ستمگری کنی و نمی خواهی از مصلحان باشی (۱۹)

بیشتر مفسرین^{۳۷} گفته اند: "ضمیر" قال - گفت " به مرد اسرائیلی ، همان کسی که موسی (ع) را به کمک می طلبید ، برمی گردد ، برای اینکه مرد اسرائیلی خیال کرده بود موسی (علیه السلام) با این توبیخ و عتابش بنا دارد او را مانند قبطی دیروز به قتل برساند ، لذا از خشم او بیمناک شد ، و گفت: ای موسی (علیه السلام) آیا می خواهی مرا بکشی ، همان طور که دیروز یک نفر را کشتی ؟ از سخن او ، قبطی طرف دعوایش فهمید که قاتل قبطی دیروز موسی (علیه السلام) بوده ، لذا به دربار فرعون برگشت ، و جریان را به وی گزارش داد ، فرعون و درباریان به مشورت نشستند ، و سر انجام تصمیم بر قتل موسی (علیه السلام) گرفتند . و این تفسیر به نظر ما نیز تفسیر درستی است ، برای اینکه سیاق هم بدان شهادت می دهد.^{۳۸}

^{۳۷} روح المعانی، ج ۲۰، ص ۵۷

^{۳۸} لیکن بعضی ها آیه را چنین تفسیر کرده اند که: "گوینده این سخن قبطی بوده ، نه اسرائیلی" و لیکن این تفسیر قابل اعتناء نیست ، و معنای بقیه الفاظ آیه روشن است .

و در اینکه فرمود: "أَنْ يَبْطِشَ بِالْأَذَى هُوَ عَدُوٌّ لَّهُمَا" تعریضی است به تورات موجود در عصر نزول قرآن، چون در آن تورات آمده که دو طرف مخاصمه در آن روز اسرائیلی بوده‌اند این جمله می‌فرماید که نه، موسی(علیه‌السلام) خواست خشم بگیرد، بر کسی که هم دشمن مرد اسرائیلی بود و هم دشمن خودش، پس نتیجه آنکه هر دو اسرائیلی نبوده‌اند و نیز این جمله تایید می‌کند که گوینده جمله "ای موسی(علیه‌السلام) می‌خواهی چنین و چنان کنی" اسرائیلی بوده، نه قبطی، برای اینکه سیاق این جمله سیاق ملامت و شکایت است.

بحث روایی

در تفسیر قمی می‌گوید: موسی(علیه‌السلام) هم چنان نزد فرعون با ناز و نعمت زندگی می‌کرد، تا به حد بلوغ و مردی رسید، و موسی(علیه‌السلام) در این مدت با فرعون گفتگو از توحید می‌کرد، و فرعون سخت او را از این سخنها باز می‌داشت، تا آنکه تصمیم گرفت او را از بین ببرد، موسی(علیه‌السلام) ناگزیر از کاخ او بیرون گشته، و وارد شهر شد، در شهر دو نفر را دید که یکدیگر را می‌زدند، یکی بر دین موسی(علیه‌السلام) بود، و دیگری بر دین فرعون، آن مردی که بر دین موسی(علیه‌السلام) بود موسی(علیه‌السلام) را به کمک طلبید، موسی(علیه‌السلام) او را کمک کرد، و دشمنش را سیلی زد، ولی همین سیلی به زندگی او خاتمه داد، ناگزیر موسی در شهر متواری شد. همین که فردای آن روز شد، دوباره مرد دیروزی را دید که گرفتار مردی قبطی شده، و او را محکم گرفته، آن مرد دست به دامن موسی(علیه‌السلام) شد، قبطی وقتی موسی(علیه‌السلام) را دید به او گفت:

آیا می‌خواهی مرا هم بخشی همان طور که دیروز یک نفر را کشتی، ناگزیر اسرائیلی را رها کرده و پا به فرار گذاشت.^{۳۹}

و در کتاب عیون الاخبار به سند خود از علی بن محمد بن جهم روایت کرده که گفت: من در مجلس مامون حضور یافتم، وقتی که امام رضا "ع" هم نزد او بود، مامون به آن جناب عرضه داشت: یا بن رسول الله آیا اعتقاد تو آن نیست که انبیاء معصوم از گناهند؟ فرمود: بلی، عرضه داشت پس بگو بینم معنای آیه "فَوَكَرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ" چیست؟ فرمود: موسی "ع" وارد یکی از شهرهای فرعون شد، هنگامی وارد شد که مردم از ورودش غافل بودند، یعنی بین مغرب و عشا بود، و در همان موقع دو نفر را دید که یکدیگر را می‌زدند، یکی از پیروانش، و یکی از دشمنانش، دشمن را به حکم خدای تعالی دفع کرد، و لطمه‌ای به او زد، که منجر به مرگش شد، با خود گفت: این از عمل شیطان بود، یعنی این نزاع که بین این دو نفر در گرفت نقشه شیطان بود، نه اینکه کشتن من از عمل شیطان بود، "إِنَّهُ"، یعنی شیطان دشمنی گمراه کننده و آشکار است.

مامون گفت: بنابراین پس چه معنا دارد که موسی(علیه‌السلام) بگوید: "رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي" - پروردگارا من به خود ستم کردم مرا ببامرز؟

امام فرمود: معنایش این است که: پروردگارا من خود را در غیر آن موقعیتی که باید قرار دادم، که وارد این شهر شدم، "فَاغْفِرْ لِي" یعنی پس مرا از دشمنانت پنهان کن، "چون غفران به معنای پوشاندن است" تا به من دست نیابند، و مرا به قتل نرسانند، خدا هم "فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ" - او را از چشم دشمنان پوشانید، که او پوشاننده رحیم است. موسی گفت: "رَبِّ إِنَّمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ" خدایا به پاس این نعمت و نیرو که با یک سیلی یکی از دشمنان را از پا در آوردم و به شکرانه آن تا زنده‌ام، پشتیبان مجرمین نخواهم شد، بلکه با این نیرو همواره به مجاهدت و مبارزه ایشان برمی‌خیزم تا تو راضی گردی.

"فَصَبَّحَ فِي الْمَدِينَةِ خَائِفًا يَتَرَقَّبُ" - آن شب را موسی با ترس و نگرانی به صبح رسانید، "فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ" که ناگهان همان مرد دیروزی باز او را به کمک طلبید، و دست به دامنش شد، موسی گفت: تو برستی مردی گمراه آشکاری، دیروز با مردی دعوا کردی، امروز با این مرد دعوا می‌کنی، سوگند که تو را ادب خواهم کرد، و خواست تا بر او خشم بگیرد، همین که با خشم به سوی او که از پیروان او و دشمن قبطی امروز و قبطی دیروز بود رفت، گفت: ای موسی آیا می‌خواهی مرا بخشی هم چنان که دیروز یک نفر را کشتی؟ تو به نظرم به غیر این منظوری نداری که در زمین جباری باشی، و تو نمی‌خواهی اصلاح‌جو بوده باشی. مامون از این بیان لذت برد و گفت: خدا تو را از جانب انبیایش جزای خیر دهد ای ابا الحسن.^{۴۰}

وَجَاءَ رَجُلٌ مِّنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ يَسْعَى قَالَ يَمُوسَى إِنَّ أَلْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ

مردی از دورترین نقطه شهر مصر، از همان جا که قصر فرعون قرار داشت، دوان دوان آمد و گفت: ای موسی، سران فرعونی درباره تو به مشورت نشسته‌اند تا تو را به قتل برسانند؛ پس از این شهر بیرون شو که من از خیرخواهان توام (۲۰)

کلمه "یاتمرون" از مصدر "اتمار" مشتق است، که به معنای مشورت و خیرخواهی، و ضد خیانت است. و ظاهراً جمله "مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ" قید است برای جمله "جاء".

^{۳۹} تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۳۷

^{۴۰} عیون الاخبار، ج ۱، ص ۱۹۸

و ظاهر آیه این است که: این ائتمار و مشورت در حضور فرعون و به دستور او صورت گرفته، و این مردی که آمد و به موسی(علیه السلام) خبر داد که تصمیم گرفته‌اند تو را بکشند، از همان مجلس آمده- و قصر فرعون در اقصی و بیرون شهر مصر بوده و موسی(علیه السلام) را از تصمیم خطرناک آنان خبردار کرد، و اشاره کرد که از شهر بیرون شود. این استیناسی که از آیه مورد بحث کردیم، نظریه سابق را که گفتیم قصر فرعون و محل سکونتش بیرون شهر بوده، تایید می‌کند و معنای آیه روشن است.

خَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ ۖ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿٢١﴾

موسی بی درنگ از مصر بیرون رفت ، در حالی که از فرعونیان ترسان بود و در انتظار آن بود که گرفتار آید . او به مناجات با خدا پرداخت و گفت : پروردگارا ، مرا از این مردم ستمکار رهایی بخش (۲۱)

پس از شهر بیرون شد، در حالی که ترسان و نگران بود، گفت پروردگارا مرا از شر مردم ستمکار نجات بده. و در این تاییدی است بر این که

حضرت موسی(علیه السلام) آن عملش را که به خطا مرد قبطی را کشت، برای خویش جرم نمی‌دانست.

بیان آیات

این آیات فصل سوم از داستان موسی (ع) است، در این داستان بیرون شدنش از مصر به طرف مدین را آورده که بعد از کشتن قبطی از ترس فرعون رهسپار آنجا شد، و در آنجا با دختر پیر مردی کهن سال ازدواج کرد، و در قرآن کریم نام آن پیر مرد نیامده، لیکن در روایات امامان اهل بیت(علیه السلام) و پاره‌ای از روایات اهل سنت آمده که او شعیب(علیه السلام) ، پیغمبر مدین بوده.

وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ ﴿٢٢﴾ وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِّنَ النَّاسِ يَسْقُونَ وَوَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ ۖ قَالَ مَا خَطْبُكُمَا قَالَتَا لَا نَسْقِي حَتَّى يُصْدِرَ الرِّعَاءُ وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ ﴿٢٣﴾ فَسَقَى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ ﴿٢٤﴾ فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ قَالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا ۖ فَلَمَّا جَاءَهُ وَقَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ قَالَ لَا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿٢٥﴾ قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَأْتِيكِ اسْتَعْجَرُهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَعْجَرَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ ﴿٢٦﴾ قَالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ نَمُنَ وَإِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَنِي حِجَابٍ فَإِنْ أَتَمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ ۖ وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ ۖ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ ﴿٢٧﴾ قَالَ ذَلِكْ بَيْنِي وَبَيْنَكَ أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلَا عُدْوَانَ عَلَيَّ وَاللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ ﴿٢٨﴾

وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ ﴿٢٢﴾

و آن گاه که موسی از مصر خارج شد و به سوی مَدَّین روی آورد ، راهش را نمی شناخت؛ گفت : امید است پروردگارم مرا راهنمایی کند و راه مستقیم آن دیار را به من بنمایاند (۲۲)

در مجمع البیان آمده که کلمه "تلقاء" به معنای برابر و مقابل هر چیز است، و نیز گفته می‌شود: فلانی این کار را از تلقاء خود کرد، یعنی از قبل خود و به داعی نفس خود کرد، و کلمه "سَوَاءَ السَّبِيلِ" به معنای وسط راه، و یا راه وسط است.^{۴۱} و کلمه "مدین" - به طوری که در کتاب مرصع الاطلاع آمده - نام شهری بوده که شعیب در آنجا می‌زیسته، و این شهری بوده در کنار دریای "قلمز" روبروی "تبوک" که از تبوک تا آنجا شش منزل مسافت بوده، و از تبوک بزرگتر، چاهی هم که گوسفندان شعیب از آن آب داده می‌شد در همانجا بوده^{۴۲} و بعضی^{۴۳} دیگر گفته‌اند: "این شهر در هشت منزلی مصر بوده، و از قلمرو حکومت فرعون خارج بوده، و به همین جهت موسی "ع" متوجه آنجا شده است."

و معنای آیه این است که: وقتی موسی (علیه‌السلام) بعد از بیرون شدن از مصر متوجه مدین شد، گفت: از پروردگار امیدوارم که مرا به راه وسط هدایت کند، و دچار انحراف از آن و میل به غیر آن، نگشته و گمراه نشوم. از سیاق - به طوری که ملاحظه می‌فرمایید - برمی‌آید که آن جناب قصد مدین را داشته، ولی راه را بلد نبوده، از پروردگارش امید داشته که او را به راه مدین هدایت کند.

وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةٌ مِّنَ النَّاسِ يَسْقُونَ وَوَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ قَالَ مَا خَطْبُكُمَا قَالَتَا لَا نَسْقِي حَتَّىٰ يُصَدِرَ الرِّعَاءُ وَأُبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ ﴿٢٣﴾

آ خداوند دعایش را مستجاب کرد ، و او راه مستقیم مدین را در پیش گرفت [و آن گاه که بر سر آب مدین رسید ، گروهی از مردم را دید که گوسفندان خود را آب می دهند ، و در نزدیکی آنان دو زن را یافت که گوسفندانشان را از ورود به آبشخور باز می دارند . به آن دو گفت : کارتان چیست و چه می کنید ؟ گفتند : روش ما این است که گوسفندان را آب نمی دهیم تا چوپانان از آبشخور درآیند و گوسفندان خود را از آن خارج سازند . پدرمان پیری سالخورده است و خود نمی تواند گوسفندانمان را به این جا آورد(۲۳)

کلمه "تذودان" تشبیه "تذود" است و آن مضارع است از ماده "ذود"، که به معنای حبس و منع است، و مراد از آن، این است که: آن دو زن گوسفندان خود را از اینکه به طرف آب بروند، و یا از اینکه با گوسفندان مردم مخلوط شوند، مانع می‌شدند، هم چنان که مراد از کلمه "یسقون" آب دادن به گوسفندان و چهارپایان است و کلمه "رعاء" به معنای چوپان است، که کارش چرانیدن گوسفندان می‌باشد.

و معنای آیه این است که: وقتی موسی (علیه‌السلام) به آب "مدین" رسید، در آنجا جماعتی از مردم را دید که داشتند گوسفندان خود را آب می‌دادند، و در نزدیکی آنها دو نفر زن را دید که گوسفندان خود را از اینکه به طرف آب بروند، جلوگیری می‌کردند،

^{۴۱} مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۴۶

^{۴۲} مرصع الاطلاع (المرصد) ص ۳۶۲

^{۴۳} مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۴۷

موسی(علیه السلام) از راه استفسار و از اینکه چرا نمی‌گذارند گوسفندان به طرف آب بیایند و از اینکه چرا مردی همپای گوسفندان نیست، پرسش کرد، و گفت: "ما حَطَبُكُمَا؟" چه می‌کنید؟ گفتند: ما گوسفندان خود را آب نمی‌دهیم تا آنکه چوپانها از آب دادن گوسفندان خود فارغ شوند، یعنی ما عادت‌مان این طور است، و پدرمان پیر مردی سالخورده است، او نمی‌تواند خودش متصدی آب دادن به گوسفندان باشد، و لذا ما این کار را می‌کنیم.

فَسَقَى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ ﴿٢٤﴾ فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى أَسْتَحْيَاءٍ قَالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا فَلَمَّا جَاءَهُ وَقَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ قَالَ لَا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿٢٥﴾

آن گاه موسی برای آن دو، گوسفندان‌شان را آب داد، سپس از آبشخور به سوی سایه رفت و گفت: پروردگارا، به این نیرویی که به من عطا کرده ای و خیر من در آن است، نیازمندم و برای حفظ و بقای آن به طعامی محتاجم (۲۴) یکی از آن دو زن در حالی که با نهایت حیا و عفت گام برمی داشت، نزد موسی آمد و به وی گفت: پدرم تو را فرا می خواند تا مزد آب دادنت به گوسفندان را، به تو بپردازد. موسی نزد شعیب رفت. او از حال و کارش پرسید. هنگامی که وی داستان خود را حکایت کرد، شعیب گفت: هراسی به خود راه مده که از دسترس آن مردم ستم پیشه دور شده و نجات یافته ای (۲۵)

موسی(علیه السلام) از گفتار آن دو دختر فهمید که عقب ماندن آن دو از آب دادن گوسفندان، هم به خاطر نوعی تعفف و تحجب آن دو است و هم به خاطر ستم مردم به آن دو لذا پیش رفت و برای آنان آب کشید، و گوسفندان ایشان را سیراب کرد. "ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ" - یعنی پس از آب دادن گوسفندان برگشت به طرف سایه، تا استراحت کند، چون حرارت هوا بسیار زیاد بود، آن گاه گفت: "پروردگارا من به آنچه از خیر به سویم نازل کرده‌ای محتاجم" و بیشتر مفسرین این دعا را حمل بر درخواست طعام کرده‌اند، تا سد جوعش شود، بنابراین بهتر آن است که بگوییم مراد از "ما" در جمله "لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ". نیروی بدنی است، که بتواند با آن اعمال صالح و کارهایی که موجب رضای خداست انجام دهد، مانند دفاع از اسرائیلی، و فرار از فرعون به قصد مدین، و آب دادن به گوسفندان شعیب، و "لام" بر سر کلمه "ما" به معنای "الی" است. و این اظهار فقر و احتیاج به نیرویی که خدا آن را به وی نازل کرده و به افاضه خودش به وی داده، کنایه است از اظهار فقر به طعامی که آن نیروی نازله و آن موهبت را باقی نگهدارد.

از این بیان روشن می‌شود که موسی (علیه السلام) در اعمال خود مراقبت شدیدی داشته، که هیچ عملی انجام نمی‌داده، و حتی اراده‌اش را هم نمی‌کرده، مگر برای رضای پروردگارش، و به منظور جهاد در راه او، حتی اعمال طبیعی‌اش را هم به این منظور انجام می‌داده، غذا را به این منظور می‌خورده که برای جهاد، و تحصیل رضای خدا نیرو داشته باشد.

و این نکته از سراپای داستان او به چشم می‌خورد، چون بعد از زدن قبطی بلافاصله از اینکه نیرویش صرف یاری مظلوم و کشتن ظالمی شده، به عنوان شکرگزاری فرموده: "رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ" و نیز وقتی که از مصر بیرون آمد از در انزجار از ستم و ستمکار گفت: "رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ" و نیز وقتی که به راه افتاد از شدت علاقه به راه حق، و ترس از انحراف از آن راه، اظهار امیدواری کرد که: "عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ" و باز وقتی که گوسفندان شعیب را آب داد، و به طرف سایه رفت از در مسرت از اینکه نیرویی که خدا به او داده، صرف در راه رضای خدا شده، و دریغ از اینکه این نیرو را از کف بدهد، و نخوردن غذا آن را سست کند، گفت: "رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ"، و نیز وقتی که خود را اجیر شعیب

(علیه السلام) کرد و دختر او را به عقد درآورد، گفت: "وَاللّٰهُ عَلٰی مَا نَقُولُ وَكِيلٌ" خدا بر آنچه در این قرارداد می‌گوییم وکیل است.^{۴۴}

"فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ..." -ضمیر در "احدیها" یکی از آن دو" به کلمه "امراتین" برمی‌گردد، و اگر کلمه "استحیاء" را نکره، بدون الف و لام - آورد، برای رساندن عظمت آن حالت است، و مراد از اینکه راه رفتنش بر "استحیاء" بوده، این است که: عفت و نجابت از طرز راه رفتنش پیدا بود، و حرف "ما" در جمله "لِيَجْزِيَكَ أَجْرًا مَا سَقَيْتَ لَنَا" مصدریه است، و به جمله چنین معنا می‌دهد که: پدر ما تو را می‌خواند تا به تو جزای آب دادن به گوسفندان ما را بدهد.

جمله "فَلَمَّا جَاءَهُ وَقَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ قَالَ لَا تَخَفْ..."، اشاره دارد به اینکه شعیب در برخورد با موسی (علیه السلام) نخست احوال او را پرسیده، و سپس موسی (علیه السلام) داستان خود را بدو گفت، و شعیب (علیه السلام) به او تسکین نفس داد به این که از شر آنان نجات یافته، چون فرعونیان بر مدین تسلطی نداشتند.

در این جا استجابت خداوند از آن سه دعایی را که قبلا موسی (علیه السلام) کرده بود، کامل شده، چون یکی از درخواستهایش این بود که خدا او را از مصر و از شر مردم ستمگر نجاتش دهد، که شعیب در این آیه به وی مژده داد که نجات یافتی، دوم از درخواستهایش این بود که امیدوار بود خدا به "سَوَاءَ السَّبِيلِ" راهنمایی‌اش کند، که این خود به منزله دعایی بود، و سپس وارد "مدین" شد و درخواست سومش رزق بود، که در اینجا شعیب او را دعوت کرد که مزد آب کشیدنش را به او بدهد، و علاوه بر این خداوند رزق ده سال او را تامین کرد، و همسری به او داد، که مایه سکونت و آرامش خاطرش باشد.

بحث روایی

در کافی از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی عمیر از شخصی که نامش را برد، از امام صادق (علیه السلام) روایت است که در ذیل حکایت کلام موسی (علیه السلام) که گفت: "رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ" فرمود: منظورش طعام بوده.^{۴۵}

و در الدر المنثور است که: ابن مردویه از انس بن مالک روایت کرده که گفت:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: وقتی موسی (علیه السلام) برای آن دو دختر آب کشید و سپس به طرف سایه رفت، و گفت: "رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ" آن روز موسی (علیه السلام) به یک مشت خرما محتاج بود.^{۴۶}

قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَأْبَأُ اسْتَجْرُهُ إِنَّ خَيْرَ مَنْ اسْتَجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ ﴿٢٦﴾

یکی از دختران شعیب گفت: ای پدر، او را برای کارهایت استخدام کن، که هم توانا است و هم درستکار؛ و بهترین کسی که استخدام می‌کنی، آن کس است که نیرومند و امین باشد (۲۶)

اینکه "استیجار" را بدون قید ذکر فرموده، این معنا را می‌فهماند که مراد این بوده که موسی (علیه السلام) اجیر او شود، در همه حوائج او، و خلاصه قائم مقام خود شعیب باشد، در همه کارهایش، هر چند که به اقتضای مقام تنها مساله چراندن گوسفندان به نظر بیاید.

جمله "إِنَّ خَيْرَ مَنْ اسْتَجَرْتَ..." در مقام تعلیل برای جمله "استاجر" است، و این از باب به کار بردن سبب در جای مسبب است، و تقدیر آیه چنین است: "یا ابت استاجر لانه قوی امین، و خیر من استاجرت هو القوی الامین" - ای پدر او را اجیر کن که مردی

^{۴۴} و اینکه بعضی از مفسرین (لام) در کلمه (لما) را لام تعلیل گرفته‌اند، و نیز اینکه بعضی گفته‌اند: مراد از کلمه (خیر) خیر دینی، یعنی نجات از ستمکاران است، بعید است و سیاق، آن را افاده نمی‌کند.

^{۴۵} (فروع کافی، ج ۶، ص ۲۸۷)، مؤلف: عیاشی هم نظیر آن را از حفص از آن جناب روایت کرده، و عبارت روایت او چنین است: (طعام مقصودش بوده) (عیاشی، ج ۲، ص ۳۳۰). و نیز از لیث از امام باقر (علیه السلام) نظیر آن را آورده و در نهج البلاغه هم مثل آن را فرموده، یعنی فرمود: (به خدا قسم درخواست چیزی جز نانی که آن را بخورد نکرد). (نهج البلاغه صبحی الصالح، ص ۲۲۶)

^{۴۶} الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۲۵

نیرومند و امین است، و معلوم است که بهترین اجیر آن کسی است که قوی و امین باشد." و از اینکه دختر شعیب موسی (علیه السلام) را قوی و امین معرفی کرد، فهمیده می شود که آن دختر از نحوه عمل موسی (علیه السلام) در آب دادن گوسفندان طرز کاری دیده که فهمیده او مردی نیرومند است، و همچنین از عفتی که آن جناب در گفتگوی با آن دو دختر از خود نشان داد، و از اینکه غیرتش تحریک شد، و گوسفندان آنان را آب داد، و نیز از طرز به راه افتادن او تا خانه پدرش شعیب چیزهایی دیده که به عفت و امانت او پی برده است.

از اینجا معلوم می شود که: گوینده جمله "یا أَبْتَ اسْتَأْجِرُهُ..." همان دختری بوده که به دستور پدرش رفت و موسی (علیه السلام) را به خانه دعوت کرد، هم چنان که روایات امامان اهل بیت "علیهما السلام" و نیز نظریه جمعی از مفسرین همین را می گوید.

بحث روایی

در تفسیر قمی می گوید: یکی از دو دختر شعیب (علیه السلام) به پدر گفت: ای پدر او را اجیر خود کن، چون بهترین اجیر آن کسی است که قوی و امین باشد، شعیب (علیه السلام) در پاسخ گفت: به من گفتی که قوتش را از آب کشیدنش فهمیدی، که به تنهایی آن همه دلو از چاه کشید، اما امانتش را از کجا به دست آوردی در پاسخ گفت: از اینجا که به من گفت: تو پشت سر من بیا، و مرا راهنمایی کن، چون من از دودمانی هستم که به پشت زنان نظر نمی کنند، من از اینجا فهمیدم او مردی امین است، چون همین نظر نینداختن بدنبال زنان، خود از امانتداری است.^{۴۷}

قَالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنِكَحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَنِي حِجَجٍ فَإِنْ أَتَمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ

شعیب به موسی گفت: من می خواهم یکی از این دو دخترم را به تو تزویج کنم به شرط آن که در برابر آن هشت سال اجیر من باشی، و اگر این مدت را به ده سال برسانی اختیار با توست؛ از ناحیه من الزامی بر تو نیست، و بدان که نمی خواهم بر تو سخت بگیرم، و هرگز کار مشقت باری برعهده تو نخواهم گذاشت، و به زودی - اگر خدا بخواهد - مرا از درست کرداران و شایستگان خواهی یافت (۲۷)

در این آیه شعیب (علیه السلام) پیشنهادی به موسی (علیه السلام) می کند، و آن اینکه خود را برای هشت و یا ده سال اجیر او کند، در مقابل او هم یکی از دو دختر خود را به همسری به عقد وی درآورد، البته این قرارداد عقد قطعی نبوده، به شهادت اینکه شعیب (علیه السلام) معین نکرده که کدام یک از آن دو همسر وی باشند.

و از جمله "إِخْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ" یکی از این دو دخترم" برمی آید که دختران در آن هنگام حاضر بوده اند، و معنای جمله "علی أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَنِي حِجَجٍ" این است که:

می خواهم یکی از این دو دخترم را به نکاح درآورم، در مقابل اینکه تو هم خودت را در مدت هشت سال برای من اجیر کنی، و کلمه "حجج" جمع حجه است، که مراد از آن یک سال است، و اینکه سال را حجه خواند به این عنایت است که در هر سال یک بار حج بیت الحرام انجام می شود.

و از همین جا روشن می گردد که مساله حج خانه خدا جزو شریعت ابراهیم (علیه السلام) بوده، و در نزد مردم آن دوره نیز معمول بوده است.

"فَإِنْ أَتَمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ" - یعنی اگر این هشت سال را به اختیار خودت به ده سال رساندی، کاری است که خودت زاید بر قرارداد کرده ای، بدون اینکه ملزم بدان باشی.

^{۴۷} (تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۳۸). مؤلف: نظیر این را صاحب مجمع البیان از علی (علیه السلام) روایت کرده (مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۴۸).

"وَمَا أَرِيدُ أَنْ أُشُقَّ عَلَيْكَ" - شعیب (علیه السلام) در این جمله خبر می‌دهد از نحوه کاری که از او می‌خواهد، و می‌فرماید که من مخدومی صالح هستم، و نمی‌خواهم تو در خدمتگزاری من خود را به زحمت و مشقت اندازی.

"سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ" - یعنی من از صالحین هستم، و ان شاء الله تو هم این معنا را در من خواهی یافت، پس استثناء "ان شاء الله" مربوط به صلاحیت او فی نفسه نیست، بلکه متعلق است به دریافت موسی.

بحث روایی

در کتاب کمال الدین ^{۴۸} به سندی که وی به سدید صیرفی دارد، از او از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در حدیثی طولانی فرمود: مردی از اقصای شهر دوان دوان آمد، و گفت: ای موسی درباریان در مشورتند که تو را به قتل برسانند، پس بی درنگ بیرون شو، که من از خیرخواهان توام، پس موسی (علیه السلام) خائف و اندیشناک از مصر بیرون شد، و بدون اینکه مرکبی و حیوانی و خادمی با خود بردارد، پستی‌ها و بلندیهای زمین را پشت سر گذاشت، تا به سرزمین مدین رسید، در آنجا به درختی رسید، و دید که در زیر آن، چاهی است، و مردمی پیرامون چاه هستند، و آب می‌کشند، و دو دختر ضعیف هم دید که با خود رهمای گوسفند دارند، پرسید شما چرا ایستاده‌اید؟ گفتند، پدر ما پیری سالخورده است و ما دو دختر ناتوانیم، نمی‌توانیم با این مردان بر سر نوبت در بیفتیم، منتظریم تا آنان از آب کشیدن فارغ شوند و آنگاه ما مشغول شویم. موسی (علیه السلام) دلش به حال آن دو دختر بسوخت، پس دلو را از آنان گرفت و به آن دو گفت گوسفندان را نزدیک بیاورید، پس همه آنها را سیراب کرد، دختران همان صبح زود که آمده بودند، برگشتند، در حالی که هنوز مردان برنگشته بودند.

موسی (علیه السلام) سپس به زیر درخت رفت، و در آنجا نشست، و گفت: پروردگارا من بدانچه که به من از خیر نازل کرده‌ای محتاجم. و روایت کرده که: این را وقتی گفت که حتی به نیم دانه خرما هم محتاج بود، از سوی دیگر وقتی دختران نزد پدر برگشتند از آن دو پرسید امروز چطور به این زودی برگشتید؟ گفتند بر سر چاه مردی صالح دیدیم، که دلش به حال ما سوخت، و برابمان آب کشید، پدر به یکی از دختران خود گفت، برو آن مرد را نزد من آور، یکی از آن دو دختر با حالت شرم و حیا نزد آن جناب آمد، گفت پدرم تو را می‌خواند تا مزد آب کشیدن تو را به تو بدهد.

روایت کرده که: موسی (علیه السلام) به دختر گفت راه را به من نشان بده، خود از پشت سرم بیا، برای اینکه ما دودمان یعقوب (علیه السلام) به پشت زنان نگاه نمی‌کنیم، پس وقتی نزد شعیب (علیه السلام) آمد و ماجرای خود را بدو گفت. شعیب (علیه السلام) گفت: مترس که از شر مردم ستمکار نجات یافتی.

آن گاه گفت: من می‌خواهم یکی از این دو دختر را به عقد تو درآورم، به شرط اینکه تو هم هشت سال، خودت را اجیر من کنی، اگر این مدت را به ده سال رساندی اختیار با خود تو است پس روایت فرموده که: موسی همان ده سال را خدمت کرد، چون انبیاء همواره طرف فضل و تمامیت را اختیار می‌کنند ^{۴۹}.

و نیز در مجمع البیان است که: حسن بن سعید، از صفوان، از ابی عبد الله امام صادق (علیه السلام) روایت کرده، که در پاسخ شخصی که پرسید: کدام یک از آن دو دختر بود که آمد و به موسی (علیه السلام) گفت: پدرم تو را می‌خواند؟ فرمود: همان دختر که بعدا با او ازدواج کرد، یکی دیگر پرسید: کدام یک از دو مدت را خدمت کرد؟ در پاسخ فرمود: مدت بیشتر را، یعنی مدت ده سال را، شخص دیگر پرسید: آیا قبل از ده سال با او عروسی کرد، یا بعد از آن؟ فرمود: قبل از آن، شخص دیگر پرسید: مگر می‌شود کسی با زنی ازدواج کند و شرط کند که مدت دو ماه مثلا برای پدرش خدمت کند، و آن گاه قبل از تمام شدن دو ماه با دختر عروسی کند؟ فرمود: موسی (علیه السلام) می‌دانست که شرط را به اتمام می‌رساند، شخص دیگر پرسید: از کجا می‌دانست؟ فرمود: می‌دانست زنده می‌ماند تا شرط شعیب (علیه السلام) را وفا کند ^{۵۰}.

و در تفسیر عیاشی می‌گوید: حبیبی گفته: شخصی از امام صادق (علیه السلام) پرسید: آیا قبل از بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) خانه کعبه زیارت می‌شد؟ فرمود: آری، و تصدیق این معنا در قرآن است، که از شعیب (علیه السلام) حکایت می‌کند که به موسی (علیه السلام) در داستان ازدواجش شرط کرد هشت حج، او را خدمت کند، و فرمود: "عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِي حَجَّجٍ" و نفرمود: "عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِي سَنِينَ" ^{۵۱}.

در مجمع البیان آمده که: واحدی به سند خود از ابن عباس روایت کرده که گفت: شخصی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) پرسید: کدامیک از دو مدت را موسی برای شعیب به سر رسانید؟ فرمود مدت دورتر و بیشتر را. ^{۵۲}

مؤلف: در معنای این حدیث روایتی را هم به سند خود از ابی ذر از آن جناب آورده.

و در الدر المنثور است که: ابن مردویه، از مقسم، روایت کرده که گفت: من حسن بن علی بن ابی طالب "رضی الله عنه" را دیدم، و از او پرسیدم: موسی کدام یک از دو مدت را برای شعیب به انجام رسانید؟ اولی را یا دومی را؟ فرمود: دومی را. ^{۵۳}

^{۴۸} کمال الدین و تمام النعمه، ص ۱۵۰

^{۴۹} مؤلف: در این معنا روایتی نیز در تفسیر قمی آمده است. (تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۳۹)

^{۵۰} (مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۰) مؤلف: مساله اینکه موسی ده سال خدمت را به اتمام رسانید، در الدر المنثور به چند طریق از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) نیز

روایت شده است (الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۲۷).

^{۵۱} تفسیر عیاشی، ج ۱ ص ۶۰ ط الاسلامیه

^{۵۲} مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۰

^{۵۳} الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۲۵

قَالَ ذَلِكَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلَا عُدْوَانَ عَلَيَّ وَاللَّهُ عَلَيَّ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ ﴿٢٨﴾

موسی در پاسخ شعیب گفت: آنچه شرط کردی و تعهد نمودی، میان من و تو برقرار باشد؛ نه من و نه تو اختیار مخالفت نداریم، و هر کدام از آن دو مدت را که من اختیار کنم نباید به من ستمی روا داشته شود؛ اگر هشت سال را برگزینم، بیش از آن را از من مخواه، و اگر ده سال را انتخاب کردم، مرا به کمتر از آن مجبور مکن. خداوند بر آنچه گفتیم و شرط کردیم شاهد است، و در صورت اختلاف، او میان ما داوری خواهد کرد (۲۸)

ضمیر در "قال" به موسی (علیه السلام) برمی گردد، موسی (علیه السلام) در پاسخ شعیب (علیه السلام) گفت: "ذَلِكَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ" یعنی این قرارداد که گفתי و شرطها که کردی، و این معاهده که پیشنهاد نمودی ثابت باشد بین من و تو، نه من مخالفت آن کنم، و نه تو.

"أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلَا عُدْوَانَ عَلَيَّ" - این جمله بیان آن دو مدتی است که در کلام شعیب آمده و معین نشده بود، بلکه به طور مردد گفت: اگر ده سال تمامش کنی خودت کرده ای، و معنای جمله مورد بحث این است که: من خود اختیار دارم که هر یک از این دو مدت را بخواهم برگزینم، خلاصه این اختیار واگذار به من است، اگر تنها هشت سال خدمت کردم، تو حق نداری مرا به بیشتر از آن ملزم کنی، و اگر ده سال را برگزیدم باز هم نمی توانی مرا از آن دو سال اضافی منع کنی.

"وَاللَّهُ عَلَيَّ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ" - خدا را در آنچه بین خود شرط و پیمان بستند، وکیل می گیرد، که به طور ضمنی او را گواه هم گرفته، تا در صورت تخلف و اختلاف حکم و داوری بین آن دو با او باشد، و به همین جهت نگفت خدا شاهد باشد، بلکه گفت وکیل باشد، برای اینکه شهادت و داوری همیشه با خدا هست، احتیاج به شاهد گرفتن کسی ندارد، و اما وکیل شدنش وقتی است که کسی او را وکیل خود بگیرد مانند یعقوب (علیه السلام) که وقتی می خواست از فرزندانش میثاق بگیرد که یوسف (علیه السلام) را به او برگردانند - بنا به حکایت قرآن کریم در آیه "فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْتَتَهُمْ قَالَ" - گفت: "اللَّهُ عَلَيَّ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ" - خداوند بر آنچه می گویم وکیل است".^{۵۴}

بیان آیات

این آیات فصل دیگری از داستان موسی (علیه السلام) است، که در آن، اجمالی از حرکت آن جناب با خانواده اش از مدین به طرف مصر، و مبعوث شدنش به رسالت به سوی فرعون و قوم او، برای نجات دادن بنی اسرائیل، و تکذیب آنان رسالت وی را، و سرانجام غرق شدنشان را در دریا آورده، تا آنکه در آخر داستان منتهی می شود به نزول تورات، که گویا منظور از بیان قصه همین قسمت آخر است.

﴿ فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ ۚ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا ۚ لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ ﴿٢٩﴾ فَلَمَّا أَتَتْهَا نُودِيَ مِنَ شَاطِئِ الْأَوْدِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبْرَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَمْوِسَىٰ إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ ﴿٣٠﴾ وَأَنْ أَلْقِ عَصَاكَ ۚ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّىٰ مُدَبِّرًا وَلَمْ يُعِقِّبْ يَمْوِسَىٰ أَقْبَلَ وَلَا تَخَفْ ۚ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ ﴿٣١﴾ أَسْلَكَ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخَرَّجَ بَيْضًا مِنْ غَيْرِ سُوءٍ ۚ ﴾

^{۵۴} سوره یوسف، آیه ۶۶

وَأَضْمُمُ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ ۖ فَذَلِكَ بِرُهْنَانٍ مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ ۚ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَسِيقِينَ ﴿٢٢﴾ قَالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ ﴿٢٣﴾ وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي ۚ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ ﴿٢٤﴾ قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَجَجَعُلْ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصُلُونَ إِلَيْكُمَا ۚ بِأَيَّتِنَا أَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعُكُمَا الْغَالِبُونَ ﴿٢٥﴾ فَلَمَّا جَاءَهُمْ مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُفْتَرًى وَمَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ ﴿٢٦﴾ وَقَالَ مُوسَىٰ رَبِّي أَعْلَمُ بِمَنْ جَاءَ بِالْهُدَىٰ مِنْ عِنْدِهِ ۚ وَمَنْ تَكُونُ لَهُ عَقِيبَةُ الدَّارِ ۚ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ ﴿٢٧﴾ وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَتَأْتِيهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُم مِّنْ إِلَهِ غَيْرِي فَأَوْقَدْ لِي يَهْمَنُ عَلَى الطِّينِ فَاجْعَلْ لِّي صَرْحًا لَّعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَىٰ إِلَهِ مُوسَىٰ وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكَاذِبِينَ ﴿٢٨﴾ وَأَسْتَكْبِرُ هُوَ وَجُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ إِلَيْنَا لَا يُرْجَعُونَ ﴿٢٩﴾ فَأَخَذْنَاهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ ۚ فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَقِيبَةُ الظَّالِمِينَ ﴿٣٠﴾ وَجَعَلْنَاهُمْ أَهْمَةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ ۖ وَيَوْمَ الْقِيَمَةِ لَا يُنصَرُونَ ﴿٣١﴾ وَاتَّبَعْنَاهُمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً ۖ وَيَوْمَ الْقِيَمَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ ﴿٣٢﴾

❖ فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ ۚ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا ۚ لَّعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِّنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ ﴿٣٣﴾

پس آن گاه که موسی مدت قرار داد را به پایان رسانید و با خانواده اش روانه مصر شد ، در کنار کوه طور آتشی دید؛ به خانواده اش گفت : این جا بمانید که من آتشی دیدم؛ شاید پیرامون آن راهنمایی بیابم و از راه برایتان خبری بگیرم ، یا پاره ای از آن آتش بیاورم ، باشد که آتشی برافروزد و گرم شوید (۲۹)

مراد از "قضاء اجل" به سر بردن مدت مقرر است، که مراد از آن در آیه این است که: موسی(علیه السلام) آن مدتی را که قرار گذاشت برای شعیب(علیه السلام) خدمت کند، به سر رسانید، که در روایت گذشته دیدیم فرمودند مدت طولانی تر را به سر رسانید. و کلمه "آنس" از مصدر "ایناس" است، که به معنای دیدن و به چشم خوردن چیزی است و کلمه "جذوه من النار" به معنای پاره ای از آتش است، و کلمه "تصطلون" از مصدر "اصطلاء" است، که به معنای گرم شدن به آتش است.

سیاق آیه شهادت می دهد که این جریان در شب واقع شده، و گویا شبی بسیار سرد بوده، و نیز برمی آید که موسی (علیه السلام) و همراهانش راه را گم کرده بودند، در چنین شرایطی موسی (علیه السلام) از طرف طور که در آن نزدیکی ها بوده آتشی به چشمش می خورد، به اهل خود دستور می دهد همانجا بمانند، تا او برود به طرف آنچه به چشمش خورده، شاید در آنجا انسانی ببیند، و از او بپرسد راه کجا است، و یا آنکه پاره ای آتش گرفته بیاورد، تا با آن گرم شوند، در سوره "طه" به جای این عبارت که: "لَعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِخَبَرٍ" - شاید از آنجا خبری از راه برایتان بیاورم. عبارت "لَعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِقَبَسٍ، أَوْ أَجْدُ عَلَى النَّارِ هُدًى -

شاید از آن برایتان پاره‌ای بیابورم و یا بر کنار آتش راهنمایی شوم"^{۵۵} آمده و این تعبیر بهترین دلیل است بر اینکه این کاروان در آن شب راه را گم کرده بودند.

و همچنین اینکه به اهلش خطاب می‌کند که: "اینجا باشید..."، شاهد است بر اینکه غیر از همسرش کس دیگری هم با او بوده، و لذا تعبیر به جمع آورده "باشید"، و اگر تنها همسرش با او بود می‌گفت: "تو اینجا باش". و در تورات در سفر خروج، اصحاب چهارم، آیه ۲۰، آمده که موسی(علیه‌السلام) در این سفر همسرش و فرزندان را همراه داشته...

بحث روایی

در مجمع البیان است که: ابو بصیر از امام باقر(علیه‌السلام) روایت کرده که فرمود: بعد از آنکه موسی(علیه‌السلام) مدت را به سر برد خانواده‌اش را برداشت تا به طرف خانه رود، راه را گم کرد، و آتشی دید، به اهل بیتش گفت: اینجا باشید که من آتشی می‌بینم.^{۵۶}

فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَمْوِسَىٰ إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ ﴿٣٠﴾

هنگامی که موسی به سراغ آن آمد، از جانب راست درّه، در قطعه زمینی که با سخن گفتن خداوند مبارک شد، از درختی که آن جا قرار داشت ندایی به او رسید که: ای موسی، همانا من خداوندی که پروردگار همه جهان ها هستم (۳۰)

در مفردات در معنای کلمه "شاطئ" گفته: "شاطئ الوادی" معنایش کنار وادی است، و نیز همو گفته: کلمه "وادی" در اصل به معنای محلی است که سیلاب از آنجا می‌گذرد، و به همین اعتبار شکاف میان دو کوه را نیز وادی می‌گویند، و جمع این کلمه "اودیه" می‌آید^{۵۷}، و کلمه "بقعه" به معنای قطعه‌ای از زمین است که به شکل زمینهای اطرافش نبوده باشد. و مراد از کلمه "ایمن" جانب راست است، در مقابل "ایسر" که به معنای سمت چپ است، و مقصود در اینجا ایمن و سمت راست وادی است.^{۵۸}

و "بقعه مبارکه" قطعه و نقطه مخصوصی است از "کناره سمت راست وادی" که در آن درختی قرار داشته که ندای یا موسی(علیه‌السلام) از آن درخت برخاسته، و مبارک بودنش به همین خاطر است، که ندای الهی و تکلم او با موسی(علیه‌السلام) در آن جا واقع شد، و از این راه شرافتی یافت، و موسی(علیه‌السلام) به خاطر همین شرافت و قداست مامور شد کفش خود را بکند، هم چنان که فرمود:

"فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى" -^{۵۹} این آیه شریفه بدون تردید دلالت دارد بر اینکه درخت مزبور به وجهی مبدأ آن نداء و آن گفتگو بوده، چیزی که هست این نیز مسلم است که درخت سخن نگفته، بلکه سخن سخن خدا و قائم به او بوده، نه قائم به درخت، همان طور که کلام ما آدمیان قائم است به خود متکلم، پس در حقیقت درخت حجابی بود که خدای تعالی از ورای آن با موسی(علیه‌السلام) سخن گفت، البته این احتجاب به معنایی بوده که لایق ساحت قدس او باشد، احتجابی که با

^{۵۵} سوره طه، آیه ۱۰

^{۵۶} مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۰

^{۵۷} مفردات راغب، ماده "شطا"

^{۵۸} و به آنچه بعضی گفته‌اند: ایمن از یمن در مقابل شومی است (روح المعانی، ج ۲۰، ص ۷۳) نباید اعتناء کرد.

^{۵۹} نعلین خود بکن که تو در وادی مقدس طوایی. سوره طه، آیه ۱۲

احاطه او بر هر چیز منافات نداشته باشد، هم چنان که آیه "وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ"^{۶۰}، نیز سخن گفتن خدا با یک فرد بشر را منحصر کرده به طریق وحی، یا از پشت حجاب.^{۶۱}

"أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ" - کلمه "أَنْ" در این جمله تفسیریه است، و در آن از ذات متعالی که نامش الله است خبر می‌دهد، و او را به وصف وحدانیت و یکتایی در ربوبیت توصیف می‌کند، و شرک را به همه انواعش به طور مطلق از او نفی می‌کند، به این بیان که وقتی او را به ربوبیت برای همه عالمیان ستود، و با در نظر گرفتن اینکه "رب" به معنای مالک و مدبر می‌باشد، و مستحق است که مملوک‌هایش او را پرستش کنند، دیگر چیزی از عالمیان را باقی نگذاشته که مربوط غیر او باشد، در نتیجه دیگر ربی غیر از او باقی نمانده، و معبودی سوای او نیست. پس در آیه شریفه اجمال آن مطالبی است که در سوره طه تفصیلش آمده، و این ندایی که در آیه مورد بحث به طور اجمال به معارف سه‌گانه توحید و نبوت و معاد اشاره می‌کند، در آنجا آنها را از یکدیگر جدا کرده، در باره توحید فرموده: "إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي"، و در باره نبوت فرموده: "وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي" و در باره معاد فرموده: "إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ..."^{۶۲}.

وَأَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَءَاهَا هَئِئْزًا كَانَتْ جَانًّا وَلِيَ مَدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَمُوسَى أَقْبَلَ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ ﴿٣١﴾
و نیز ندا شد که : ای موسی ، عصایت را به زمین بیفکن . موسی عصای خویش انداخت . عصا اژدهایی شد که همچون ماری کوچک به شدت می خزید . وقتی موسی عصایش را این گونه دید ، هراسان روی گرداند و فرار کرد و باز نیامد . به او گفته شد : ای موسی ، پیش آی و نترس ، تو از کسانی هستی که ایمنند (۳۱)

تفسیر این جمله در سوره نمل گذشت.

"یا موسی أَقْبَلَ و لَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ" - در این آیه، جمله "قیل له - بدو گفته شد" حذف شده، و تقدیر آیه چنین است: "و قیل له یا موسی اقبل و لا تخف انک من الایمنین - و بدو گفته شد ای موسی پیش برو و مترس که تو از ایمنانی" و در این خطاب به او امنیت می‌دهد، و با این جمله معنای آیه شریفه "یا موسی لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَى الْمُرْسَلُونَ"^{۶۳} روشن می‌شود، که معنایش این است که:

موسی تو فرستاده و مرسلی، و رسولان نزد من ایمنند، نه اینکه مفاد آن عتاب و توبیخ باشد.

^{۶۰} هیچ بشری را نمی‌رسد که خدا با او تکلم کند، مگر از طریق وحی، یا از ورای حجاب، یا اینکه رسولی بفرستد پس او به اذن خود هر چه بخواهد وحی می‌کند. سوره شوری، آیه ۵۱

^{۶۱} و از همین جا ضعف این تفسیر که بعضی گفته‌اند: (درخت محل کلام بوده، چون کلام از مقوله عرض است، و محتاج است به محلی که قائم بدان باشد) (مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۱) روشن می‌گردد. و همچنین اینکه بعضی دیگر گفته‌اند: این نحوه تکلمی که خدا با موسی (علیه‌السلام) کرد عالی‌ترین مرتبه تماس خدا با انبیاء (علیه‌السلام) است، چون بدون واسطه با وی سخن گفته، و موسی (علیه‌السلام) بدون واسطه سخن او را شنیده (مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۱) وجه فساد این تفسیر این است که: در این جریان نیز سخن گفتن خدای تعالی بدون واسطه نبوده، چون - گفتیم - کلام خدا از ما ورای حجاب بود، و حجاب در این تکلم درخت بود، که واسطه شد میان موسی (علیه‌السلام) و خدای تعالی، و ظاهر آیه شوری این بود که تکلم کردن خدا با خلق خود به یکی از سه نحو است، یکی به وسیله رسول و مبلغ، دوم از ورای حجاب، سوم که عالی‌ترین مراحل تکلم است تکلم بدون واسطه و بدون حجاب است.

^{۶۲} سوره طه، آیه ۱۶ - ۱۴

^{۶۳} سوره نمل، آیه ۱۰

أَسْلَكَ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجَ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَأَضْمَمُ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ ۖ فَذَلِكَ بِرَهْنَانٍ
مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ ۚ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ ﴿٣٢﴾

ای موسی، دستت را در گریبان خویش ببر، آن گاه که خارج شود، بی هیچ بیماری و عارضه ای، سپید و درخشان خواهد بود. و از خوف خدا بازویت را به خود بچسبان و فروتن و خاشع باش و همچون متکبران بازوان خود را مگشای. این دو آیت، حجت های روشنی از جانب پروردگار تواند. با این دو برهان به سوی فرعون و اشراف قوم او برو که آنان مردمی هستند که از راه خدا بیرون رفته اند (۳۲)

مراد از "سلوک دست در گریبان" فرو بردن دست در آن است، و مراد از "سوء" - به طوری که گفته شده - مرض پیسی است. و ظاهراً در اینکه بیرون آوردن دست از گریبان را مقید کرد به قید "مِنْ غَيْرِ سُوءٍ" بدون پیسی "تعریض باشد به تورات که در سفر خروج، اصحاب چهارم، آیه ششم، می گوید:

"سپس رب بدو این را هم گفت، که دست خود به گریبان فرو کن، موسی (علیه السلام) دست خود را در گریبان کرد و سپس بیرون آورد، دید که ناگهان دستش مانند برف از برص سفید شده."

"وَ أَضْمَمُ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ..." - کلمه "رهب" - به فتحه راء و سکون هاء - و همچنین "رهب" - به دو فتحه - و نیز "رهب" - به ضمه راء و سکون هاء - همه به معنای ترس است. و کلمه "جناح" - به قول بعضی^{۶۴} - به معنای دست، و - به قول بعضی دیگر - به معنای بازو است.^{۶۵}

بعضی از مفسرین گفته اند: این جمله کنایه است از امر به عزم بر آنچه خدا از او خواسته، و تحریک او بر اینکه در ابلاغ رسالت خدا جدیت به خرج دهد، تا ترس در بعضی احوال، او را از انجام ماموریتش باز ندارد.

و از نظر ما بعید نیست که مراد از آن این باشد که: خواسته است آن جناب سیمای خشوع و تواضع را به خود بگیرد، چون عادت مردم متکبر و خودپسند این است که همواره بازوها را از پهلوی جدا می دارند که گویا در حال خمیازه اند، در نتیجه جمله مورد بحث به عنایتی در معنای جمله "وَ أَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ"^{۶۶} خواهد بود، که رسول گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) را دستور می دهد برای مؤمنین تواضع کند.

بحث روایی

از کتاب طب الأئمه به سند خود از جابر جعفی از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: مقصود از کلمه "مِنْ غَيْرِ سُوءٍ"، در آیه "وَ أَذْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجَ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ" بدون مرض برص است.^{۶۷}

^{۶۴} مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۲، روح المعانی، ج ۲۰، ص ۷۵

^{۶۵} بعضی از مفسرین گفته اند: (مراد از اینکه فرمود: (جناحت را از ترس به خودت ضم کن این است که: هر وقت، در هنگام مشاهده اژدها شدن عصا، دچار ترس شدی، دست خود را بر سینه خود بچسبان) (مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۲، روح المعانی، ج ۲۰، ص ۷۵).

بعضی دیگر گفته اند: (معنایش این است که: دستهای خود را جمع کن، چون موسی (علیه السلام) وقتی دید که عصا اژدها شد، دستهای خود را از ترس به طرف جلو باز کرد این جمله می فرماید: دستهایت را جمع کن، و آن را از ترس باز مکن، برای اینکه تو از ضرر آن ایمنی) (مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۲، روح المعانی، ج ۲۰، ص ۷۵).

لیکن این دو وجه - به طوری که ملاحظه می فرمایید - وقتی صحیح است که جمله (اضمم...) تتمه جمله (أَقْبِلْ) و لَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْأَمِينِ) بوده باشد، و حال آنکه این نظم با فاصله شدن جمله (أَسْلَكَ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ...)، در میان دو جمله، آنها را بدون واو عطف، نمی سازد.

^{۶۶} پر و بال خود را برای مؤمنین بگستران. سوره حجر، آیه ۸۸

^{۶۷} طب الأئمه، ص ۵۵ (ط نجف) اثر ابی عتاب عبد الله بن سابور

قَالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ ﴿٣٣﴾

موسی گفت : پروردگارا ، من کسی از این قبطیان را کشته ام ، می ترسم مرا به قصاص بکشند (۳۳)

در این جمله به داستان مرد قبطی که به دست آن جناب کشته شد اشاره نموده، و اظهار می دارد می ترسم مرا به جرم قتل نفس و به عنوان قصاص بکشند.

وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلُہُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ ﴿٣٤﴾

و برادرم هارون از من زبانی گویاتر دارد ، او را همراه من به یاری بفرست . او مرا تصدیق می کند و پیامم را به روشنی می رساند . من بیم آن دارم که مرا تکذیب کنند و من نتوانم مدعی خویش را بیان کنم (۳۴)

در مجمع البیان^{۶۸} گفته: "وقتی گفته می شود "فلانی ردء فلانی" است، معنایش این است که: او را یاری و پشتیبانی می کند."

جمله "إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ" تعلیل درخواستی است که کرده، و آن این بود که:

برادرم هارون (علیه السلام) را با من بفرست، و از سیاق برمی آید که آن جناب از این ترس داشته که فرعونیان تکذیبش کنند، و او خشمگین شود، و نتواند حجت خود را بیان نماید، چون در حال خشم لکنتی که در زبانش بوده، بیشتر می شده، نه اینکه معنایش این است که: هارون (علیه السلام) را با من بفرست تا مرا تکذیب نکنند، زیرا آنهايي که وی را تکذیب می کردند باک نداشتند از این که هارون (علیه السلام) را هم همراه او تکذیب کنند، کسی که بخواهد زیر بار اوامر و فرامین موسی (علیه السلام) نرود و او را تکذیب کند هارون (علیه السلام) هم با او باشد باز تکذیب خواهد کرد.

دلیل بر گفتار ما در معنای جمله، آیه "قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ وَ يَضِيقُ صَدْرِي وَ لَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَيَّ هَارُونَ"^{۶۹} است، که سخن موسی (علیه السلام) را در همین مورد حکایت می کند.

بنابراین ما حاصل معنای آیه مورد بحث این می شود که برادرم هارون (علیه السلام) فصیح تر از من است، و زبانی گویاتر از من دارد، پس او را به یاریم بفرست، تا صدق مرا در مدعایم تصدیق کند، و وقتی مردم با من مخاصمه می کنند، قانعشان سازد، زیرا من می ترسم تکذیبم کنند، آن وقت دیگر نتوانم صدق مدعایم را برایشان روشن سازم.

قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطٰنًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِعَآيَتِنَا أَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغٰلِبُونَ ﴿٣٥﴾



خداوند به موسی گفت : ما به زودی به وسیله برادرت هارون بازویت را محکم و استوار می کنیم و تو را نیرومند و برتر می سازیم و شما دو تن را به وسیله آیات و معجزات خویش بر آنها چیره می سازیم ، به گونه ای که هرگز بر شما دست نخواهند یافت . تو و هارون و هر کسی که از شما دو تن پیروی کند ، پیروز خواهید بود (۳۵)

^{۶۸} مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۳

^{۶۹} گفت: پروردگارا من می ترسم تکذیبم کنند، آن گاه حوصله ام سر رود، و عصبانی شوم، و آن وقت زبانی بند آید، پس هارون را به سوی من بفرست ، سوره شعراء، آیه

اینکه فرمود: بازویت را به وسیله برادرت محکم می‌کنم، کنایه است از اینکه: تو را به وسیله او تقویت خواهم کرد، و همچنین عدم وصول فرعونیان به آن دو، کنایه است از اینکه آنان قدرت و تسلط بر کشتن شما نخواهند یافت، گویا آن دو بزرگوار را در یک طرف و فرعونیان را در طرف دیگر دو گروه فرض کرده، که با هم مسابقه دارند، آن گاه فرموده: گروه فرعونیان به شما نمی‌رسند، تا چه رسد به اینکه از شما سبقت گیرند.

و معنای آیه این است که: خدای تعالی فرمود: به زودی تو را به وسیله برادرت هارون (علیه السلام) تقویت و یاری خواهیم کرد، و برای شما تسلط و اقتدار و غلبه‌ای برایشان قرار خواهیم داد، تا به سبب آیاتی که ما شما دو نفر را به وسیله آن غلبه می‌دهیم، نتوانند بر شما مسلط شوند، آن گاه همین غلبه دادن آن دو بزرگوار را بر فرعونیان بیان نموده، و فرموده: "أَنْتُمْ وَمَنْ أَتَّبَعَكُمْ الْأَغْلَبُونَ" شما و هر کس که شما دو نفر را پیروی کند غالب خواهید بود". و این بیان را آورد تا بفهماند که نه تنها آن دو تن غالبند، بلکه پیروان ایشان نیز غالب خواهند بود.

از این بیان روشن می‌شود که: کلمه "سلطان" به معنای قهر و غلبه است ولی بعضی^{۷۰} از مفسرین گفته‌اند: به معنای حجت و برهان است، یعنی ما برای شما دو نفر حجت و برهان قرار می‌دهیم، و اگر سلطان به این معنا باشد بهتر آن است که بگوییم جمله "بآیاتنا" متعلق است به "غالبون" نه به جمله "فَلَا يَصْلُونَ إِلَيْكُمْ" توضیح اینکه: "بنا بر وجه اول معنا این می‌شود که: فرعونیان به سبب آیات و معجزات ما بر شما غلبه نمی‌کنند و بنا بر وجه دوم این می‌شود که: شما به سبب حجت و برهان ما غالب خواهید بود".^{۷۱}

فَلَمَّا جَاءَهُمْ مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا يَبَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّفْتَرٍ وَمَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ ﴿٣٦﴾
وَقَالَ مُوسَىٰ رَبِّي أَعْلَمُ بِمَنْ جَاءَ بِالْهُدَىٰ مِنْ عِنْدِهِ وَمَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ



پس هنگامی که موسی با معجزات و نشانه‌های روشن و روشنگر ما نزد فرعونیان آمد، گفتند: آنچه موسی آورده است جز افسونی که به دروغ آیات الهی می‌نامدش نیست. آیینی که او مدعی آن است سابقه‌ای ندارد و از پدران نخستین ما به ما نرسیده است و نشنیده‌ایم که این آیین را برگزیده باشند (۳۶) موسی در پاسخ فرعونیان گفت: پروردگارم از شما به کسی که هدایت را از جانب او آورده آگاه‌تر است و بهتر می‌داند که فرجام نیک دنیا و آخرت از آن کیست. بدانید که شما نیکبخت نمی‌شوید، زیرا حقیقت این است که ستمکاران به نیکبختی نخواهند رسید (۳۷)

یعنی وقتی موسی (علیه السلام) نزد فرعونیان آمد، گفتند: این سحری است موصوف به مفتری، و "مفتری" صیغه اسم مفعول است، و به معنای مجعول و من درآوردی است، ممکن هم هست بگوییم مفتری مصدر میمی است، که سحر به عنوان مبالغه موصوف به آن شده، توضیح اینکه: وقتی بخواهیم مثلاً در اتصاف شخصی به عدالت مبالغه کنیم، که جرثومه عدالت است، می‌گوییم اصلاً خود عدالت است، در اینجا نیز فرعونیان گفته‌اند: این سحر از بس خلاف واقع است که گویا عین جعل کردن است، نه اینکه مجعول باشد.

^{۷۰} مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۳

^{۷۱} البته در معنای آیه شریفه وجوه دیگری نیز ذکر کرده‌اند، که چون فایده‌ای در تعرض آنها ندیدیم از نقل آنها خودداری نمودیم.

اشاره "هذا" در جمله "ما هذا إِلَّا سِحْرٌ مُفْتَرٍ" اشاره است به معجزاتی که آن جناب آورد، یعنی اینها جز سحری من درآوردی نیست، چشم‌بندی‌یی است که خودش درست کرده، و به دروغ به خدا نسبت می‌دهد.

و اما اشاره "هذا" در جمله "ما سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ" اشاره است به دعوتی که آورده، که معجزات مزبور را حجت و دلیل بر آن قرار داده، و اما احتمال اینکه مراد از این اشاره هم همان معجزات بوده باشد، احتمال صحیحی نیست، چون با تکرار اسم اشاره نمی‌سازد، علاوه بر این فرعونیان وقتی معجزات آن جناب را دیدند، بنا بر حکایت قرآن گفتند: "قَلْنَا تَيْيَنَّاكَ بِسِحْرِ مِثْلِهِ" گفتند ما نیز نظیر آن را خواهیم آورد^{۷۲} و حال آنکه در پاسخ موسی (علیه‌السلام) گفتند: "ما چنین چیزی در پدران گذشته خود سراغ نداشته، و از آنان شنیده‌ایم". پس معلوم می‌شود مراد از "هذا- این" در این جمله دعوت موسی (علیه‌السلام) است، نه معجزات وی، از این هم که بگذریم در مقابل معجزات موسی (علیه‌السلام) معنا ندارد که بگویند: ما سابقه نظیر این را نداریم، چون سابقه نداشتن از امثال آن معجزات پاسخگوی آن معجزات، و رد دعوت آن جناب نمی‌شود.

پس معنای آیه این است که: آنچه موسی (علیه‌السلام) آورده دینی است نوظهور، که از پدران گذشته و قدیمی ما برایمان نقل نشده، که در عصری از اعصار به آن معتقد بوده باشند، و با این معنا، جمله "رَبِّي أَعْلَمُ بِمَنْ جَاءَ بِالْهُدَى..."، که در آیه بعدی است، نیز تناسب دارد.

"وَقَالَ مُوسَى رَبِّي أَعْلَمُ بِمَنْ جَاءَ بِالْهُدَى مِنْ عِنْدِهِ وَ مَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ..." - مقتضای سیاق این است که: این آیه پاسخی باشد از موسی (علیه‌السلام) از کلام فرعونیان که در رد دعوت موسی (علیه‌السلام) گفتند: "و ما سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ" و اساس این جواب بر تحدی و اتمام حجت از راه تعجیز است، گویا می‌فرماید: پروردگار من - که همان رب العالمین است و خلقت و امر به دست او است - از شما داناتر است، به کسی که هدایتی می‌آورد، و کسی که موفق به دار آخرت می‌شود، و همین پروردگار است که مرا به عنوان رسول فرستاده تا هدایت برایتان بیاورم، - هدایتی که همان دین توحید است -، و مرا وعده داده که هر کس به دینم بگردد دار عاقبت داشته باشد، و دلیل بر این ادعایم آیات بیناتی است که از ناحیه خود به من داده است.

پس منظورش از عبارت "کسی که هدایتی آورده" خودش است، و مراد از "هدی" دعوت دینی است که آورده. و مراد از "عَاقِبَةُ الدَّارِ" در جمله "و مَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ"، یا بهشت است که همان دار آخرت است که افراد سعید در آنجا منزل می‌کنند، هم چنان که قرآن کریم از زبان ایشان حکایت کرده و گفته: "وَأَوْرَثْنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ"^{۷۳} و یا آنکه مراد از "عَاقِبَةُ الدَّارِ" سرنوشت خوب دنیا است، هم چنان که در آیه ۱۲۸ سوره اعراف "الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ" به همین معنا است، می‌فرماید: "قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَ اصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ" موسی (علیه‌السلام) به قوم خود گفت: به خدا استعانت کنید، و خویشتن‌دار باشید، که خدا زمین را به هر کس بخواهد ارث می‌دهد، و سرانجام نیک از آن پرهیزکاران است" و یا آنکه مراد از "عَاقِبَةُ الدَّارِ" اعم از دار دنیا و دار آخرت است، که به نظر ما از این سه احتمال سومی بهتر از آن دو، و سپس دومی بهتر از اولی است، هم چنان که تعلیل "إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ" هم مؤید آن است.

و در اینکه گفت: "إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ" چون ستمکاران رستگار نمی‌شوند"، تعریض به فرعون و قومش است و در آن "عَاقِبَةُ الدَّارِ" را از ایشان نفی کرده، برای اینکه آنان اساس سنت حیات را بر ظلم بنا نهادند، که معلوم است در چنین نظامی از عدالت

^{۷۲} سوره طه، آیه ۵۸

^{۷۳} و زمین را ارث به ما داد، تا هر جا از بهشت را که بخواهیم منزل گزینیم. سوره زمر، آیه ۷۴

اجتماعی خبری نیست، و چنین نظامی بر خلاف فطرت انسانی است، که جزئی از نظام کون است، در نتیجه بر خلاف نظام آفرینش نیز هست "و نظام آفرینش چنین نظام و اجتماعی را نابود خواهد کرد، پس چنین مردمی رستگار نمی‌شوند".^{۷۴}

وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَتَأْتِيهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهِ غَيْرِي فَأَوْقِدْ لِي يَهْمَنُ عَلَى الطِّينِ فَاجْعَلْ لِي صَرْحًا
لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَى إِلَهِ مُوسَى وَإِنِّي لأُظَنُّهُ مِنْ الْكَذِبِينَ ﴿٣٨﴾

و فرعون گفت: ای بزرگان، درستی آنچه موسی مرا بدان فرامی‌خواند برای من روشن نشده است. من جز خودم معبودی برای شما سراغ نداشته‌ام. ای هامان، برای من بر گل آتش بیفروز و آجر تهیه کن و با آن کاخی مرتفع بساز تا بر فراز آن برآیم، شاید از وجود خدای موسی آگاهی بیابم. من می‌پندارم که او از دروغگویان است (۳۸)

در این جمله فرعون به موسی (علیه‌السلام) کنایه می‌زند، که برای مردم دعوت به حق آورده، و آن دعوت را با معجزاتی تأیید کرده، می‌خواهد بگوید: حقیقت و صحت آنچه تو به سوی آن دعوت می‌کنی برای ما ثابت نشده، و همچنین خوارق عاداتی که آوردی برای ما ثابت نشده که از طرف خدای تعالی باشد، و اصلاً من معبودی غیر از خودم برای مردم سراغ ندارم. پس اینکه گفت: "من معبودی غیر از خودم برای شما سراغ ندارم"، مطلب را در سیاق و عبارتی حق به جانب آورده، تا در دل مردم جا باز کند، و مورد قبول قرار گیرد، هم چنان که ظاهر قول دیگری از وی که در جای دیگر حکایت شده همین است، می‌گوید: "ما أَرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَىٰ وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ".^{۷۵}

پس حاصل معنا این است که: فرعون برای بزرگان قوم خود چنین اظهار کرد که از آیات و معجزات موسی (علیه‌السلام) و دعوت او برایش روشن نشده که معبودی در عالم هست، که رب همه عالمیان باشد، و اصلاً اطلاع از معبودی غیر از خودش در عالم ندارد، آن گاه به هامان دستور می‌دهد که برجی بسازد، بلکه از بالای آن از "اله و معبود موسی" اطلاعی پیدا کند. با این بیان روشن می‌شود که جمله "ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهِ غَيْرِي" از قبیل قصر قلب است "یعنی آنچه را که موسی منحصر در خدا می‌کرد او منحصر در خود کرد"، موسی (علیه‌السلام) الوهیت را تنها برای خدا اثبات می‌کرد، و از غیر خدا نفی می‌نمود، فرعون درست به عکس، الوهیت را برای خود اثبات، و از خدای تعالی نفی می‌کرد، و اما سایر الهه که او و قومش آنها را می‌پرستیدند، آیه متعرض آنها نیست.

"فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ فَاجْعَلْ لِي صَرْحًا" - یعنی ای هامان آتش بیفروز بر گل، و مراد از این عبارت این است که: خشت خام را در آتش بپز و آجر بساز. کلمه "صرح" به معنای برجی بلند است، که از همه جا پیدا باشد، و این نام از فعل "صرح الشيء" گرفته شده، که به معنای این است که چیزی ظاهر شد، بنا بر این در جمله مورد بحث دستور داده آجر و قصری بلند برایش بسازد.

"لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَى إِلَهِ مُوسَى" - در این جمله "اله" را نسبت به موسی (علیه‌السلام) داده، و گفته اله موسی (علیه‌السلام)، به این عنایت که خود او آن را نمی‌شناسد، و این موسی (علیه‌السلام) است که مردم را به سوی او می‌خواند، و این کلام از باب قرار دادن نتیجه

^{۷۴} بعضی از مفسرین گفته‌اند: (وجه اینکه جمله) (وَقَالَ مُوسَى رَبِّي أَعْلَمُ...) را عطف کرده بر جمله (ما هذا إِلَّا سِحْرٌ مُّغْتَرَىٰ...)، که سخن فرعونیان است، صرفاً این است که: خواسته یک سخن از آنان و یک سخن از موسی (علیه‌السلام) نقل کند، تا شنونده بین این دو سخن مقایسه کند، و صحیح آن دو را از فاسدش تمیز دهد. لیکن اگر خواننده محترم دقت کرده باشد ما سخن موسی (علیه‌السلام) را عطف بر سخن کفار نگرفتیم، بلکه گفتیم که کلام موسی (علیه‌السلام) رد گفتار کفار است، و این وجه با سیاق موافق‌تر است.

^{۷۵} من به شما نشان نمی‌دهم مگر آنچه را که خودم می‌بینم، و شما را جز به راه رشاد راهنمایی نمی‌کنم. سوره مؤمن، آیه ۲۹

در جای مقدمه است، و تقدیر کلام چنین است: "اجعل لی صرحا اصعد الی اعلی درجاته، فانظر الی السماء لعلی اطلع الی اله موسی- برایم برجی بساز، تا بر آخرین پله آن بالا روم، و به آسمانها نظر کنم، شاید از اله موسی اطلاعی یابم" و گویا او خیال می کرده که خدای تعالی جسمی است که در بعضی از طبقات جو یا افلاک منزل دارد، لذا اظهار امید می کند که اگر چنین برجی برایش درست کنند از بالای آن به خدای تعالی اشراف و اطلاع پیدا کند، ممکن هم هست که او چنین خیالی نمی کرده بلکه می خواسته مطلب را بر مردم مشتبه نموده و گمراهشان سازد.

و نیز ممکن است مرادش این بوده باشد که برایش رصد خانه ای بسازند، تا ستارگان را رصدبندی نموده، از اوضاع کواکب استنباط کند، آیا رسولی مبعوث شده تا با رسالت موسی (علیه السلام) تطبیق کند یا نه، و یا آنچه موسی (علیه السلام) ادعا می کند حق است یا نه؟ مؤید این احتمال گفتار دیگر اوست که قرآن کریم در جای دیگر آن را چنین حکایت فرموده: "یا هامانُ اِنِّی لَی صَرْحًا لَّعَلِّی اُبْلُغُ الْاَسْبَابَ، اَسْبَابَ السَّمَاوَاتِ فَاطْلِعْ اِلَیْهِ مُوسٰی، وَ اِنِّی لَاطْنَةُ کَاذِبًا".^{۷۶}

"وَ اِنِّی لَاطْنَةُ مِّنَ الْکَاذِبِیْنَ" - در این جا از مطلبی که قبلا گفته بود که من معبودی غیر از خودم سراغ ندارم، ترقی نموده، می گوید: نه تنها نسبت به اله دیگر غیر از خودم جهل دارم، بلکه از این طرف گمان به عدم چنین معبودی دارم، و گمان دارم که موسی (علیه السلام) دروغ می گوید، و این مدعا را برای تلبیس و گمراه کردن مردم کرده.

و اگر گفته شود در آیه مورد بحث فرعون، موسی (علیه السلام) را دروغگو خوانده، با اینکه در این آیه سخنی از موسی (علیه السلام) حکایت نشده، پس چرا فرعون گفته: او دروغگو است، پاسخ این آن است که موسی (علیه السلام) این را گفته بود، لیکن قرآن کریم سخن او را در سوره اسری، آیه ۱۰۲ حکایت فرموده، که گفته بود: "لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا اُنْزِلَ هٰؤُلَاءِ اِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْاَرْضِ - تو خودت یقین داری که این آیات را جز رب آسمانها و زمین کسی نازل نکرده".^{۷۷}

وَ اسْتَکْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ فِی الْاَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ وَ ظَنُّوْا اَنَّهُمْ اِلَیْنَا لَا یَرْجِعُوْنَ ﴿۳۹﴾

فرعون و لشکریانش به ناحق در سرزمین مصر بر مردمان چیره شدند و وانمود کردند که سرای آخرت امری مشکوک است، و گمان بردند که به سوی خداوند باز گردانده نمی شوند (۳۹)

یعنی حالشان حال کسی است که برنگشتن به سوی ما در نظرش رجحان دارد، چون در سویدای دل یقین به رجوع داشتند، هم چنان که خدای تعالی در باره شان فرموده: "وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَقْبَلَتْهَا اَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَ عُلُوًّا - معاد را انکار کردند در حالی که دلهایشان به آن یقین داشت، و این انکارشان از ظلم و گردنکشی بود".

بحث روایی

در تفسیر جوامع الجامع در ذیل جمله "وَ اسْتَکْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ" از معصوم (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: یکی از پیامها که موسی (علیه السلام) از پروردگارش حکایت کرده این است که فرمود: کبریا و عظمت جامه من است "تنها شایسته من است" و هرکس بخواهد در یکی از آن دو با من منازعه کند، در آتشش می افکنم.^{۷۸}

^{۷۶} ای هامان برایم برجی بساز باشد که من به آنچه از عوامل آسمانی سبب حوادثی در زمین است اطلاع پیدا کنم، در نتیجه از اله موسی اطلاع یابم، چون من خیال می کنم او دروغگو است. سوره مؤمن، آیه ۳۶ و ۳۷

^{۷۷} بعضی از مفسرین در توجیه جمله (ما عَلِمْتُمْ لَکُم مِّنْ اِلٰهٍ غَیْرِی) گفته اند: (از قبیل نفی معلوم به نفی علم است) و این گونه تعبیر در جایی می آید که اگر حقیقتی وجود می داشت حتما همه می فهمیدند، در چنین مواردی گفته می شود که من چنین چیزی نمی دانم، یعنی چنین چیزی نیست، و نظیر این تعبیر در آیه (قُلْ اَتُنَبِّئُوْنَ اللّٰهَ بِمَا لَا یَعْلَمُ فِی السَّمَاوَاتِ وَ لَا فِی الْاَرْضِ - بگو آیا به خدا خبر از چیزی می دهند که خود او از وجود آن در آسمانها و زمین اطلاعی ندارد، سوره یونس، آیه ۱۸) است (تفسیر کشف، ج ۳، ص ۴۱۳) و لیکن این توجیه با ذیل آیه سازگار نیست، چون فرعون دنبال این جمله می گوید: برایم برجی بساز، تا بلکه از اله موسی اطلاعی پیدا کنم.

^{۷۸} جوامع الجامع، ص ۳۳۹

فَأَخَذْنَاهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ فَأَنْظَرُ كَيْفَ كَانَ عِقَابُ الظَّالِمِينَ ﴿٤٠﴾

بدین سبب او و لشکریانش را گرفتیم و آنان را به دریا انداختیم . پس بنگر که فرجام ستمکاران چگونه است ! (۴۰)

کلمه "نَبَذَ" به معنای طرح و دور انداختن است، و کلمه "يَمِّ" به معنای دریا است، و بقیه الفاظ آیه روشن است، چیزی که هست باید نکته‌ای که در آن است از نظر دور نداشت، و آن لحن توهین‌آمیز به فرعون و لشکریان او، و هول انگیزی عذابی است که بر سر آنان آورد.

وَجَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ ﴿٤١﴾

و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که در کفرورزی و ارتکاب گناه مقتدا باشند و مردمان را به کفر و گناه که در پی دارند آتش است فراخوانند و در قیامت شفاعت هیچ کس به آنان نمی رسد و یاری نمی شوند (۴۱)

معنای دعوت به آتش، دعوت به کارهایی است که مستوجب آتش است، و آن کارها عبارت است از: کفر و گناهان گوناگون، چون اینها است که قیامتشان را به صورت آتشی تصویر می کند، که در آن معذب خواهند شد، ممکن هم هست مراد از کلمه "نار" همان کارهای مستوجب آتش باشد، که به طور مجاز و از باب اطلاق مسبب و اراده سبب، آتش نامیده شده. و معنای پیشوا کردن آنان برای دعوت به آتش این است که: ایشان را پیشقدم در کفر و گناه کرد، در نتیجه دیگران به ایشان اقتداء کرده، و به آنان پیوستند، و اگر بپرسی که چرا خداوند ایشان را پیشوای کفر کرد؟ و آیا این کار به عدالت خدا برخوردی ندارد؟ در پاسخ می‌گوییم: وقتی برخورد دارد که این اضلال خدا ابتدایی باشد، یعنی خود آنان قبلاً کاری نکرده باشند که مستوجب این اضلال باشند، و اما اگر این اضلال به عنوان مجازات کفر و جودوی باشد که آنان قبل از دیگران مرتکب شدند، به عدالت خدا برخورد ندارد.^{۷۹}

و اینکه فرمود: "وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ"، معنایش این است که: شفاعت هیچ ناصری به ایشان نخواهد رسید.

بحث روایی

در کافی به سند خود از طلحه بن زید، از امام صادق (علیه‌السلام) روایت است که فرمود: انمه در کتاب خدا دو قسمند. یکی پیشوایان هدایت، که در باره‌شان فرمود: "وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا" یعنی قرار دادیم ایشان را امامانی که به امر ما هدایت می‌کنند، نه به امر مردم، بلکه امر خدا را بر امر خود و حکم خدا را بر حکم خود مقدم می‌دارند، قسم دوم پیشوایان ضلالت، که درباره‌شان فرمود: "وَجَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ" ایشان را قرار دادیم پیشوایانی که مردم را به سوی آتش می‌خوانند، امر خود را قبل از حکم خدا، و مقدم بر آن می‌دانند، و بر طبق هوی و هوسها، بر خلاف آنچه در کتاب خدای عزوجل هست، عمل می‌کنند.^{۸۰}

^{۷۹} بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از پیشوا کردن آنان برای دعوت به آتش صرف نامگذاری است، مانند نامگذاری در آیه (وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنِئَاءً- ملائکه را که بندگان رحمانند انان خواندند، سوره زخرف، آیه ۱۹)

و این تفسیر صحیح نیست، برای اینکه با معنای آیه بعد- به طوری که خواهید دید- نمی‌سازد، چون می‌فرماید: در آخرت لعنت دیگران نیز به ایشان می‌رسد. پس معلوم می‌شود که صرف نامگذاری نیست، بلکه آنان واقعا پیشوای ضلالت بوده‌اند، علاوه بر این در آن آیه دیگر هم که مفسر نامبرده بدان استشهاد کرد، مسلم نیست که کلمه (جعل) به معنای نامگذاری باشد.

^{۸۰} اصول کافی، ج ۱، ص ۲۱۶.

گفتاری پیرامون داستانهای موسی و هارون در چند فصل

۱- مقام موسی نزد خدا و پایه عبودیت او.

موسی (علیه‌السلام) یکی از پنج پیغمبر اولوا العزم است، که آنان سادات انبیاء بودند، و کتاب و شریعت داشتند، و خدای تعالی در آیه شریفه (وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ، وَ مَنَّا نُوْحٌ وَ اِبْرَاهِيْمُ وَ مُوسَى وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا- و زمانی که ما از پیامبران تعهد گرفتیم. و از نوح، و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم و البته از تو میثاقی شدید گرفتیم، سوره احزاب، آیه ۷) و آیه (شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا، وَ الَّذِي اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ وَ مَا وَصَّيْنَا بِهِ اِبْرَاهِيْمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى- آئین نهاد برای شما از دین آنچه وصیت نمود به آن نوح را و آنچه را که به تو وحی کردیم و آنچه را که به آن ابراهیم را و موسی و عیسی را وصیت نمودیم،

سوره شوری، آیه ۱۳) که راجع به شریعت‌های آسمانی، و انبیای دارای شریعت است، آن جناب را در زمره آنان بر شمرده است. و خدا بر او و بر برادرش منت نهاده و فرموده: (وَلَقَدْ مَنَّا عَلَى مُوسَى وَ هَارُونَ - ما بر موسی و هارون منت نهادیم، سوره صافات، آیه ۱۱۴) . و نیز بر آن دو بزرگوار سلام کرده، فرموده: (سَلَامٌ عَلَى مُوسَى وَ هَارُونَ) (سوره صافات، آیه ۱۲۰) و نیز او را به بهترین مدح و ثنا ستوده، و فرموده: (وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَى، إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا، وَ كَانَ رَسُولًا نَبِيًّا، وَ نَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ، وَ قَرْنَاهُ نَجِيًّا - یاد آور کتاب موسی را، که مخلص و رسولی نبی بود، و ما او را از جانب طور ایمن ندا داده، برای هم سخنی خود نزدیکش کردیم، سوره مریم، آیه ۵۲) و نیز فرموده: (وَ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهاً - او نزد خدا آبرومند بود) و نیز فرموده: (وَ كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا - خدا با موسی به نحوی که شما نمی‌دانید، هم سخن شد، سوره نساء، آیه ۱۶۴)

و نیز آن جناب را در سوره انعام، و در چند جای دیگر، در زمره انبیاء ذکر کرده، و در آیه‌های ۸۴-۸۸ سوره انبیاء او و سایر انبیاء را ستوده، به اینکه ایشان پیامبرانی نیکوکار و صالح بودند، که خدا بر عالمیان اجتهاد و برتریشان داده بود، و به سوی صراط مستقیم هدایتشان کرده بود. و در سوره مریم در آیه ۵۸ ایشان را چنین ستوده که اینان از کسانی هستند که خدا بر آنان انعام کرده است، در نتیجه صفات زیر برای موسی (علیه‌السلام) جمع شده است: اخلاص، تقرب، وجاهت، احسان، صلاحیت، تفضیل، اجتهاد، هدایت و انعام، که در مورد مناسب با آنها، هر یک از این صفات در این کتاب مورد بحث قرار گرفته، و همچنین پیرامون معنای نبوت و رسالت و تکلیم گفتگو شده است.

و اما کتابی که بر آن جناب نازل شده قرآن کریم آن را (تورات) معرفی نموده و در سوره احقاف، آیه ۱۲ آن را به دو وصف (امام) و (رحمت) توصیف نموده، در سوره انبیاء آیه ۴۸ آن را (فرقان) و (ضیاء) خوانده، در سوره مائده آیه ۴۴ آن را (هدی) و (نور) خوانده و در سوره اعراف، آیه ۱۴۵ فرموده: (وَ كَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَ تَفْصِيلًا لِّكُلِّ شَيْءٍ) - برایش در الواح از هر چیزی موعظه‌ای، و نیز برای هر چیزی تفصیلی نوشتیم).

چیزی که هست خدای تعالی در چند جای قرآن کریم که او را به اوصاف مزبور ستوده، فرموده که: بنی اسرائیل تورات را تحریف کردند، و در آن اختلاف نمودند، تاریخ هم مؤید گفتار قرآن است، برای اینکه - به طوری که در جلد سوم این کتاب، در ذیل قصص مسیح (علیه‌السلام) گذشت - خاطرنشان کردیم که بعد از آنکه بخت نصر فلسطین را فتح کرد و هیکل (معبد یهود) را ویران ساخت، و تورات را سوزانید، و در سال پانصد و هشتاد و هشت قبل از میلاد، یهود را از فلسطین به سوی بابل کوچ داد، در سال پانصد و سی و هشت قبل از مسیح، یعنی پنجاه سال بعد، کورش پادشاه، بابل را فتح نمود و به یهود اجازه داد تا به سرزمین خود، فلسطین بروند، و در آنجا (عزرائی کاهن) تورات را برایشان از بر نوشت پس تورات اصلی منقرض شده و آنچه در دست است محفوظات (عزراء) است.

۲- آنچه از سرگذشت موسی که در قرآن آمده.

نام آن جناب از هر پیغمبری دیگر در قرآن کریم بیشتر آمده، و - به طوری که شمرده‌اند - نامش در صد و شصت و شش جای قرآن کریم ذکر شده، و در سی و شش سوره از سوره‌های قرآن به گوشه‌هایی از داستانهایش، یا به طور اجمال و یا به تفصیل اشاره شده و در بین انبیاء (علیه‌السلام) به کثرت معجزه اختصاص یافته، که قرآن کریم بسیاری از معجزات باهره وی را ذکر کرده، مانند اژدها شدن عصای او، نور دادن دستش، ایجاد طوفان، مسلط کردن ملخ، شپش، قورباغه و خون بر مردم، شکافتن دریا، نازل کردن من و نیز سلوی، و جوشاندن دوازده چشمه از یک سنگ با زدن عصا، زنده کردن مردگان، و بلند کردن کوه طور بالای سر مردم، و غیر اینها. همانطور که گفتیم در کلام خدای تعالی گوشه‌هایی از داستانهای آن جناب آمده، و لیکن تمامی جزئیات و دقائق آنها را ذکر نفرموده، بلکه به چند فصل از آنها که ذکرش در هدایت، و ارشاد خلق اهمیت داشته، اکتفاء کرده، و این دأب و روش قرآن کریم در اشاره به داستانهای همه انبیاء و امت‌ها است که از هر داستان آنچه که ذکرش مایه عبرت و هدایت خلق است ذکر می‌کند.

و از داستان‌های موسی (علیه‌السلام) آنچه که ذکرش اهمیت دارد که گفتیم کلیاتش در قرآن آمده - این است که: آن جناب در مصر در خانه مردی اسرائیلی به دنیا آمد، و در روزهایی به دنیا آمد که فرعونیان به دستور فرعون پسر بچه‌های بنی اسرائیل را سر می‌پریدند، و مادر موسی (علیه‌السلام) (به دستور خدای تعالی) او را در صندوقی نهاده، به دریا انداخت، فرعون او را از دریا گرفت، و به مادرش برگردانید تا شیرش دهد، و تربیتش نماید و از آن روز در خانه فرعون نشو و نما کرد. آن گاه به سن بلوغ رسیده و مردی قبطی را می‌کشد، و از مصر به سوی مدین فرار می‌کند، چون ترس این را داشته که فرعونیان به قصاص آن مرد قبطی به قتلش برسانند.

سپس مدتی مقرر که همان ده سال باشد، در مدین نزد شعیب (علیه‌السلام) مکث نموده و خدمت کرد، و با یکی از دختران او ازدواج نمود. و پس از به سر رساندن آن مدت مقرر به اتفاق اهل بیتش از مدین بیرون آمده، در بین راه آنجا که کوه طور واقع است، از طرف آن کوه آتشی می‌بیند، و چون راه را گم کرده بودند، و آن شب هم شبی بسیار تاریک بوده، به امید اینکه کنار آن آتش کسی را ببیند، و راه را از او بپرسد، و هم آتشی برداشته با خود بیاورد، به خانواده‌اش می‌گوید: شما اینجا باشید تا من بروم پاره‌ای آتش برایتان بیاورم، و یا کنار آتش راهنمایی ببینم، و از او راه بپرسم، ولی همین که نزدیک می‌شود خدای تعالی از کنار سمت راست آن بیابان که از نظر شکل با زمینهای اطراف فرق داشته، از طرف درختی که آنجا بوده، ندایش می‌دهد، و با او سخن می‌گوید، و او را به رسالت خود برمی‌گزیند، و معجزه عصا و ید بیضا به او می‌دهد، که دو تا از نه معجزه‌های او است، و به عنوان رسالت به سوی فرعون و قومش گسیل می‌دارد، تا بنی اسرائیل را نجات دهد.

موسی (علیه‌السلام) نزد فرعون می‌آید، و او را به سوی کلمه حق و دین توحید می‌خواند، و نیز به او پیشنهاد می‌کند که بنی اسرائیل را همراه او روانه کند، و دست از شکنجه و کشتارشان بردارد، و به منظور اینکه بفهماند رسول خداست، معجزه عصا و ید بیضا را به او نشان می‌دهد، فرعون از قبول گفته او امتناع می‌ورزد، و در مقام این برمی‌آید که با سحر ساحران با معجزه او معارضه کند، و آنها هم حقا سحری عظیم نشان دادند، اژدها و مارهای بسیار به راه انداختند، ولی همین که موسی (علیه‌السلام)

عصای خود را بیفکند، تمامی آن سحرها را برچید و خورد، و دوباره به صورت عصا برگشت ساحران که فهمیدند عصای موسی(علیه السلام) از سنخ سحر و جادوی ایشان نیست، همه به سجده افتادند و گفتند: ما به رب العالمین ایمان آوردیم، به آن کسی که رب موسی(علیه السلام) و هارون(علیه السلام) است، ولی فرعون هم چنان بر انکار دعوت وی اصرار ورزید، و ساحران را تهدید کرد، و ایمان نیاورد.

موسی(علیه السلام) هم هم چنان به دعوت خود پافشاری می کرد، او و درباریان را به دین توحید همی می خواند، و معجزه ها می آورد، یک بار آنها را دچار طوفان ساخت، یک بار ملخ و شپش و قورباغه و خون را بر آنان مسلط کرد، آیاتی مفصل آورد، ولی ایشان بر استکبار خود پافشاری کردند، به هر یک از گرفتاریها که موسی به عنوان معجزه برایشان می آورد، مبتلا می شدند، می گفتند: ای موسی پروردگار خود را بخوان و از آن عهدهی که به تو داده که اگر ایمان بیاوریم این بلا را از ما بگرداند استفاده کن، که اگر این بلا را بگردانی به طور قطع ایمان می آوریم، و بنی اسرائیل را با تو می فرستیم ولی همین که خدا در مدت مقرر بلا را از ایشان برطرف می کرد، دوباره عهد خود را می شکستند، و به کفر خود ادامه می دادند.

ناگزیر خدای تعالی دستورش می دهد تا بنی اسرائیل را در یک شب معین بسیج نموده از مصر بیرون ببرد موسی(علیه السلام) و بنی اسرائیل از مصر بیرون شدند و شبانه به راه افتادند، تا به کنار دریا رسیدند، فرعون چون از جریان آگهی یافت، از دنبال سر، ایشان را تعقیب کرد و همین که دو فریق یکدیگر را از دور دیدند، اصحاب موسی(علیه السلام) به وی گفتند: دشمن دارد به ما می رسد موسی(علیه السلام) گفت: حاشا، پروردگار من با من است، و به زودی مرا راهنمایی می کند در همین حال به وی وحی می شود که با عصایش به دریا بزند همین که زد، دریا شکافته شد، و بنی اسرائیل از دریا گذشتند فرعون و لشکریانش نیز وارد دریا شدند، همین که آخرین نفرشان وارد شد، خداوند آب را از دو طرف به هم زد، و همه شان را غرق کرد.

بعد از آنکه خداوند بنی اسرائیل را از شر فرعون و لشکرش نجات داد و موسی(علیه السلام) ایشان را به طرف بیابانی برد که هیچ آب و علفی نداشت، در آنجا خداوند آنان را اکرام کرد و(من)و(سلوی)، (که اولی گوشتی بریان و دومی چیزی به شکل ترنجبین بود) بر آنان نازل کرد، تا غذایشان باشد، و برای سیراب شدنشان موسی به امر خداوند عصا را به سنگی که همراه داشت زد، دوازده چشمه از آن جوشید هر یک از تیره های بنی اسرائیل چشمه خود را می شناخت و از آن چشمه می نوشیدند، و از آن من و سلوی می خوردند، و برای رهایی از گرمای آفتاب، ابر بر سر آنان سایه می افکند.

آن گاه در همان بیابان خدای تعالی با موسی(علیه السلام) مواعده کرد که چهل شبانه روز به کوه طور برود، تا تورات بر او نازل شود. موسی(علیه السلام) از بنی اسرائیل هفتاد نفر را انتخاب کرد، تا تکلم کردن خدا با وی را بشنوند، (و به دیگران شهادت دهند) ولی آن هفتاد نفر با اینکه شنیدند مع ذلک گفتند: ما ایمان نمی آوریم تا آنکه خدا را آشکارا ببینیم، خدای تعالی(جلوه ای به کوه کرد، کوه متلاشی شد)، ایشان از آن صاعقه مردند، و دوباره به دعای موسی(علیه السلام) زنده شدند، و بعد از آنکه میقات تمام شد خدای تعالی تورات را بر او نازل کرد آن گاه به او خبر داد که بنی اسرائیل بعد از بیرون شدنش گوساله پرست شدند، و سامری گمراهشان کرد.

موسی(علیه السلام) بین قوم برگشت، در حالی که بسیار خشمگین و متاسف بود، گوساله را آتش زد و خاکسترش را به دریا ریخت، و سامری را طرد کرد، و فرمود: برو که در زندگی همیشه بگویی: (لا مساس- نزدیکم نشوید)، اما مردم را دستور داد تا توبه کنند، و به همین منظور به یکدیگر شمشیر زده و یکدیگر را بکشند، تا شاید توبه شان قبول شود و قبول شد ولیکن دوباره از پذیرفتن احکام تورات که همان شریعت موسی(علیه السلام) بود سر باز زدند، و خدای تعالی کوه طور را بلند کرد، و در بالای سر آنان نگه داشت، (که اگر ایمان نیاورید بر سرتان می کوبم).

سپس بنی اسرائیل از خوردن(من)و(سلوی)به تنگ آمده، و درخواست کردند که پروردگار خود را بخواند از زمین گیاهانی برایشان بپراورد، و از سبزی، خیار، سیر، عدس، و پیاز آن برخوردارشان کند خدای تعالی دستورشان داد برای رسیدن به این هدف داخل سرزمین مقدس شوید، که خداوند بر شما واجب کرده در آنجا به سر برید. بنی اسرائیل زیر بار نرفتند، و خدای تعالی آن سرزمین را بر آنان حرام کرد، و به سرگردانی مبتلاشان ساخت، در نتیجه مدت چهل سال در بیابانی سرگردان شدند. و باز یکی از داستانهای آن جناب سرگذشت رفتنش با آن جوان به مجمع البحرین برای دیدار بنده صالح خدا، و رفاقتش با آن عبد صالح است، که در سوره کهف آمده است.

۳- مقام هارون (ع) نزد خدا و پایه عبودیت او

خدای تعالی در سوره صافات آن جناب را در منت هایش، و در دادن کتاب، و هدایت به سوی صراط مستقیم، و در داشتن تسلیم و اینکه از محسنین است، و از بندگان مؤمن به خداست، با موسی(علیه السلام) شریک دانسته، و او را از مرسلان دانسته، و از انبیایش معرفی کرده، و او را از کسانی دانسته که بر آنان انعام فرموده، و او را با سایر انبیاء در صفات جمیل آنان از قبیل احسان، صلاح، فضل، اجتهاد و هدایت شریک قرار داده و یک جا ذکر فرموده است.

و در آیه(وَ اجْعَلْ لِي وَرِثَةً مِّنْ اَهْلِي، هَارُونَ اُخِي، اَشَدُّ بِهٖ اُزْرًا، وَ اَشْرَكُهُ فِيْ اَمْرِی، كَيْ نَسْبَحَكَ كَثِیْرًا، وَ نَذْكُرَكَ كَثِیْرًا اِنَّكَ كُنْتَ بِنَا نَصِیْرًا)(سوره طه، آیه ۲۹-۳۵) موسی (ع) در مناجات شب طور دعا کرده و از خدا خواسته که هارون(علیه السلام) را وزیر او قرار دهد، و پشتش را به وی محکم نموده و او را شریک او قرار دهد، تا خدا را بسیار تسبیح کنند، و بسیار ذکر گویند، و این در حالی است که خداوند هارون(علیه السلام) را در تمامی این اوصاف هم طراز با موسی(علیه السلام) دانسته است.

و آن جناب در تمامی مواقف ملازم برادرش بوده، و در عموم کارها با او شرکت می کرده، و او را در رسیدنش به مقاصد یاری می کرد.

و در قرآن کریم هیچ مسأله ای که مختص به آن جناب باشد، نیامده مگر همان جانشینی او برای برادرش، در آن چهل روزی که به میقات رفته بود،(وَ قَالَ مُوسٰی لَآخِیْهِ هَارُوْنَ اَخْلَفْنِیْ فِیْ قَوْمِیْ وَ اٰصْلِحْ وَ لَا تَتَّبِعْ سَبِیْلَ الْمُفْسِدِیْنَ) که به برادر خود هارون گفت: خلیفه من باش در قومم، و اصلاح کن، و راه مفسدان را پیروی مکن، و وقتی از میقات برگشت، در حالی که خشمناک و متاسف بود که چرا گوساله پرست شدند، الواح تورات را بیفکند، و سر برادر را بگیرد و به طرف خود بکشد،

وَأَتَّبَعْنَهُمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَمَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ ﴿٤٢﴾

و چون پیوسته گروهی از مردم به پیروی از آنان گمراه شده اند ، در این دنیا همواره لعنتی را بدرقه آنان کرده ایم و از آن رو که در قیامت از سوی کسی یاری نمی شوند مورد تنفر مردمند و از زشت رویان خواهند بود (۴۲)

این آیه شریفه بیان می کند لازمه آن وصفی را که در آیه قبلی برای فرعونیان ذکر کرده بود، می فرماید: چون پیشوایان بودند، و دیگران در کفر و گناهان پیرو ایشان بودند لذا همواره در ضلالت و کفر و گناه از ایشان الهام می گرفتند، و پیروی آنان می کردند، و بهمین جهت همانند وزر و گناه پیروان نیز به گردن ایشان است، پس ما دام که کفر و گناه بعد از آنان ادامه یابد، لعن خدا به ایشان نیز ادامه می یابد.

پس در حقیقت آیه شریفه در معنای آیه "وَلْيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ" ، و آیه "وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ" است، و اگر در آیه مورد بحث کلمه "لعن" را نکره آورده برای این است که دلالت کند بر اهمیت و استمرار آن.

هارون (علیه السلام) گفت ای پسر مادرا! مردم مرا ضعیف کردند، (و گوش به سخنم ندادند)، و نزدیک بود مرا بکشند، پس پیش روی دشمنان مرا شرمنده و سرافکنده مکن، و مرا جزو این مردم ستمگر قرار مده، موسی (علیه السلام) گفت: پروردگارا مرا و برادر مرا بیامرز، و ما را در رحمت خود داخل کن، که تو ارحم الراحمینی.

۴- داستان موسی در تورات عصر حاضر

داستانهای موسی (علیه السلام) در ماسوای سفر اول از تورات که پنج سفر است آمده، جزئیات تاریخ او از حین تولد تا روز وفات، و آنچه از شرایع و احکام به وی نازل شده، همه اش در آن چهار سفر دیگر، یعنی سفر خروج، سفر لویان، سفر عدد، و سفر تثئیه آمده است.

چیزی که هست ما بین آنچه که تورات آورده، با آنچه که در قرآن آمده در اموری که کم هم نیست اختلاف هست.

و یکی از مهم ترین موارد اختلاف این است که: تورات می گوید: ندای موسی و سخن گفتن خدا از درخت با وی در سرزمین مدین، قبل از حرکت دادن خانواده اش به طرف مصر بوده، و خلاصه در همان ایامی بوده که برای شعیب (علیه السلام) گوسفند می چرانیده (و تورات نام پدر زن موسی را هم شعیب ندانسته، بلکه او را "یثرون" کاهن مدیان دانسته) می گوید: در همان ایام که مشغول شبانی وی بوده، گوسفند را به ما ورای دشت برده، و به کوه خدا (حوریب) رسید، و در آنجا ملائکه خدا برایش ظاهر شدند، و آتشی را وسط درخت خاری برایش نمودار کردند، آن گاه خدا با وی سخن گفت، و آنچه می خواست در میان نهاد، و او را برای نجات دادن بنی اسرائیل نزد فرعون فرستاد. (اصحاح سوم از سفر خروج)

یکی دیگر از موارد اختلاف مهم این است که: آن فرعونی که موسی (علیه السلام) به سوی وی فرستاده شد، غیر از آن فرعونی بوده که موسی (علیه السلام) را در دامن خود پرورید، و موسی از شر او گریخت، تا به عنوان قصاص از خون مرد قبطی که به دست وی کشته شده بود، به قتل نرسد. (سفر خروج، اصحاح دوم، آیه ۲۳)

یکی دیگر این است که: تورات سخنی از ایمان آوردن ساحران به میان نیاورده، که وقتی عصاهای خود را افکندند، و به صورت مارها درآوردند، و عصای موسی (علیه السلام) همه آنها را بلعید، چه کردند، و چه گفتند، بلکه می گوید که ساحران هم چنان نزد فرعون بودند، و با موسی (علیه السلام) معارضه کردند، و در مقابل دو معجزه موسی (علیه السلام)، یعنی معجزه خون و قورباغه، سحر خود را به کار زدند. (اصحاح هفتم و هشتم از سفر خروج)

یکی دیگر این است که: تورات می گوید: آن کسی که برای بنی اسرائیل گوساله درست کرد، و بنی اسرائیل آن را پرستیدند، خود هارون، برادر موسی (علیه السلام) بود، برای اینکه وقتی بنی اسرائیل دیدند که موسی (علیه السلام) از مراجعت از کوه طور دیر کرد، همه نزد وی جمع شدند، و بدو گفتند برای ما معبودی درست کن، تا پیشاپیش ما راه برود، برای اینکه این مرد (موسی) که ما را از سرزمین مصر بیرون کرد، نیامد، و نفهمیدیم چه شد؟ هارون (علیه السلام) به ایشان گفت: پس هر چه گوشواره به گوش زنان و پسران و دختران خود دارید برایم بیاورید.

تمامی بنی اسرائیل گوشواره هایی که به گوش داشتند بیاوردند، هارون (علیه السلام) همه را گرفت و قالبی درست کرد، و طلاها را آب کرده در آن قالب ریخت، و به صورت گوساله ای درآورد، و گفت: این است معبود شما، ای بنی اسرائیل، که شما را از مصر بیرون کرد. (اصحاح سی دوم از سفر خروج)

در اینجا لازم است به خواننده عزیز تذکر دهیم که اگر آیات قرآنی را در این قسمتها از داستان موسی (علیه السلام) به دقت زیر نظر و مطالعه قرار بدهد، خواهد دید که لحن آنها تعریض و کنایه زدن به تورات است.

البته غیر از موارد اختلافی که ذکر شد، اختلافهای جزئی بسیاری دیگر نیز هست، مانند اینکه در داستان کشتن قبطی، می گوید: دو طرف دعوا در روز دوم اسرائیلی بودند (اصحاح دوم از سفر خروج) و مانند اینکه می گوید: آن کسی که در روز مسابقه عصا را انداخت، و عصا همه سحر ساحران را بلعید، هارون بود که به دستور موسی آن را انداخت (اصحاح هفتم از سفر خروج) و نیز تورات داستان انتخاب هفتاد نفر را برای میقات، و نزول صاعقه، و زنده شدنشان بعد از مردن را اصلاً نیاورده.

و نیز در تورات، اصحاح سی و دوم از سفر خروج آمده که: الواحی که موسی (علیه السلام) از مراجعت از کوه با خود آورد و به زمین انداخت، دو تا تخته سنگ بود، که نامشان لوح شهادت بود، و همچنین از این قبیل اختلافها زیاد است.

و همچنین از آنجا که در روز قیامت به نصرت هیچ ناصری نمی‌رسند، ناگزیر حالتی خواهند داشت که دلهای اهل محشر از آنها متنفر و منزجر

خواهد بود، و مردم از ایشان خواهند گریخت، و احدی نزدیک ایشان نمی‌شود، و این همان معنای قبح و زشت‌رویی است، که خدای تعالی در کلام مجیدش در باره اشخاصی که منظر آنان قبیح است در مواردی بسیار اشاره فرموده است.

بیان آیات

سیاق این آیات شهادت می‌دهد بر اینکه مشرکین از قوم رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) به بعضی از اهل کتاب مراجعه نموده در باره آن جناب از

ایشان نظریه خواسته‌اند، و بعضی از آیات قرآن را هم که تورات را تصدیق کرده بر آنان عرضه کرده‌اند، و اهل کتاب پاسخ داده‌اند که آری ما آنچه در قرآن در این باره آمده، تصدیق داریم، و به آنچه از معارف حقه که قرآن متضمن آن است، ایمان داریم، و اصولاً آورنده قرآن را قبل از آنکه مبعوث شود می‌شناختیم، هم چنان که در آیه "۵۳" از همین آیات فرموده: "وَإِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِن قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ".

و مشرکین از این پاسخ اهل کتاب ناراحت شده، به مشاجره و درشت‌گویی با آنان

وَلَقَدْ ءَاتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ مِن بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولَىٰ بَصَائِرَ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لَّعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿٤٢﴾ وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا إِلَىٰ مُوسَى الْأَمْرَ وَمَا كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ ﴿٤٣﴾ وَلَكِنَّا أَنشَأْنَا قُرُونًا فَتَطَاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ ۖ وَمَا كُنْتَ ثَاوِيًا فِي أَهْلِ مَدْيَنَ تَتْلُوا عَلَيْهِمْ ءَايَاتِنَا وَلَكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ ﴿٤٤﴾ وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَلَكِن رَّحِمَةً مِّن رَّبِّكَ لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أَتَتْهُمْ مِّن نَّذِيرٍ مِّن قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿٤٥﴾ وَلَوْلَا أَن تُصِيبَهُم مُُّصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ ءَايَاتِكَ وَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿٤٦﴾ فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِندِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ ۖ أُولَٰئِكَ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ ۖ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَقَالُوا إِنَّا بِكُلِّ كَفْرٍ كَافِرُونَ ﴿٤٧﴾ قُلْ فَاتُوا بِكِتَابٍ مِّنْ عِندِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَىٰ مِنْهُمَا أَتَّبِعُهُ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٤٨﴾ فَإِن لَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ ۖ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿٤٩﴾ * وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿٥٠﴾ الَّذِينَ ءَاتَيْنَهُمُ الْكِتَابَ مِن قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ ﴿٥١﴾ وَإِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ قَالُوا ءَامَنَّا بِهِ ۖ إِنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِن قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ ﴿٥٢﴾ أُولَٰئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُم مَّرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ ﴿٥٣﴾ وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَقَالُوا لَنَا أَعْمَلُنَا وَلَكُمْ أَعْمَلُكُمْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ ﴿٥٤﴾ إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ ۚ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ ﴿٥٥﴾

پرداختند، و گفته‌اند که، این قرآن سحر و تورات شما هم مثل آن سحر است، "سِحْرَانِ تَظَاهَرَا- هر دو سحرند. که یکدیگر را کمک می‌کنند" "إِنَّا بِكُلِّ كَافِرٍ وَّ مَا بِهِ هَر دُو كَافِرِيْم"، در نتیجه اهل کتاب از مشرکین اعراض نموده، و گفته‌اند: "سَلَامٌ عَلَیْكُمْ لَا نَبْتَغِي الْجَاهِلِيْنَ".

این آن چیزی است که از سیاق آیات مورد بحث به دست می‌آید، و خدای سبحان وقتی داستان موسی (علیه السلام) را بیان کرده خبر داده که: چگونه مردمی زیر دست و برده و ضعیف و زیر شکنجه فرعونیان که پسرانشان را ذبح می‌کرد و دختران آنان را زنده می‌گذاشت را بر آن یاغیان خونخوار و طاغیان تبه‌کار پیروز کرد، آنهم به دست کودکی از همان ستم‌کشان، که در دامن همان دشمن خون‌آشامش پرورش یافت، دشمنی که به فرمان او هزاران کودک از دودمان وی را سر بریدند، و بعد از پرورش یافتنش، او را از میان دشمن بیرون کرد، و دوباره به میان آنان فرستاد، و بر آنان غالب ساخت، تا همه را غرق کرده، و دودمان بنی‌اسرائیل را نجات بخشید و وارث آنان کرد.

خدای سبحان بعد از ذکر این ماجرا، روی سخن را متوجه کتابهای آسمانی- که متضمن دعوت به دین توحید است، و بدان وسیله حجت بر خلق تمام می‌شود، و هم حامل تذکری برای مردم است- نموده و می‌فرماید: خدای سبحان تورات را که در آن بصیرتها و هدایت و رحمت برای مردم بود، بر موسی (علیه السلام) نازل کرد تا شاید از یادآوری قرون گذشته، و هلاکت امت‌های گذشته به جرم نافرمانی‌ها، متذکر شوند، و از نافرمانی خدا دست بردارند.

و نیز قرآن را بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) نازل کرد، و در آن داستانها از موسی (علیه السلام) بیاورد، با اینکه رسول اسلام در عصر موسی (علیه السلام) نبود، و نزول تورات را بر وی ندید و در طور حضور نداشت، آن وقتی که خدا ندایش داد، و با او سخن گفت، و آنچه بین موسی (علیه السلام) و شعیب "علیهما السلام" گذشته بود برای آن جناب بیان داشت، با اینکه آن جناب در مدین نبود، تا جریان را برای مردم تعریف کند، و لیکن خدای تعالی از در رحمت آن را برایش بیان کرد، تا با نقل کردن آن انذار کند مردمی را که قبل از او نذیر نداشتند، چون به خاطر کفرشان و فسوقشان در معرض نزول عذاب و گرفتار شدن به مصیبت قرار گرفته بودند، و اگر این کتاب را نازل نمی‌کرد، و دعوت را ابلاغ نمی‌کرد، هر آینه آن وقت می‌گفتند: "رَبَّنَا لَوْ لَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَتَتَّبِعَ آيَاتِكَ"- پروردگارا چرا رسولی به سوی ما نفرستادی، تا آیات تو را پیروی کنیم، و حجت ایشان علیه خدا تمام بود.

ولی وقتی خدای تعالی پیغمبر خود را مبعوث نموده، و قرآن نازل شد، و حق به سویشان آمد، گفتند: "لَوْ لَا أَوْتِيَ مِثْلَ مَا أَوْتِيَ مُوسَى، أَوْ لَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أَوْتِيَ مُوسَى مِنْ قَبْلُ"، چرا به او آن معجزاتی را ندادند که به موسی (علیه السلام) دادند، آیا همین‌ها نبودند که به همان معجزات که به موسی (علیه السلام) داده شد در هنگامی که به اهل کتاب مراجعه کردند، و اهل کتاب قرآن را تصدیق کردند، کفر ورزیده گفتند: هم قرآن و هم تورات سحر است که یکدیگر را کمک می‌کنند، و مگر نگفتند ما به همه اینها کافریم؟

آن گاه به رسول گرامی خود حجت را می‌آموزد، تا با آن علیه کفار احتجاج کند، می‌فرماید: "قُلْ فَاتَّبِعُوا بِلِقَابِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَى مِنْهُمَا أَتَّبِعُ- به ایشان بگو اگر راست می‌گویید پس شما کتابی از نزد خدا بیاورید که بهتر از قرآن و تورات باشد، تا من آن را پیروی کنم"، یعنی حکمت خدا واجب می‌سازد که بالأخره از ناحیه او کتابی به سوی خلق نازل شود، تا مردم را به سوی حق هدایت نموده، و بدان حجت بر مردم تمام شود، و مردم حق را بشناسند، ناگزیر اگر تورات و قرآن کتاب هدایت نباشند، و برای هدایت مردم کافی نباشند، باید کتابی که بهتر از آن دو هدایت می‌کند، بوده باشد، و حال آنکه چنین کتابی نیست چون هادی‌تر از این دو کتاب نمی‌شود، برای اینکه آنچه در این دو کتاب از معارف حق وجود دارد، مؤید به اعجاز است، و براهین عقلی نیز آن را تایید می‌کند، علاوه بر این کتاب سماوی بهتر از آن دو نیست پس آن دو، کتاب هدایتند و این مردم که از آن دو اعراض

می‌کنند، به حکم برهان و دلیل عقل اعراض نمی‌کنند، بلکه هوای نفس خود را پیروی می‌کنند، و از صراط مستقیم گمراه شده‌اند، "فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ..."

آن گاه قومی از اهل کتاب را مدح می‌کند، که وقتی مشرکین نزد آنان رفتند تا از امر محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و قرآن پرسش کنند، آنان اظهار کردند که: ما به او و کتاب او ایمان داریم و او را تصدیق می‌کنیم، و از حرف لغو مشرکین روی گردانند.

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولَىٰ بَصَائِرَ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لَّعَلَّهُمْ

يَتَذَكَّرُونَ ﴿٤٣﴾

پس از آن که امت های پیشین را نابود ساختیم ، سزاوار بود که دعوت و اخطار تجدید شود؛ ازاین رو کتاب آسمانی تورات را که دربردارنده دلایلی روشن و برای مردم مایه بینش و هدایت و رحمت بود به موسی عطا کردیم ، باشد که دریابند و عبرت گیرند و عقاید و رفتارهای بایسته را بفهمند (۴۳)

"لام" بر سر جمله "لَقَدْ آتَيْنَا" لام سوگند است، و آیه را چنین معنا می‌دهد که: من سوگند می‌خورم، که ما کتاب تورات را به موسی (علیه‌السلام) دادیم، و آن را به وی وحی نمودیم.

"مِنْ بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولَىٰ بَصَائِرَ لِلنَّاسِ" - یعنی بعد از آن که اقوام و نسلهای سابق بر نزول تورات را هلاک کردیم، مانند قوم نوح، و اقوام دیگری که بعد از ایشان هلاک شدند، و چه بسا یکی از آنها قوم فرعون باشد.

در آیه مورد بحث می‌فرماید: ما کتاب را به موسی (علیه‌السلام) دادیم، بعد از آنکه قرون اولی را هلاک کرده بودیم، و این قید برای این است که: اشاره کند به اینکه در اوان بعثت موسی (علیه‌السلام)، بشر محتاج به یک کتاب آسمانی بود، برای اینکه معالم دین الهی با رفتن قرون اولی مندرس شده بود، و نیز کتابی لازم بود تا در آن به داستانهای امم گذشته اشاره شود، تا مردم بدانند که آنان به خاطر تکذیب آیات خدا چگونه به عذاب الهی دچار شدند، در نتیجه آنان که اهل عبرت هستند عبرت گیرند، و آنهایی که تذکر پذیرند متذکر شوند.

کلمه "بصائر" جمع "بصیرت" است که به معنای وسیله دیدن است، و گویا مراد از "بصائر" حجت‌ها و ادله روشنی است که بوسیله آنها حق دیده می‌شود، و میان حق و باطل تمیز داده می‌شود، و جمله "بصائرٍ لِلنَّاسِ" حال از کتاب است، و بعضی گفته‌اند: مفعول له است، "که در معنا بصائر الناس خواهد بود".

و کلمه "هدی" به معنای هادی یا هر چیزی است که مایه هدایت باشد، و همچنین کلمه "رحمه" به معنای مایه رحمت است، و این دو کلمه حال از کتابند، مانند بصائر، که آن نیز حال بوده و همان مفسری که بصائر را مفعول له گرفته بود، این دو کلمه را هم مفعول له گرفته است.

و معنایش این است که: سوگند می‌خورم که ما به موسی (علیه‌السلام) کتاب دادیم، که همان تورات است، و این کتاب را بعد از هلاکت اقوام گذشته دادیم، چون حکمت اقتضاء می‌کرد که دعوت به دین توحید و انذار بشر از عذاب را تجدید کنیم، لذا این کتاب را به موسی (علیه‌السلام) دادیم، در حالی که پر از حجت‌ها و براهین واضح و روشنگر بود که انسانها به وسیله آن حجت‌ها به معارف حقه و به سوی هدایت راه می‌یابند، و نیز رحمتی بود که انسانها به وسیله عمل به دستورات و شرایع و احکام آن

مشمول رحمت می‌شوند، این کتاب را نازل کردیم برای این که انسانها متذکر شده، آنچه از عقاید و اعمال که بر آنان واجب است بشناسند، و بفهمند که به چه عقایدی باید معتقد باشند، و چه اعمالی را واجب است انجام دهند.^{۸۱}

وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا إِلَىٰ مُوسَى الْأَمْرَ وَمَا كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ ﴿٤٤﴾

ای پیامبر، تو در جانب غربی آن درّه حضور نداشتی آن گاه که تورات را بر موسی نازل کردیم و به وسیله آن عهدهی را که با او داشتیم استوار ساختیم آری تو از حاضران در آن صحنه و شاهدان آن ماجرا نبودی (۴۴)

این آیه شریفه خطاب به رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) است، و کلمه "غربی" صفت چیزی است که حذف شده، که یا وادی است، و یا کوه، و معنایش این است که: تو در جانب بیابان غربی و یا کوه غربی نبودی که چنین و چنان شد. "إِذْ قَضَيْنَا إِلَىٰ مُوسَى الْأَمْرَ" - گویا کلمه "قضاء" در اینجا متضمن معنای عهد است، "چون با کلمه الی متعدی شده"، و مراد - به طوری که گفته‌اند^{۸۲} - این است که: ما امر را به وی عهد کردیم، و معنای این جمله این است که: ما امر نبوت او را با نازل کردن تورات به وی محکم کردیم، و اما اصل نبوتش را جمله "وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا" متعرض آن است، که در دو آیه بعد قرار دارد. و جمله "وَمَا كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ" تاکید همان جمله قبل است، یعنی جمله "وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ". و معنای آیه این است که: محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)! تو حاضر و شاهد نبودی آن هنگامی را که ما تورات را بر موسی (علیه‌السلام) در جانب غربی از وادی یا کوه نازل کردیم.

وَلِكِنَّا أَنْشَأْنَا قُرُونًا فَتَطَاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ وَمَا كُنْتَ ثَاوِيًا فِي أَهْلِ مَدْيَنَ تَتْلُوا عَلَيْهِمْ ءَايَاتِنَا وَلَكِنَّا

كُنَّا مُرْسِلِينَ ﴿٤٥﴾

لیکن ما پس از آن که امت‌هایی را بعد از او پدید آوردیم و زمانی طولانی بر آنان گذشت، داستان موسی را بر تو خواندیم. و نیز تو در میان اهل مدین "شعیب و مردمش" اقامت نداشتی و شاهد ماجراهای موسی در آن دیار نبودی تا بتوانی آن را باز گویی و آیات ما را که بیانگر سرگذشت موسی است، بر این مشرکان بخوانی. آری، تو نبودی و خبر نداشتی ولی ما تو را به سوی قومت به رسالت فرستادیم و آن اخبار را به تو وحی کردیم (۴۵)

"تطاول عمر" به معنای امتداد یافتن مدت زندگی است، و این جمله استدراک و تبصره است از نفی در جمله "وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ"، و معنایش این است که: تو ای محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)! در آنجا که ما تورات را بر وی نازل کردیم حاضر نبودی، و لیکن ما نسل‌هایی را بعد از آن پدید آوردیم، و مدت عمر آنان زیاد شد، و بعد از آن اینک داستان موسی (علیه‌السلام) و نزول کتاب بر او را برایت می‌آوریم، بنابراین در آیه شریفه ایجاز و کوتاه‌گویی به کار رفته، چون مقام، دلالت بر معنا داشت.

^{۸۱} در تفسیر الدر المنثور است که بزار، و ابن منذر، و حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته)، و ابن مردویه، از ابی سعید خدری روایت کرده‌اند که گفت رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) فرمود: خدای تعالی هیچ قومی را، و هیچ دوره‌ای از بشر را، و هیچ امتی را، و هیچ اهل قریه‌ای را، در روی زمین بعد از نزول تورات به عذاب آسمانی هلاک نکرد، مگر تنها آن قریه را که به عذاب مسخ مبتلا ساخت، و به صورت میمون مسخشان کرد، نمی‌بینی کلام خدای را که می‌فرماید (وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولَىٰ)؟ (الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۲۹. ط بیروت).

مؤلف: در این روایت روشن نیست که آیه مورد استشهاد چه دلالتی بر مضمون روایت دارد؟ در آخر روایت داشت که تا قبل از نزول تورات عذاب‌هایی آسمانی، اقوام و امت‌هایی را هلاک کرد، ولی بعد از نزول تورات این گونه عذابها قطع شد، و آیه شریفه هیچ دلالتی بر این معنا ندارد.

^{۸۲} مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۶

وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَلَكِنْ رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أَتَتْهُمْ مِّنْ نَّذِيرٍ مِّن قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿٤٦﴾

و ای پیامبر، تو در کنار کوه طور، آن گاه که موسی را از آن درخت ندا دادیم و او را به رسالت برگزیدیم، حضور نداشتی تا خود، آن داستان را گزارش دهی، ولی به خاطر رحمت و لطفی که از جانب پروردگارت بود، تو را از آن داستان باخبر ساختیم تا مردمی را که پیش از تو هشداردهنده ای برایشان نیامده بود هشدار دهی، باشد که متوجه شوند و دریابند (۴۶)

کلمه "ثاوی" به معنای مقیم "کسی که در جایی مسکن و اقامت کند" می‌باشد. و ضمیر در "علیهم" به مشرکین مکه برمی‌گردد، آنان که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) آیات خدا را، که داستان موسی (علیه‌السلام) در مدین را حکایت می‌کند، بر آنان می‌خواند.

"وَلَكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ" - این جمله استدراک از نفی در اول آیه است، همانطور که جمله "وَلَكِنَّا أَنْشَأْنَا..." نیز استدراک از آن بود، و معنای استدراک دومی این است که: تو ای محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در میان اهل مدین یعنی شعیب (علیه‌السلام) و قوم او نبودی، و آنچه بر موسی در "مدین" گذشت ناظر نبودی، که اینک آیات ما را که بیانگر داستان او در آنجاست بر مشرکین بخوانی، و لیکن ماییم که تو را به سوی قومت فرستادیم، و این آیات را بر تو نازل کردیم تا بر آنان بخوانی.

"وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَلَكِنْ رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ..." - با توجه به ظاهر مقابله این آیه با آیه قبلی که فرمود: "وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغُرَبَىٰ إِذْ قَضَيْنَا..." این است که: مراد از این نداء همان ندایی است که از آن درخت، در شبی که موسی از دور آتشی را در طور دید، برخاست.

"وَلَكِنْ رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ..." - این جمله نیز استدراک از همان نفی سابق است، و ظاهراً کلمه "رحمه" مفعول له است، "یعنی برای رحمت"، و اگر در این جمله از سیاق سابق که خدا در آن به عنوان متکلم مع الغیر "ما" نامبرده می‌شد، به سیاق غیبت "پروردگارت" برگشت شده، برای این است که به کمال عنایت خدا به آن جناب دلالت کند.

"لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أَتَتْهُمْ مِّنْ نَّذِيرٍ مِّن قَبْلِكَ" - ظاهراً مراد از این "قوم" اهل عصر رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) است، و یا هم ایشان است و هم پدران نزدیک ایشان، چون عرب قبل از آن جناب نیز پیامبرانی چون هود، صالح، شعیب، و اسماعیل (علیهم‌السلام) داشت.

و معنایش این است که: تو در جانب طور نبودی، که ما به موسی (علیه‌السلام) نداء کردیم، و با وی سخن گفتیم، و او را برای رسالت برگزیدیم، تا بتوانی این ماجرا را به مردم معاصر خودت خبر دهی، خبر دادن کسی که خودش حاضر و ناظر بوده باشد، و لیکن به خاطر آن رحمتی که از ما به تو شد، آن را به تو خبر دادیم تا با نقل آن، مردمی را که قبل از تو نذیری نداشتند، انداز کنی برای این که متذکر شوند.^{۸۳}

^{۸۳} در تفسیر الدر المنثور در ذیل آیه (وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا ...) آمده که ابن مردویه از ابن عباس از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) روایت کرده که فرمود: وقتی خدای تعالی موسی (علیه‌السلام) را برای سخن گفتن با وی به کوه طور نزدیک کرد، و به این مقام قرب رسانید، موسی پرسید: پروردگارا آیا کسی گرامی‌تر از من نزد تو هست؟ چون تو مرا به قرب و رازگویی خود، نائل ساختی، و با من سخن گفتی، خدای تعالی فرمود: بله مقرب‌تر از تو محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) است، که نزد من گرامی‌تر از تو است.

پرسید حال که محمد گرامی‌تر از من نزد تو است آیا امت محمد نیز گرامی‌تر از بنی‌اسرائیل اند با اینکه برای بنی‌اسرائیل دریا را شکافتی، و آنان را از شر فرعون و عمل او نجات دادی، و من و سلوی به ایشان اطعام کردی؟ فرمود: آری، امت محمد نزد من گرامی‌تر از بنی‌اسرائیل است، عرضه داشت: پروردگارا ایشان را به من نشان ده، خطابش کرد که ای موسی تو ایشان را نمی‌بینی ولی اگر خواستی صوتشان را به تو می‌شنویم، عرضه داشت آری ای خدا.

وَلَوْلَا أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ وَنَكُونَ

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿٤٧﴾

و اگر نبود این که وقتی به سزای گناهانی که به دست خود پیش فرستاده اند عذاب به آنان می رسید و نداشتن پیامبر را بهانه ساخته و بر ما احتجاج می کردند ، ما هرگز پیامبری به سوی آنان نمی فرستادیم؛ آری اگر پیامبری به رسالت نیایشان می گویند : پروردگارا ، چرا پیامبری به سوی ما نفرستادی اگر می فرستادی از آیات تو پیروی می کردیم و از مؤمنان می شدیم (۴۷)

مراد از جمله "ما قدمت ایدیهم" - آنچه به دست خود از پیش فرستادند همان سیئاتی است که در اعتقاد و عمل داشتند، به دلیل ذیل آیه که می گویند: چرا رسولی برای ما نفرستادی تا آیات تو را پیروی نموده و از مؤمنین باشیم؟

و مراد از مصیبتی که به ایشان می رسد اعم از مصیبت دنیا و آخرت است، چون لازمه اعراض از حق، با کفر و فسق ورزیدن، مؤاخذه الهی است، هم در دنیا و هم در آخرت، و ما بحث مختصری در این باره در ذیل آیه شریفه "وَلَوْلَا أَنْ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ" ^{۸۴} و در ذیل آیاتی دیگر ایراد کرده ایم.

جمله "فَيَقُولُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ"، متفرع است بر جمله قبلش، به تقدیر نفرستادن رسول. و جواب "لو لا" از آنجایی که معلوم بوده حذف شده، و تقدیر آیه "و لو لا ان تصيبهم مصيبة بما قدمت ايديهم فيقولوا ربنا لو لا ارسلت الينا رسولا فننتبع آياتك و نكون من المؤمنين لما ارسلنا رسولا" می باشد.

و حاصل معنای آیه این است که: اگر نبود که در صورت نفرستادن رسول، حق به جانب ایشان می شد، و دیگر سزاوار ما نبود که ایشان را به جرم کفر و فسوقشان مؤاخذه کنیم، هر آینه اصلا رسولی به سوی ایشان نمی فرستادیم، لیکن چون این حجت را علیه ما اقامه می کردند، و می گفتند: "لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ" - چرا رسولی نفرستادی تا پیروی کنیم آیاتی را که او بر ما می خواند، و از مؤمنین می شدیم؟ "لذا رسول به سویشان فرستادیم.

پس پروردگار ما امت محمد را ندا داد که پروردگار خود را اجابت کنید، امت محمد که آن روز در پشت پدران و ارحام مادران خود بودند، تا آخرین نفری که تا روز قیامت جزو امت وی خواهند بود، همه اجابت نموده، یک صدا گفتند: بله، تو حقا پروردگار مایی، و ما حقا بندگان توایم، خدای تعالی فرمود: راست گفتید من پروردگار شما، و شما بندگان منید، و من شما را قبل از آنکه از من بخواهید، آمرزیده ام و قبل از آنکه درخواستی کنید عطا کرده ام، پس هر کس مرا با شهادت (لا اله الا الله) ملاقات کند داخل بهشت می شود.

ابن عباس می گوید: به همین جهت وقتی محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) مبعوث شد خدا خواست تا به خاطر آنچه که به او و به امت او اختصاص داده بر او منت نهد، لذا گفت: ای محمد تو در جانب طور نبودی وقتی که ما موسی (علیه السلام) را ندا دادیم (الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۲۹، ط بیروت).

مؤلف: این روایت را طبری هم به چند طریق دیگر از غیر ابن عباس نقل کرده (تفسیر طبری، ج ۲۰، ص ۴۵). و این معنا را صدوق هم در کتاب عیون اخبار الرضا از حضرت رضا (علیه السلام) روایت کرده (عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۲۲)، ولی اشکالی که در آن است این است که: اگر بگوییم آیه مورد استشهاد روایت می خواهد این معنا را برساند، نظم سیاق به کلی درهم می ریزد، و ارتباط جمله های قبل از آن با جمله های بعد از آن به کلی فاسد می شود.

^{۸۴} و اگر اهل قریه ها ایمان بیاورند و تقوا پیشه سازند هر آینه برای آنان برکت هایی از آسمان و زمین می گشاییم. سوره اعراف، آیه ۹۶

فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ أَوَلَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَقَالُوا إِنَّا بِكُلِّ كَافِرُونَ ﴿٤٨﴾

پس این پیامبر را به رسالت فرستادیم و قرآن را بر او نازل کردیم ولی هنگامی که قرآن - آن کتاب راست و درست - از جانب ما برایشان آمد، گفتند: چرا قرآن یکجا به او داده نشد، آن گونه که تورات یکجا به موسی داده شد؟ آیا این مشرکان، پیش تر " آن گاه که اهل کتاب قرآن را تصدیق کردند " به توراتی که به موسی داده شد کافر نشدند؟ [آن گاه] که گفتند: تورات و قرآن هر دو سحر و افسونند و یکدیگر را تأیید می کنند. و نیز گفتند: ما هر رسالتی را که از جانب خدا ادعا شود منکریم (۴۸)

یعنی پس به همان جهت، ما رسول به سویشان به حق فرستادیم، و کتاب نازل کردیم، و همین که از ناحیه ما حق - که ظاهراً مراد از آن، قرآن نازل بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) است - به سویشان آمد "قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَى" یعنی گفتند:

چرا به این پیغمبر مثل تورات موسی (علیه السلام) کتابی نداد، و گویا مرادشان از این اعتراض این بوده که چرا کتاب این پیغمبر مانند کتاب موسی یک باره نازل نشد، هم چنان که قرآن این اعتراض را در جای دیگر از ایشان حکایت کرده، و فرموده: "وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً."^{۸۵}

خدای تعالی در پاسخ از این اعتراضشان فرمود: "وَلَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ؟ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا"، مگر نبود که به کتاب موسی هم که قبل از قرآن بود کفر ورزیده گفتند: قرآن و تورات هر دو سحرند "وَقَالُوا إِنَّا بِكُلِّ كَافِرُونَ"، و گفتند: ما به هر دو کافریم در اینجا ممکن است بپرسید که چرا کلمه "قالوا" گفتند را تکرار کرد، در جواب می گوئیم: ممکن است برای این بوده باشد که بین این دو قول فرق هست، زیرا مراد از سخن اولشان کفر به هر دو کتاب است، و مراد از دومی کفر به اصل نبوت، و به این جهت کلمه "قالوا" گفتند را تکرار کرد.

قُلْ فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَىٰ مِنْهُمَا أَتَّبِعُهُ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٤٩﴾

ای پیامبر، به آنان بگو: اگر راست می گوئید که تورات و قرآن سحر و افسونند، شما از جانب خداوند کتابی بیاورید که از این دو کتاب هدایت آفرین تر باشد در این صورت من نیز از آن پیروی می کنم (۴۹)

این جمله تفریع بر سحر بودن قرآن و تورات است، و این تفریع و نتیجه گیری وقتی درست است که وجود یک کتاب از خدا در میان بشر واجب باشد، تا هادی آنان باشد، و بر بشر هم واجب باشد که آن کتاب را پیروی کنند، در این صورت است که اگر به زعم کفار تورات و قرآن سحر باشند، باید کتاب دیگری باشد که حقا کتاب خدا باشد.

و همین طور هم هست، هم چنان که آیه "وَلَوْلَا أَن تُصِيبَهُمْ مُّصِيبَةٌ..." می فرماید:

مردم این حق را بر خدا دارند که کتابی بر ایشان نازل کند، و رسولی به سویشان گسیل دارد، و چون چنین است، و نیز چون مردم قرآن و تورات را سحر خواندند، لذا به رسول خود دستور می دهد به ایشان بگوید: پس شما کتابی غیر از این دو بیاورید، که از این دو هادی تر، و راهنما تر باشد، تا اینکه من آن را پیروی کنم.

^{۸۵} و آنان که کافر شدند گفتند: چرا قرآن یک باره بر او نازل نشد. سوره فرقان، آیه ۳۲

از سوی دیگر اگر این دو کتاب سحر باشد، پس باطل و گمراه کننده است، دیگر هدایتی در آنها نیست، تا بگوییم کتابی بیاورند که از آن دو هادی‌تر باشد، چون صیغه افعّل تفضیل- بهتر، هادی‌تر- در جایی به کار می‌رود که بین دو چیز که در یک صفت اشتراک دارند مقایسه شود، و یکی از آن دو از آن صفت بیشتر دارا باشد، آن وقت است که می‌گوییم:

فلانی از فلانی بهتر یا عالم‌تر است، و اما اگر یکی از آن دو چیز، اصلاً از آن صفت نداشته باشد، صحیح نیست بگوییم: آن دیگری از آن بهتر، و یا دارای مقداری بیشتر از آن صفت است.

بنابراین جای این سؤال هست که چرا در آیه مورد بحث فرمود: "هُوَ أَهْدَىٰ مِنْهُمَا"؟ با اینکه بر فرض سحر بودن تورات و قرآن دیگر چیزی از صفت هدایت در آنها نیست، تا کتابی که کفار بیاورند هادی‌تر از آن دو باشد.

جواب این سؤال این است که: آیه در مقام محاجه است، ادعاء می‌کند که تورات نازل بر موسی (علیه السلام) و قرآن هادی هستند، و هادی‌تر از آن دو وجود ندارد، اگر خصم این را قبول ندارد خودش کتابی بیاورد که هدایت آن بیشتر از هدایت این دو باشد، و واقع را بهتر بیان کند.

این را هم باید دانست که اگر در آیه مورد بحث اعتراف شده است به اینکه تورات کتاب هدایت است، منظور تورات زمان موسی (علیه السلام) است، زیرا خود قرآن کریم تورات موجود در این اعصار را تحریف شده، می‌داند و هر جا در قرآن کریم تورات به عنوان کتاب خدا، و کتاب هدایت ذکر شده، منظور، آن تورات است نه این.

از این هم که بگذریم کتاب خدا که مورد بحث در این آیه است مجموع قرآن و تورات است، و در نتیجه مراد از تورات، تورات از دیدگاه قرآن است، توراتی که قرآن تحریف‌ها و خلل‌های آن را اصلاح کرده، و چنین توراتی که به وسیله قرآن خللهایش اصلاح شده همان تورات نازل بر موسی (علیه السلام)، و کتاب هدایت خواهد بود، و معنای اینکه فرمود: "إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ"، این است که: اگر در دعوی خود یعنی سحر بودن قرآن و تورات راست می‌گویید.

فَإِنْ لَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بَغْيَرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ
إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿٥٠﴾

پس اگر به پیشنهاد تو پاسخ ندادند و همچنان بر افسون خواندن آنها اصرار ورزیدند، بدان که آنان در پی حق نیستند، بلکه پیرو هواهای خویشند. و کیست گمراه‌تر از آن کس که بدون رهنمودی از جانب خدا از هوای خویش پیروی کند؟ اینان گمراهند، زیرا کسی که از هوای خویش پیروی کند، از حق رویگردان شده و ستمکار است و خداوند ستمکاران را هدایت نمی‌کند (۵۰)

کلمه "استجاب" و "اجابت" به یک معنا است، در کشاف گفته: این فعل اگر در دعا به کار رود، به خودی خود متعدی می‌شود، و اگر در دعا کننده به کار رود با حرف "لام" متعدی می‌شود، و در اینصورت غالباً دعا را ذکر نمی‌کنند، مثلاً در اولی می‌گویند: "استجاب الله دعاءه" - خدا دعایش را مستجاب کرد" و در دومی می‌گویند: "استجاب له" که در آن با "لام" متعدی به داعی شده لذا "دعا" از آن حذف شده است و نمی‌گویند: "استجاب له دعاءه" - خدا دعایش را برایش مستجاب کرد".^{۸۶}

پس اینکه فرمود: "فَإِنْ لَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ"، تفریعی است بر جمله "قُلْ فَاتَّبِعُوا كِتَابَ اللَّهِ هُوَ أَهْدَىٰ مِنْهُمَا أَتَّبِعُهُ" و معنایش این است که: اگر همانطور که گفتیم، ایشان را مکلف کردی به آوردن کتابی هادی‌تر از قرآن و تورات، و دستورت را اجابت

^{۸۶} تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۴۲۰

نکردند، و معلوم شد که هدایتی تمام‌تر و کامل‌تر از هدایت آن دو نیست، و در عین حال باز هم آن دو را سحر خوانده، و از پذیرفتن آنها خودداری کردند، بدان که ایشان در طلب حق، و در صدد پیروی آنچه صریح حق و مطابق با حجت عقل است نیستند، بلکه می‌خواهند هواهای دل خود را پیروی نموده، و با امثال "سِحْرَانِ تَظَاهَرَا" و "إِنَّا بِكُلِّ كَافِرٍ مِنْكُمْ" از مشتهیات طبع خود دفاع کنند.

ممکن هم هست مراد از جمله "أَنْتُمْ يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ"، این باشد که اگر اینان کتابی هادی‌تر از قرآن و تورات نیاورده، و هم چنان به آن دو ایمان نیاوردند، پس بدان که می‌خواهند سنت زندگی را بر اساس پیروی هوی بنیان نهند، اعتقادی به اصل نبوت ندارند، و به دینی آسمانی که از طرف خدا بر آنان نازل و وحی گردد، قائل نیستند، تا پیروی آن نموده، و راه زندگی را با راهنمایی پروردگارشان طی کنند، مؤید این معنا جمله "وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ" - چه کسی گمراه‌تر است از کسی که هوای خود را پیروی می‌کند بدون هدایتی از خدا" می‌باشد.

"وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ" - این جمله استفهامی است انکاری، و منظور از آن این است که: نتیجه بگیرد که آنان "پیروان هوی" گمراهند، و جمله "إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ"، تعلیل ضلالت ایشان است، به پیروی هوی، به این بیان که: پیروی هوی اعراض از حق و انحراف از صراط رشد است، و این خود ظلم است، و خدا مردم ظالم را هدایت نمی‌کند، و کسی هم که هدایت نشد، گمراه است.

و حاصل حجت این است که: اگر ایشان کتابی هادی‌تر از قرآن و تورات نیاوردند، و به آن دو هم ایمان نیاوردند، پس معلوم می‌شود که پیرو هوی هستند، و پیروان هوی ظالمند، و ظالم را خدا هدایت نمی‌کند، و وقتی هدایت نشدند گمراهند.

بحث روایی

در کتاب بصائر به سند خود از محمد بن فضیل از ابی الحسن (علیه‌السلام) روایت است که در ذیل آیه "وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ" فرموده: یعنی کیست گمراه‌تر از کسی که هوای نفسانی خود را دین خود بگیرد، بدون اینکه دین را از ائمه هدی "علیهم‌السلام" اخذ کند.^{۸۷}
مؤلف: نظیر این روایت را صاحب بصائر از معلی از امام صادق (علیه‌السلام) روایت کرده، و این مضمون از باب جری و تطبیق جزئی بر کلی یا از مقوله بطن قرآن است، نه اینکه آیه شریفه در خصوص مسأله امامت نازل شده باشد.^{۸۸}

❖ وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ

همانا این سخن را پیایی، آیه ای پس از آیه دیگر و سوره ای پس از سوره دیگر به آنان رساندیم شاید متوجه شوند و دریابند (۵۱)

کلمه "وصلنا" از باب تفعیل از ماده وصل است، و وصل در باب تفعیل، کثرت را افاده می‌کند، مانند قطع که به معنای بریدن، و تقطیع به معنای بسیار بریدن است، و قتل به معنای کشتن، و تقتیل به معنای بسیار کشتن است، و ضمیر در "لهم" به مشرکین مکه بر می‌گردد، و معنای آیه این است که: ما قرآن را که اجزایی متصل به هم دارد، بر آنان نازل کردیم، قرآنی که آیه‌ای بعد از آیه، و سوره‌ای دنبال سوره، و وعده و وعید و معارف و احکام و قصص و عبرت‌ها و حکمت‌ها، و مواعظی پیوسته به هم دارد، چنین قرآنی بر آنان نازل کردیم، برای این که متذکر شوند.

^{۸۷} بصائر الدرجات، ص ۱۳ باب ۸

^{۸۸} بصائر الدرجات، ص ۱۴

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ ﴿٥٢﴾

گروهی از کسانی که پیش از نزول قرآن کتاب آسمانی به آنان دادیم، به قرآن ایمان می آورند (۵۲)

دو ضمیر "قبله" و "به" به قرآن برمی گردد و بعضی^{۸۹} از مفسرین آن را به رسول خدا برگردانده اند. ولی قول اول با سیاق موافق تر است. در این آیه و ما بعد آن بعضی از مردم با ایمان از یهود و نصاری مدح شده اند، بعد از آنکه در آیه های قبل، مشرکین اهل مکه مذمت شدند.

و سیاق ذیل آیه شهادت می دهد بر اینکه این طایفه از اهل کتاب که مدح شده اند، طایفه مخصوصی از اهل کتاب بوده اند که ایمان به قرآن آورده اند، نه تمامی مؤمنین اهل کتاب.^{۹۰}

بحث روایی

در مجمع البیان در ذیل آیه "الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ..." گفته: این جمله و ما بعد آن درباره عبد الله بن سلام، تمیم داری، جارود عبدی، و سلمان فارسی نازل شده، چون این چند نفر مسلمان شدند، و بلا فاصله این آیه در باره آنان نازل شد- نقل از قتاده است.^{۹۱} بعضی دیگر گفته اند: درباره چهل نفر مسیحی نازل شد، که قبل از بعثت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) ایمان آوردند، سی و دو نفر از آنان اهل حبشه بودند، که با جعفر بن ابی طالب در مراجعتش از حبشه آمدند، و هشت نفر دیگر از شام آمدند، که بحیراء، ابرهه، اشرف، ایمن، ادیس، نافع، و تمیم، از ایشان بودند.^{۹۲}

وَإِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ قَالُوا ءَأَمْنًا بِهٖ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ ﴿٥٣﴾

و هنگامی که قرآن بر آنان تلاوت شود می گویند: ما به این قرآن ایمان داریم. این حق است و از سوی پروردگاران آمده است. ما پیش از آن که قرآن نازل شود، در برابر آن تسلیم بودیم (۵۳)

ضمیرهای مفرد در "به" و "و" و "انه" به قرآن برمی گردد و الف و لام در "الحق" الف و لام عهد است، و معنای آیه این است که: چون قرآن بر آنان تلاوت می شود می گویند: ایمان آوردیم به آن، که آن همان حقی است که از ناحیه پروردگاران معهود است، چون ما آن را قبلاً شناخته بودیم.

و جمله "إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ" حق بودن و معهود بودن آن را در نظر ایشان تعلیل می کند، و معنایش یا این است که: ما قبل از نزول آن مسلم به آن بودیم، و یا این است که: به دینی که این قرآن بدان دعوت می کند و آن را اسلام می نامد ایمان داشتیم. بعضی از مفسرین گفته اند: "ضمیرهای مزبور به رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) برمی گردد." و لیکن وجه قبلی با سیاق موافق تر است، و به هر حال منظورشان از کلام مزبور، آن اطلاعاتی بوده که در کتب خود از اوصاف رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و اوصاف کتابی که بر وی نازل می شود داشته اند، هم چنان که آیه "الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ"^{۹۳} و آیه "أَوَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةٌ أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ"^{۹۴} نیز بدان تصریح دارند.

^{۸۹} روح المعانی، ج ۲، ص ۹۴

^{۹۰} پس نباید به گفته مفسرینی که این احتمال را داده اند، اعتناء کرد (روح المعانی، ج ۲، ص ۹۴).

^{۹۱} مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۹

^{۹۲} مؤلف: روایاتی دیگر غیر از این روایت وارد شده است.

^{۹۳} کسانی که پیروی می کنند رسول درس نخوانده ای را که اوصاف او را در کتب خود یعنی تورات و انجیل مکتوب می یابند. سوره اعراف، آیه ۱۵۷

^{۹۴} مگر این دلیل بر ایشان دلیل نیست که علمای بنی اسرائیل او را می شناسند؟. سوره شعراء، آیه ۱۹۷

أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ ﴿٥٤﴾

به اینان دو بار مزدشان داده خواهد شد ، به این سبب که در دو نوبت ایمان آوردند و هر بار بر مرارت های راه ایمان شکیبایی کردند؛ و آنان با خلق و خوی نیکو و مدارا با مردم ، آزار و اذیت آنان را از خود دور می سازند و از آنچه روزی آنان کرده ایم برای خدا و در راه او انفاق می کنند (۵۴)

در این آیه شریفه، وعده‌ای جمیل به آن عده از اهل کتاب می‌دهد که شناخت خود را، که از قرآن و رسول اسلام داشتند، کتمان نکردند، و همچنین و مدح ایشان است بر حسن سلوک و مدارایشان با جاهلان مشرکین، و به همین جهت باید گفت: آنچه به ذهن نزدیکتر است این است که: مراد از اجر دو برابر، این است که: یک اجر به ایشان داده می‌شود به خاطر این که به کتاب آسمانی خود ایمان داشتند، و یک اجر هم داده می‌شود به خاطر اینکه به قرآن ایمان آوردند، و بر ایمان دوم بعد از ایمان اولشان صبر نموده و کلفت و مشقت مخالفت با هوی را که در هر دو ایمان هست، تحمل نمودند.^{۹۵}

"وَيَذَرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ" - کلمه "یدرءون" از ماده "درأ" است، که به معنای دفع است، و مراد از "حسنه و سیئه" - به قول بعضی - سخن خوب و سخن بد است، و به قول بعضی^{۹۶} دیگر عمل خوب و بد است، که معروف و منکرش هم می‌گویند، و به قول بعضی^{۹۷} دیگر مراد از آن، خلق خوب و بد است، که عبارت است از حلم و جهل، ولی سیاق آیات با معنای اخیر موافق‌تر است، بنابراین معنای آیه چنین می‌شود که: این

مؤمنین از اهل کتاب آزار و اذیت مردم را به وسیله مدارا و حلم و حوصله از خود دور می‌کردند، و بقیه الفاظ آیه روشن است.

بحث روایی

در مجمع‌البیان در معنای آیه "وَيَذَرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ"، گفته: بعضی گفته‌اند یعنی با حلم، جهل جاهلان را دفع می‌کنند- نقل از یحیی بن سلام- و معنایش این است: آزار مردم را به وسیله مدارای با مردم از خود دفع می‌کنند.^{۹۸}

وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَقَالُوا لَنَا أَعْمَلُنَا وَلَكُمْ أَعْمَلُكُمْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا تَبْتَغِ الْجَاهِلِينَ ﴿٥٥﴾

و آن گاه که سخن بیهوده ای چون دشنام و درشتی بشنوند از آن دوری کرده پاسخ نمی دهند ، بلکه برای ترک مشاجره می گویند : سود و زیان کردارهای ما از آن ماست و به شما نمی رسد و سود و زیان کردارهای شما نیز از آن شما است و به ما نمی رسد . سپس وداع کرده و می گویند : شما از سوی ما در امن و امانید ، و در دل می گویند : ما خواهان همنشینی با جاهلان نیستیم (۵۵)

مراد از "لغو" سخن بیهوده است، به دلیل کلمه "سمعوا- می‌شنوند"، چون لغو شنیدنی و از مقوله سخن است، پس مقصود سخنان بیهوده و خشن و زشتی است که پرداختن به آن، کار عاقلان نیست، و لذا وقتی آن را می‌شنیده‌اند، از آن اعراض نموده، و مقابله به مثل نمی‌کرده‌اند، بلکه می‌گفته‌اند: اعمال ما برای ما، و اعمال شما برای شما، و این در حقیقت متارکه و اعلام ترک گفتگو است، "سَلَامٌ عَلَيْكُمْ" یعنی شما از ناحیه ما خاطرتان جمع باشد، و ایمن باشید، که گزندی نخواهید دید، این جمله باز اعلام متارکه، و خداحافظی محترمانه است که با این جمله می‌فهمانده‌اند شان ما اجل از آن است که این گونه سخنان بیهوده را دنبال

^{۹۵} بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از دو اجر این است که: یک اجر به ایشان داده می‌شود به خاطر اینکه در دین خود صبر داشتند و اجر دیگری داده می‌شود به خاطر اینکه در برابر آزار کفار و تحمل مشقت صبر کردند (مجمع‌البیان، ج ۷، ص ۳۵۸) ولی سیاق آیه با آن سازگار نیست.

^{۹۶} مجمع‌البیان، ج ۷، ص ۳۵۸

^{۹۷} همان

^{۹۸} و نظیر این معنا از امام صادق (علیه‌السلام) روایت شده است.

کنیم، هم چنان که در جای دیگر درباره مؤمنان فرموده: "وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا" - و چون مردم نادان به ایشان خطاب می کنند، در پاسخ می گویند: سلام، و یا پاسخی سالم می دهند.

"لَا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ" - یعنی ما خواهان معاشرت و مجالست با جاهلان نیستیم، این جمله تاکید همان مطالب قبل است، و حکایت زبان حال ایشان است، نه اینکه عین این عبارت را گفته باشند، چون اگر این عبارت را گفته باشند، و جمله مزبور حکایت گفته ایشان باشد، نه زبان حال، آن وقت مقابله بدی با بدی می شود و با جمله قبلی که می فرمود: "بدی را با خوبی دور می کنند" منافات دارد.

إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ ﴿٥٦﴾

ای پیامبر، کار تو نیست که ایمان را بر قلب مردمی که دوستشان داری بنشانی و آنان را به سر منزل هدایت برسانی، بلکه خداست که بر دل هرکس که بخواهد چنان که برای گروهی از اهل کتاب خواست - ایمان را افاضه می کند و او داناتر است به کسانی که هدایت پذیرند (۵۶)

مراد از "هدایت" در اینجا صرف راهنمایی نیست، بلکه رساندن به هدف مطلوب است که بازگشتش افاضه ایمان بر قلب است، و معلوم است که این چنین هدایت کار رسول نیست، بلکه کار خدای تعالی است، و احدی در آن با او شرکت ندارد، و اما اگر مقصود از آن راهنمایی بود، معنا نداشت که آن را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نفی کند، و بفرماید تو هدایت نمی کنی، برای اینکه این قسم هدایت وظیفه رسول است. و مراد از "مهدتین" کسانی است که هدایت را قبول می کنند.

بعد از آنکه خدای تعالی در آیات قبل محرومیت مشرکین یعنی قوم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را از نعمت هدایت، و نیز ضلالتشان را به خاطر پیروی هوای نفس، و استکبار از حق، که به ایشان نازل شده، بیان کرد، و نیز بعد از آنکه ایمان و اعتراف اهل کتاب را به آن حق ذکر فرمود، آیات این فصل را با این جمله ختم کرد که امر هدایت به دست خدا است، نه به دست تو، به دلیل اینکه اهل کتاب را با اینکه قوم تو نیستند، هدایت فرمود، و قوم تو را با اینکه به تو نزدیکند، و خیلی دوست می داری هدایت شوند، هدایت نفرمود، آری اوست که پذیرندگان هدایت را می شناسد.^{۹۹}

^{۹۹} در الدر المنثور است که: عبد بن حمید، مسلم، و ترمذی، ابن ابی حاتم، ابن مردویه، و بیهقی در دلائل، از ابی هریره روایت کرده اند که گفت: وقتی ابوطالب از دنیا می رفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نزدش آمد و فرمود: عمو جان بگو لا اله الا الله تا من روز قیامت نزد خدا برای بدان شهادت دهم، گفت: شهادت می دادم، اگر سرزنش قریش نبود، که فردا بگویند جزع و ناراحتی مرگ او را به این اقرار واداشت، لذا خدای تعالی این آیه را فرستاد: (إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ).^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۳۳

مؤلف: در معنای این روایت، روایت دیگری از ابن عمر، ابن مسیب، و غیر آن دو آمده، و لیکن روایات بسیار زیادی از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) رسیده، که فرموده اند: ابوطالب ایمان آورده بود، و اشعاری هم که از او نقل شده پر است از اقرار به صدق رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، و حق بودن دین او، و این ابوطالب کسی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را وقتی صغیر بود در دامن خود جای داد، و بعد از بعثت و قبل از هجرت از او حمایت کرد، حمایتی که ارزش آن حمایت و مجاهداتش در حفظ جان شریف رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در ده سال قبل از هجرت معادل است با ارزش مجاهدتهای همه مهاجرین و انصار در ده سال بعد از هجرت، آن وقت چگونه ممکن است چنین کسی ایمان نیاورده باشد؟!

بیان آیات

این آیات عذر دیگر از بهانه‌های مشرکین مکه را در ایمان نیاوردن به کتاب خدا بیان می‌کند، هم چنان که آیات قبل عذر اولشان را بیان می‌کرد، به این که: چرا آیات و معجزاتی چون معجزات موسی (علیه‌السلام) نیاوردی، در این آیات متذکر می‌شود که این

عذر را بهانه کرده‌اند که

اگر ما به کتاب تو ایمان

آوریم، و به دین توحید

بگرویم، مشرکین عرب

ما را از سرزمینمان

بیرون می‌کنند، ما را

می‌کشند، و اسیر

می‌کنند، و اموالمان را

غارت نموده و امنیت و

صلح ما را به خطر

می‌اندازند.

آن گاه خدای تعالی

سخن ایشان را رد

می‌کند، به اینکه ما

شهر ایشان را برایشان

حرم امن کردیم، تمامی

عرب، مکه را مقدس و

محترم می‌دانند، و میوه

هر درختی را بدانجا

حمل می‌کنند دیگر

موجبی برای ترس

ایشان که آنان را از

شهر بیرون کنند،

نیست.

علاوه بر این برخورداری از

اموال و اولاد و کامروایی از

عیش و زندگی برای آنان

امنیت درست نمی‌کند، تا آن

را بر پیروی هدایت ترجیح

بدهند، چه بسیار قریه‌هایی

وَقَالُوا إِن نَّتَّبِعِ الْهُدَىٰ مَعَكَ نُتَخَطَّفُ مِنْ أَرْضِنَا أَوَلَمْ نُمْكِنَ لَهُمْ حَرَمًا ءَامِنًا تَجِيءُ

إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ رَّزَقًا مِنْ لَدُنَّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٥٧﴾ وَكَمْ

أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ بَطَرَتْ مَعِيشَتَهَا فَتِلْكَ مَسْكِنُهُمْ لَمْ تُسْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلَّا

قَلِيلًا وَكُنَّا لِحُكْمِ الْوَارِثِينَ ﴿٥٨﴾ وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَىٰ حَتَّىٰ يَبْعَثَ فِي أُمِّهَا

رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْهِمْ ءَايَاتِنَا وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَىٰ إِلَّا وَأَهْلُهَا ظَالِمُونَ ﴿٥٩﴾

وَمَا أَوْتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَّعُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ أَفَلَا

تَعْقِلُونَ ﴿٦٠﴾ أَفَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْدًا حَسَنًا فَهُوَ لَاقِيهِ كَمَنْ مَتَّعْنَاهُ مَتَّعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا

ثُمَّ هُوَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مِنَ الْمُحْضَرِينَ ﴿٦١﴾ وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيُّكُمْ شَرَّكَاءِيَ الَّذِينَ

فَأَمَّا مَنْ تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَعَسَىٰ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ ﴿٦٢﴾

وَرَبُّكَ تَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَنَ اللَّهِ وَتَعَالَىٰ عَمَّا

يُشْرِكُونَ ﴿٦٣﴾ وَرَبُّكَ يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَمَا يُعْلِنُونَ ﴿٦٤﴾ وَهُوَ

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَىٰ وَالْآخِرَةِ وَلَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٦٥﴾ هُمْ

قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَدًا إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَمَةِ مَنْ إِلَهُ غَيْرُ

اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِضِيَاءٍ أَفَلَا تَسْمَعُونَ ﴿٦٦﴾ قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ

عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَدًا إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَمَةِ مَنْ إِلَهُ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِلَيْلٍ

تَسْكُنُونَ فِيهِ أَفَلَا تُبْصِرُونَ ﴿٦٧﴾ وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ

لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿٦٨﴾ وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ

أَيُّكُمْ شَرَّكَاءِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ ﴿٦٩﴾ وَنَزَعْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ

شَهِيدًا فَقُلْنَا هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا

يَفْتَرُونَ ﴿٧٥﴾

که در عیششان خدا هلاکشان نمود، و نسلشان را برانداخت، و سرزمین آنان را به ارث برد، و اینک این مسکنهای آنان است که بعد از ایشان هم چنان خالی است، و جز اندکی از آنها مسکونی نیست.

از این هم که بگذریم، آن چیزی که پیروی هدایت را فدای آن می‌کنند و آن را بر می‌گزینند متاع زندگی دنیا است، که زودگذر و ناپایدار است، و انسان عاقل زندگی ناپایدار را بر زندگی جاودانه آخرت و جوار خدای تعالی ترجیح نمی‌دهد.

از این نیز که بگذریم خدایی که خلقت و امر به دست او است، وقتی چیزی را اختیار می‌کند، و به آن امر می‌نماید، دیگر کسی نمی‌تواند به خاطر خواست خودش خواست او را مخالفت کند، و آنچه را که طبع او متمایل به آن است اختیار نماید، خدای تعالی بعد از این چند جواب به داستان قارون اشاره می‌کند، که زمین او را با خانه‌اش در خود فرو برد.

وَقَالُوا إِن تَتَّبِعِ الْهْدَىٰ مَعَكَ تَخْطِفُ مِنَّا أَرْضَنَا أَوْ لَمْ تُنْمِكَنَّ لَهَا حَرَمًا ؕ أَمِنَّا تُجِبِي إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ رِّزْقًا مِّن لَّدُنَّا وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٥٧﴾

گروهی از مشرکان مکه، بهانه ای دیگر ساز کرده و گفتند: اگر از قرآن، این کتاب هدایت، پیروی کنیم و همراه تو باشیم، بی درنگ ما را از دیارمان می‌ربایند و با کشتن ما و غارت اموالمان، سرزمین مکه را از وجود ما تهی می‌کنند. آیا آنان را در حرمی امن، جای ندادیم؟ حرمی که میوه‌ها و محصولات فراوانی به سوی آن آورده می‌شود و در آن جمع می‌گردد؛ محصولاتی که از جانب ما روزی آنان شده است؛ ولی بیشترشان نمی‌دانند که ما از آنان حراست می‌کنیم و امنیتشان را برقرار می‌سازیم و به آنان روزی می‌دهیم (۵۷)

کلمه "تخطف" به معنای اختلاس با سرعت، و به زبان ساده به معنای قاپیدن است.

ولی بعضی^{۱۰۰} گفته‌اند: "خطف" و "تخطف" به معنای این است که: شخصی را از همه طرف و از هر جهت برابیند. و گویا تعبیر به تخطف از سرزمین، استعاره باشد، و منظور کشتن و اسیر کردن و غارت کردن، باشد، گویا خود آنان و آنچه متعلق به ایشان است از اهل و مال همه یک جا قاپیده می‌شوند، به طوری که شهر از ایشان و متعلقاتشان خالی می‌شود، و مقصود از "ارض"، سرزمین مکه و حرم است، به دلیل اینکه دنبالش می‌فرماید: "مگر ما ایشان را در حرم امنی سکنی ندادیم" و گوینده این حرف بعضی از مشرکین مکه بودند.

و منظورشان اعتذار جستن از ایمان به خدا بوده، اعتذار به اینکه اگر ایمان بیاورند عرب ایشان را از سرزمینشان یعنی از مکه بیرون می‌کنند، چون عرب نیز مانند ایشان مشرکند، و حاضر نیستند مردم مکه ایمان بیاورند، و بتهای ایشان را ترک گویند، پس در حقیقت می‌خواهند بگویند ما از ایمان آوردن مانع داریم، و این بهانه، خود اعترافی است ضمنی، به اینکه اصل دعوت آن جناب حق است، کتاب او هم هر چه آورده حق است، چیزی که هست خطر تخطف عرب نمی‌گذارد ما بدان ایمان آوریم، و صریح‌تر از این اعتراف ضمنی جمله "إِنْ تَتَّبِعِ الْهْدَىٰ مَعَكَ" است، که در آن اقرار می‌کنند به اینکه آنچه با رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) است و آنچه او آورده است هدایت است، و گر نه می‌گفتند: "اگر پیروی کنیم کتاب و دین تو را" یا تعبیری دیگر می‌آوردند.

^{۱۰۰} کشف، ج ۳، ص ۴۲۳ و تفسیر منهج الصادقین، ج ۷، ص ۱۱۶

"أَوْ لَمْ نُمْكِّنْ لَهُمْ حَرَمًا آمِنًا" - بعضی^{۱۰۱} گفته‌اند "تمکین" متضمن معنای جعل و قرارداد است، و معنای جمله این است که مگر ما برای آنان حرم امنی قرار ندادیم، تا در آن جای گیرند بعضی^{۱۰۲} دیگر گفته‌اند: کلمه "حرما" منصوب به ظرفیت است، و معنای جمله چنین است: "آیا ما ایشان را در حرمی امن جا ندادیم" و کلمه "آمینا" صفت آن ظرف است، یعنی در حرمی جا دادیم که دارای امنیت است، و اگر حرم را دارای امنیت توصیف کرد، با این که اهل آن امنیت دارند، از باب مجاز در نسبت است، و جمله عطف است بر محذوف، و گر نه در اول آن واو عاطفه نمی‌آمد، بلکه می‌فرمود: "أَوْ لَمْ نُمْكِّنْ" پس تقدیر آن چنین است: "أَوْ لَمْ نَعْصِمَهُمْ، وَ نَجْعَلْ لَهُمْ حَرَمًا آمِنًا، مُمْكِّنِينَ إِيَّاهُمْ - آیا ایشان را مصونیت ندادیم، و حرمی امن در اختیارشان نگذاشتیم، که در آن جای گیرند".

این جمله جواب اول خدای تعالی از گفتار ایشان است، که به عنوان عذر و بهانه گفتند: "اگر با تو هدایت را پیروی کنیم از سرزمین خود روبرو می‌شویم"، و حاصل جواب این است که: ما ایشان را در زمینی مکتب دادیم که آن را حرم و دارای امنیت قرار دادیم به طوری که عرب آن را محترم می‌شمارد، دیگر چرا باید بترسند از اینکه اگر ایمان بیاورند عرب ایشان را از آنجا بربایند.

"يَجْبِي إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ" - کلمه "يجبی"، مضارع مجهول از ماده "جبايت" است، که به معنای جمع‌آوری است، و کلمه "کل" در اینجا به منظور تکثیر آمده، نه اینکه بخواهد عمومیت را برساند، چون قطعاً همه میوه‌های دنیا در مکه جمع‌آوری نمی‌شود و معنای این جمله این است که: "میوه‌های بسیاری از اشیاء به سوی حرم گردآوری می‌شود"، و این جمله، صفت حرم است، بدین منظور آن را آورد، تا از این توهّم که ممکن است به وهم کسی آید که ایمان آوردن باعث تضرر ایشان می‌شود، چون دیگر کاروانی به مکه نمی‌آید، جلوگیری کند.

"رِزْقًا مِّنْ لَّدُنَّا" - کلمه "رزقا" مفعول مطلق است، و ممکن هم هست حال از کلمه "ثمرات" باشد، و جمله "و لَكِنْ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ"، استدراک از همه مطالب گذشته است، و معنای آیه این است که: ما ایشان را در محل امنی حفظ کردیم، و از هر ثمره‌ای روزی دادیم، لیکن بیشترشان به این مطلب جاهلند، و گمان می‌کنند آنکه ایشان را از ربودن عرب حفظ می‌کند، شرکشان به خدا و بت‌پرستی ایشان است.

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل آیه "وَقَالُوا إِن تَتَّبِعِ الْهُدَى مَعَكَ تَتَخَفُ مِنْ أَرْضِنَا" از معصوم (علیه‌السلام) آورده که فرمودند: این آیه درباره قریش نازل شد، که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) ایشان را به اسلام و هجرت دعوت کرد، قریش گفتند: اگر ما هدایت را با تو پیروی کنیم از سرزمینمان روبرو می‌شویم، خدای تعالی در پاسخشان فرمود: "أَوْ لَمْ نُمْكِّنْ لَهُمْ حَرَمًا آمِنًا يَجْبِي إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقًا مِّنْ لَّدُنَّا وَ لَكِنْ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ"^{۱۰۳}

و در الدر المنثور است که نسایی و ابن منذر از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: گوینده این حرف که "إِن تَتَّبِعِ الْهُدَى مَعَكَ تَتَخَفُ مِنْ أَرْضِنَا" حارث بن عامر بن نوفل بود.^{۱۰۴}

^{۱۰۱} روح المعانی، ج ۲۰، ص ۹۷

^{۱۰۲} تفسیر کشف، ج ۳، ص ۴۲۲

^{۱۰۳} تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۴۲.

مؤلف: این معنا را صاحب کشف المحجّه (کشف المحجّه، ص ۱۷۵ (ط نجف)) و مرحوم مفید در روضه الواعظین (روضه الواعظین، ج ۱، ص ۵۴ (ط قم))، روایت کرده‌اند، سیوطی هم در الدر المنثور از ابن جریر، ابن ابی حاتم، و ابن مردویه، از ابن عباس روایت کرده (الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۳۴ (ط بیروت)).

^{۱۰۴} الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۳۴

وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ بَطَرَتْ مَعِيشَتَهَا ۖ فَتِلْكَ مَسْكِنُهُمْ لَمْ تُسْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلًا ۚ وَكُنَّا نَحْنُ

الْوَارِثِينَ ﴿٥٨﴾

و این حقیقت را نیز بدانند که این گونه نیست که اگر مردم آنان را از میان نبرند بقایشان تضمین شده باشد؛ چه بسیار شهرها که مردمش مُتَنَعَّم بودند و در زندگی سرمستی کردند و ما آنان را نابود ساختیم . ای پیامبر ، این ویرانه ها که در معرض دید آنهاست ، خانه های آنهاست که پس از هلاکتشان جز شماری از آنها مسکونی نشد . اینک ماییم که آن خانه ها را از آنان به ارث برده ایم (۵۸)

کلمه "بطر" به معنای طغیان ناشی از نعمت است، و کلمه "معیشتها" به خاطر حذف حرف جر منصوب شده، و معنای جمله این است که: چه بسا قریه‌ها که در معیشت خود طغیان کردند، و ما هلاکتشان کردیم.

"فَتِلْكَ مَسْكِنُهُمْ لَمْ تُسْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلًا" - یعنی مساکن آنان که خراب و ویران شد، اینک خرابه‌های آن، جلو چشم شما است، و هنوز به حالت ویرانی‌اش مانده، و تعمیر نشده، و بعد از هلاکت صاحبانش مسکونی نشد، مگر اندکی از آنها.

با این معنا که برای جمله کردیم روشن می‌شود که مناسب‌تر آن است که استثنای "الا قلیلا" را استثنای از مساکن بگیریم، نه از جمله "من بعدهم"، چون اگر چنین کنیم معنای آیه این می‌شود که: مساکن آنان بعد از ایشان مسکون نشد، مگر زمانی اندک، چون کسی در آنجاها منزل نکرد، مگر کاروانیانی که در بعضی از سفرها یک روز یا نیم روز در آنجاها منزل کردند.

"وَكُنَّا نَحْنُ الْوَارِثِينَ" - چون که آنان مالک آن مساکن شدند، و بعد از آن را ترک کردند و رفتند، و کسی از ایشان نماند که آن مساکن را تملک کند، غیر از ما، لذا ما وارث مسکنهای آنان شدیم، و در این جمله، یعنی جمله "وَكُنَّا نَحْنُ الْوَارِثِينَ"، عنایت لطیفی به کار رفته، برای اینکه مالک حقیقی هر چیز، آنها مالک مطلق، خدا است، پس مالک مساکن آنان نیز از اول خدا بود، چند صباحی به ایشان تملیک کرد، یعنی در تحت تسلط و اختیار آنان قرار داد، آن گاه دوباره از دستشان گرفت، یعنی هلاکتشان کرد، و بعد از هلاکتشان دیگر مالکی برای آن مساکن نماند به جز خدا، پس اگر خدای تعالی خود را وارث ایشان خواند، به این عنایت است که بعد از رفتن آنان کسی باقی نماند، و تنها او باقی ماند و او مالک املاک آنان شد، گویا آن ملک اعتباری که داشتند به خدا منتقل شد، در حالی که در حقیقت انتقالی در کار نبود، بلکه بعد از هلاکت آنان و زوال ملک اعتباری آنان ملک حقیقی خدا "که تا کنون به خاطر آن ملک اعتباری مخفی مانده بود" ظاهر شد.

این آیه جواب دوم خدای تعالی است از عذری که آوردند که: "اگر با تو به هدایت ایمان بیاوریم عرب ما را از سرزمینمان می‌ربایند" و حاصل این جواب این است که: صرف اینکه شما ایمان نیاورید، و در نتیجه عرب شما را نربایند، باعث نمی‌شود که شما در این سرزمین باقی بمانید و زمینتان حفظ شود و هر جور دلتان خواست متنعم شوید، برای اینکه چه بسا قریه‌ها که در نهایت درجه تنعم بودند، و در نتیجه باد غرور و طغیان سرگرمشان کرده بود، که ما همه آنان را هلاک کردیم، و شهر و دهشان خالی از سکنه ماند، و کسی جز خدا آن را ارث نبرد.

وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَىٰ حَتَّىٰ يَبْعَثَ فِي أُمِّهَا رَسُولًا يَتْلُو عَلَيْهِمْ ءَايَتِنَا وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَىٰ إِلَّا وَأَهْلُهَا ظَالِمُونَ ﴿٥٩﴾

هرگز پروردگار تو شهرها را نابود نمی کند مگر این که در مرکز آنها پیامبری بفرستد که آیات ما را بر مردمش تلاوت کند؛ و ما آبادی ها را به عذاب ویران نمی کنیم مگر این که مردمان آنها با تکذیب پیامبر و انکار آیات ما ستمکار شوند (۵۹)

کلمه "ام القرى" به معنای مرکز دهات، و آن شهرستانی است که همه دهات بدانجا مراجعه می کنند، و در آیه شریفه سنت الهی در عذاب قرا، و انقراض اهل آنها بیان شده، و آن این است که: عذاب استیصال و انقراض هیچ وقت از خدای تعالی صادر نشده مگر بعد از آنکه حجت را بر آنان تمام کرده باشد، یعنی رسولی به سویشان فرستاده باشد، تا آیات خدا را بر آنان بخواند، و بعد از آنکه ایشان آن رسول را تکذیب کرده، و به آیات خدا کفر ورزیده باشند.

و در اینکه بعد از آیه قبلی این آیه را ذکر کرد، که سنت الهی را در هلاک ساختن قری بیان می کند، خود تهدیدی است به اهل مکه که مشرک بودند، و اشاره است به اینکه اگر آنان نیز بر کفر خود پافشاری کنند، در معرض نزول عذاب قرار خواهند گرفت، برای اینکه خدای تعالی برای ام القرى که همان مکه است رسولی فرستاد، تا آیات وی را بر مردم آنجا بخواند، ولی آن مردم هنوز ظالمند و رسول خود را تکذیب می کنند.

با این بیان روشن می شود که آن نکته ای که باعث شد در آیه شریفه از متکلم مع الغیر "ما" به سوی غیبت التفات شود، چه بوده؟ آری در آیات قبل و همچنین بعد از جمله مورد بحث خدای تعالی متکلم مع الغیر "ما" اعتبار شده و فرموده: "نمکن، لدنا، اهلکنا، وَ كُنَّا نَحْنُ الْوَارِثِينَ"، ولی در جمله مورد بحث خدای تعالی غایب اعتبار شده، فرموده: "وَ مَا كَانَ رَبُّكَ...- و پروردگار تو، چنین و چنان نیست" نکته این التفات این است که: در اشاره به اینکه اگر پیامبر را تکذیب کنند، شرایط عذاب کردن در ما بین آنان فراهم است، هم تقویت نفس پیامبر خداست و هم تاکید برای حجت او، لذا می بینیم بعد از آنکه در این عبارت غرض مزبور ایفا شده، دوباره به سیاق قبل برمی گردد، و می فرماید: "وَ مَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَىٰ".

وَمَا أَوْثَقْتُم مِّن شَيْءٍ فَمَتَّعَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَزَيَّنَّهَا وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿٦٠﴾

و تمام نعمت های دنیوی که به شما داده شده ، ساز و برگ زندگی دنیا و مایه آرایش و جمال آن است؛ دنیایی که فانی و نابود شدنی است ، و پاداشی که در سرای آخرت نزد خداست بهتر و پایدارتر است؛ پس آیا در نمی یابید که شایسته است پاداش اخروی را بر متاع و زیور دنیا ترجیح دهید (۶۰)

کلمه "ایتاء" به معنای "اعطاء" است و کلمه "من شئی" بیان کلمه "ما" است، که به منظور عمومیت دادن به "ما" آمده، و معنایش چنین می شود "تمامی آنچه که از متاع حیات دنیا داده شده اید"، کلمه "متاع" به معنای هر چیزی است که از آن بهره برداری شود، و کلمه "زینة" به معنای هر چیزی است که به چیزی منضم شود، و آن را جمال و زیبایی ببخشد، و کلمه "حياه الدنيا" به معنای زندگی زودگذر و پایان پذیری است که از زندگی آخرت به ما نزدیک تر است، و در مقابل آن زندگی آخرت است، که جاودانی و ابدی است، و مراد از "ما عِنْدَ اللَّهِ" نیز همان زندگی با سعادت آخرت است که در جوار خدا است و به همین جهت خیر و باقی تر شمرده شده است.

و معنای آیه این است که: تمامی نعمتهای دنیوی که خدا در اختیاران قرار داده متاع زینتی است که زندگی دنیوی را زینت داده، زندگی دنیوی که از آن زندگی دیگر به شما نزدیک تر و فانی و زودگذر است و آنچه از ثوابها که ذخیره خانه آخرت است، و

ثمره پیروی هدایت و ایمان به آیات خدا است بهتر و باقی‌تر است، پس جا دارد که آن زندگی را و آن ثوابها را بر زندگی دنیا و متاع و زینت آن مقدم بدانید، اگر عقل داشته باشید.

و این جواب سومی است از اینکه گفتند: "إِنْ تَتَّبِعِ الْهُدَى مَعَكَ تَتَخَفُ مِنْ أَرْضِنَا"، و حاصل آن این است: اگر پذیرفتیم که اگر پیروی هدایت کنید عرب شما را از سرزمینتان برابند، و لیکن آنچه شما در این فرض از دست می‌دهید متاع زندگی دنیای فانی است، پس چرا باید آن را بر سعادت آخرت و بر ثواب در نزد خدا که در عوض پیروی هدایت است، ترجیح دهید با اینکه آنچه نزد خدا است بهتر و پایدارتر است؟

أَفَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْداً حَسَناً فَهُوَ لَاقِيهِ كَمَنْ مَتَّعْنَاهُ مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ هُوَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنَ الْمُحْضَرِينَ ﴿٦١﴾

آیا کسی که او را به آمرزش و بهشت که وعده ای نیکوست وعده داده ایم و او قطعاً به آن خواهد رسید، با آن کس که وی را از متاع زندگی دنیا بهره مند ساخته ایم و او تنها به بهره وری از آن دل خوش کرده و از آن وعده نیکو محروم شده و در قیامت از کسانی است که برای کیفر احضار می شوند، برابر است (۶۱)

این آیه تا آخر هفت آیه بعد توضیح مضمون آیه قبل است، و همان معنا را یعنی ترجیح پیروی هدی بر ترک آن، و بر پیروی هوای نفس در بهره‌گیری از متاع حیات دنیا را با بیانی دیگر روشن می‌کند، و در این بیان حال پیروان هدایت را با حال پیروان هوی مقایسه می‌نماید، که دسته اول به وعده‌های نیکی، که خدا به آنان داده، می‌رسند، و دسته دوم در روز قیامت احضار می‌شوند و خدایان دروغی آنان از آنان بیزاری جسته، و دعایشان را مستجاب نمی‌کنند، و از اینکه دعوت رسولان را اجابت نکردند، بازخواست می‌شوند.

پس اینکه فرمود: "أَفَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْداً حَسَناً فَهُوَ لَاقِيهِ"، استفهامی است انکاری، و وعده حسن عبارت است از وعده خدای تعالی به مغفرت و بهشت، هم چنان که خودش فرموده:

"وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ"^{۱۰۵} و خداوند وعده خود را تکذیب نمی‌کند، هم چنان که باز خودش فرموده: "أَلَا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ"^{۱۰۶}

و اینکه فرمود: "كَمَنْ مَتَّعْنَاهُ مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا" یعنی آن کسی که ما از متاع زندگی دنیا برخوردارش کرده‌ایم از آن وعده حسن محروم است، برای اینکه به تمتع از متاع دنیا قناعت کرد، دلیل بر این تقیید این است که در آیه شریفه، بین وعده حسن و بین تمتع و برخوردار کردن از متاع دنیا مقابله انداخته.

"ثُمَّ هُوَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنَ الْمُحْضَرِينَ" - یعنی او در روز قیامت از احضار شدگان برای عذاب و یا برای سؤال و مؤاخذه است، و کلمه "ثم- سپس"، در اینجا ترتیب کلامی را می‌رساند، نه ترتیب وقوع در خارج را، و اگر مطلب را با جمله اسمیه آورد، نه فعلیه، "و نفرمود ما او را احضار می‌کنیم، و یا احضار می‌شود"، برای این است که تحقق را برساند، و بفهماند که چنین روزی به طور مسلم خواهد رسید، هم چنان که در جمله مقابلش نیز جمله اسمیه آورد، و فرمود: "فَهُوَ لَاقِيهِ".

^{۱۰۵} خدا به کسانی که ایمان آورده، و عمل صالح می‌کنند، مغفرت و اجر عظیم وعده داده. سوره مائده، آیه ۹

^{۱۰۶} آگاه باشید که وعده خدا حق است. سوره یونس، آیه ۵۵

وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ ﴿٦٢﴾

و روزی که خداوند ندایشان می دهد و می گوید : کجایند شریکان من ، که شما آنها را در عبادت و تدبیر امور شریک من می پنداشتید (۶۲)

منظور از "شرکاء" همان معبودهایی است که مشرکین در دنیا آنها را می پرستیدند، و اگر آن معبودها را "شرکاء" خواند، به خاطر این است که مشرکین بعضی از شؤن خدای تعالی را از قبل خود به آنها داده بودند، و به آنها نسبت می دادند، از قبیل پرستش و تدبیر و تعبیر به "نداء" در این آیه شریفه اشاره است به دوری آنان از خدا و بی یآوری ایشان در روز قیامت.

قَالَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ رَبَّنَا هَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَغْوَيْنَا أَغْوَيْنَهُمْ كَمَا غَوَيْنَا تَبَرَّأْنَا إِلَيْكَ مَا كَانُوا إِيَّانَا يَعْبُدُونَ ﴿٦٣﴾

معبودان اهل شرک که آن سخن " وعده عذاب " بر آنان حتمی شده است گویند : پروردگارا ، این مشرکان را ما به بیراهه افکندیم؛ ما چون خود گمراه بودیم آنان را گمراه ساختیم ، ولی اجباری از ناحیه ما بر آنان نبود ، همان گونه که ما خود نیز - بدون اجبار - گمراهی را برگزیدیم . ما از اینان به درگاه تو تبری می جوییم . آنان به اجبار ما ، ما را نمی پرستیدند (۶۳)

الهه‌ای که مشرکین آنها را شرکای خدای سبحان می پنداشتند دو صنف بودند، یک صنف بندگان گرامی خدا بودند، از قبیل ملائکه مقرب، و عیسی بن مریم (علیه السلام) و صنف دیگر یاغیان جن، و گردنکشان انس، که ادعای الوهیت کردند، مانند فرعون و نمرو و غیر آن دو، و خدای سبحان هر کسی هم که در باطل اطاعت شود، ملحق به آنان کرده مانند ابلیس، و شیطانهایی که قرین انسانها می شوند، و پیشوایان ضلالت، هم چنان که درباره ابلیس و شیطانها فرموده: "أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ غَدُوٌّ مُبِينٌ" تا آنجا که می فرماید: "وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا" ^{۱۰۷} و نیز درباره اطاعت هوی فرموده: "أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ" ^{۱۰۸} و نیز درباره پیشوایان ضلالت فرموده: "اتَّخَذُوا أَهْلَابَهُمْ وَرُءُوبًا مِنْ دُونِ اللَّهِ" ^{۱۰۹} و آنهايي که مورد نظر آیه مورد بحث هستند از صنف دوم می باشند، چون صنف اول که ملائکه و عیسی بن مریم (علیه السلام) هستند، کسی را اغواء نکرده اند، و آیه مورد بحث سخن از "اغواء" به میان آورده و فرموده که: پیشوایان شرک گفتند که ما آنان را اغواء کردیم و از عبادت آنان بیزاریم. پس مراد از "الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ"، که از مشرکین بیزاری میجویند، پیشوایان شرکند، هر چند که مشرکین هم مصداق "الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ" هستند، و عذابشان حتمی است، به شهادت آیه "حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ" ^{۱۱۰} که همه کفار را مصداق "الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ" می داند، و لیکن مراد در آیه مورد بحث پیشوایانی است که شرک و ضلالت به ایشان منتهی می شود.

در اینجا سؤالی پیش می آید، و آن این است که: حق سخن این بود که اول خداوند از مشرکین بپرسد که چرا شرک ورزیدید، و چه کسی شما را بر آن واداشت؟ و سپس از زبان آنان جواب بدهد که فلان و فلان ما را مشرک کردند، آن گاه آیه مورد بحث را

^{۱۰۷} آیا عهد نکردم با شما ای فرزندان آدم اینکه پیروی نکنید شیطان را که او برای شما دشمنی آشکار است ... و به تحقیق عده زیاد از شما را گمراه نمود. سوره یس،

آیه ۶۲

^{۱۰۸} آیا دیدی کسی را که هوا و هوس خود را اله خود گرفته است؟ سوره جاثیه، آیه ۲۳

^{۱۰۹} دانایان و زاهدان را - به جای خدا- برای خود به عنوان صاحب اتخاذ نمودند. سوره توبه، آیه ۳۱

^{۱۱۰} این سخن استوار است که سوگند می خورم، هر آینه جهنم را از جنیان و انسیان پر خواهم کرد. سوره الم سجده، آیه ۱۳

از زبان پیشوایان شرک در دفاع از خود بیاورد، ولی این طور نکرده، از همان آغاز دفاع پیشوایان کفر را ذکر فرموده، چرا؟ در پاسخ می‌گوییم: شاید نکته آن این باشد که خواسته است اشاره کند به اینکه مشرکین در این موقف پیشوایان شرک و خدایان دروغین را نمی‌یابند، تا به آنان اشاره کنند، که اینان ما را چنین کردند، هم چنان که آیه شریفه "وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ أَيْنَ شُرَكَائِيَ قَالُوا أَذُنَاكَ مَا مِنَّا مِنْ شَهِيدٍ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَدْعُونَ مِنْ قَبْلُ"^{۱۱۱} نیز به این معنا اشاره می‌کند.

"رَبَّنَا هَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَغْوَيْنَا" - یعنی پروردگارا اینان - اشاره به مشرکین می‌کنند - همان کسانی که ما گمراهشان کردیم. و این جمله توطئه و زمینه‌چینی برای جمله بعدی است.

"أَغْوَيْنَاهُمْ كَمَا غَوَيْنَا" - گمراهشان کردیم، همان طور که خود گمراه شدیم، یعنی درست است که گمراهی آنان به اغوای ما بود، چون که ما خود گمراه بودیم، و لیکن آن طور نبود که ما مجبورشان کنیم به گمراهی، بلکه عین گمراه کردن خودمان بود، هم چنان که خود ما به اختیار خود گمراه شدیم، ایشان نیز به اختیار خود گمراه شدند، و به هیچ وجه پای اجبار و زور در بین نبود. دلیل بر اینکه معنای آیه این است، حکایتی است که خدای تعالی از زبان ابلیس نقل کرده، که در آن روز یعنی روز قیامت می‌گوید: "وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي، فَلَا تَلُمُونِي وَ لَوْمُوا أَنْفُسَكُمْ"^{۱۱۲}.

و نیز سؤال و جواب ستمگران و اقران آنان را حکایت کرده و فرموده: "وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ قَالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ وَ مَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طَاغِينَ فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِنْ لَدَائِقُونَ فَأَغْوَيْنَاكُمْ إِنْ أَلَيْنَا غَاوِينَ"^{۱۱۳}. یعنی از ما که گمراه بودیم به شما غیر از گمراهی چیزی نرسید.

از این بیان روشن می‌شود اینکه گفتند: "أَغْوَيْنَاهُمْ كَمَا غَوَيْنَا"، معنای دیگری هم دارد، و آن این است که: مشرکین از ما نظیر همان وصفی را کسب کردند که در خود ما بود، چیزی که هست اگر ما از آنان بیزاری می‌جوئیم برای این است که: ما ایشان را مجبور به گمراهی نکردیم، و اگر ما را خدای خود گرفتند، و ما را پرستیدند به زور و اجبار نبود. "تَبَرَّأْنَا إِلَيْكَ" - این جمله بیزاری بی قید و شرط پیشوایان است، می‌گویند ما اصلاً و به تمام معنا از مشرکین بیزاریم، چون ما نمی‌توانستیم ایشان را مجبور نموده و اختیار از ایشان سلب کنیم.

"مَا كَانُوا إِيَّانَا يَعْبُدُونَ" - یعنی با اجبار ما، ما را پرستیدند، و یا معنایش این است که: ما را پرستیدند، چون که ما از اعمال آنان تبری داریم، و کسی که از عملی تبری دارد، آن عمل را به وی نسبت نمی‌دهند، آیات دیگری هم که می‌فرماید روز قیامت اثری از خدایان خود نمی‌یابند، برگشتش به همین معنا است، که خدایان نامبرده، خود را از پرستش آنان بیزار و بری می‌دانند، مانند آیه "وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَدْعُونَ"^{۱۱۴} و آیه "وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَدْعُونَ مِنْ قَبْلُ"^{۱۱۵} و "يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ وَ شُرَكَاءُكُمْ فَزَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ وَ قَالَ شُرَكَاءُهُمْ مَا كُنْتُمْ إِيَّانَا تَعْبُدُونَ"^{۱۱۶} و آیاتی دیگر - دقت فرمایید -^{۱۱۷}.

^{۱۱۱} و روزی که خداوند ندایشان می‌کند که کجایند شرکای من؟ گفتند از ما کسی نیست که آنها را ببیند و در نتیجه آنچه قبلاً می‌پرستیدند نمی‌یابند. سوره حم سجده، آیه ۴۷ و ۴۸

^{۱۱۲} من دست زور به شما نداشتم جز اینکه شما را دعوت کردم، و شما هم پذیرفتید، پس مرا ملامت نکنید بلکه خود را ملامت کنید. سوره ابراهیم، آیه ۲۲

^{۱۱۳} بعضی رو به بعضی کرده به سؤال و جواب پرداختند، گفتند که این شما بودید که با صورت حق بجانب به سراغ ما می‌آمدید و اقران در پاسخشان گفتند: که نه بلکه خود شما اهل ایمان نبودید و گر نه بر شما سلطه‌ای نداشتیم بلکه خودتان مردمی طاعی بودید پس کلام پروردگار ما علیه ما استوار گشت همانا ما چشندگان

عذابیم. پس شما را گمراه کردیم همان طور که خودمان گمراه بودیم. سوره صافات، آیه ۳۲

^{۱۱۴} و از ایشان گم می‌شود آن خدایانی که به افتراء خدا می‌خواندند. سوره انعام، آیه ۲۴

^{۱۱۵} و از ایشان گم می‌شود آن خدایانی که در دنیا می‌خواندند. سوره حم سجده، آیه ۴۸

^{۱۱۶} و روزی که تمامشان را محشور نموده سپس به مشرکین می‌گوییم تکان نخورید، شما و شرکایتان بایستید، پس رابطه را از میانشان برداشتیم شرکایشان گفتند شما ما را نمی‌پرستیدید. سوره یونس، آیه ۲۸

و چون هر یک از دو جمله "تَبَرَّأْنَا إِلَيْكَ" و "مَا كَانُوا إِلَّا نَا يَعْبُدُونَ" معنای جمله "أَعُوذُ بِهِمْ كَمَا عَوَيْنَا" را می‌دهد لذا واو عاطفه بر سر آنها نیامد.

وَقِيلَ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَرَأَوُا الْعَذَابَ لَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يَهْتَدُونَ ﴿٦٤﴾

و به مشرکان گفته می‌شود: معبودهایتان را که شریک خدا می‌پنداشتید فراخوانید تا شما را از عذاب برهانند. آنان معبودانشان را می‌خوانند، ولی آنها به پرستشگران خود پاسخی نمی‌دهند و در نتیجه عذاب را در برابر خود می‌بینند. ای کاش پیش از این هدایت شده بودند (۶۴)

مراد از کلمه "شرکائهم" - شرکای ایشان "آلهه‌ای است که به خیال آنان شرکای خدا بودند، و لذا "شرکاء" را به خود آنان اضافه کرد، و نسبت داد "شرکاءشان"، و از اینکه فرمود: "به ایشان گفته می‌شود بخوانید شرکای خود را"، منظور از خواندن آنها این است که: بیایند و پرستندگان خود را یاری نموده و عذاب را از ایشان دفع کنند، و به همین جهت جمله "وَرَأَوُا الْعَذَابَ" و دیدند عذاب را"، را بعد از جمله "فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ" - پس خدایان، دعای پرستندگان را اجابت نکردند" آورد.

"لَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يَهْتَدُونَ" - بعضی از مفسرین گفته‌اند: جواب "لو" در اینجا حذف شده، یعنی نفرمود که: اگر در پی هدایت بودند چه می‌شد زیرا خود کلام بر آن دلالت دارد، و تقدیر کلام این است که: آنان اگر راه به جایی می‌بردند، و هدایت را می‌پذیرفتند، هر آینه عذاب را می‌دیدند، یعنی در دنیا به عذاب قیامت و حقانیت آن معتقد می‌شدند، ممکن هم هست کلمه "لو" در اینجا به معنای آرزو باشد، و معنای آیه این باشد که: ای کاش راه به جایی می‌بردند، و هدایت را می‌پذیرفتند.

وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ مَاذَا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِينَ ﴿٦٥﴾

و یاد کن روزی را که خداوند مشرکان را ندا می‌دهد و می‌گوید: در پاسخ فرستادگان من که شما را به ایمان و کار شایسته می‌خواندند، چه گفتید (۶۵)

این آیه عطف است بر چند آیه سابق، که می‌فرمود: "وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ..."، چیزی که هست در آیه سابق نخست پرسش شده‌اند از شرکایی که برای خدا قائل شده بودند، و به ایشان دستور داده شده که آنها را به یاری خود بطلبید، و در آیه مورد بحث پرسش شده‌اند از اینکه چه پاسخی به دعوت رسولان، که از ناحیه خدا به سویشان آمدند، دادند. و معنای آیه این است که: در پاسخ آن کسی که خدای تعالی به سوی شما فرستاد، و شما را به سوی ایمان و عمل صالح دعوت کرد چه گفتید؟

^{۱۱۷} بعضی از مفسرین گفته‌اند: معنای آیه این است که: خدایان دروغی که در دنیا پرستش می‌شدند در قیامت به خدای تعالی می‌گویند: ما از اعمال مشرکین به درگاهت بیزاری می‌جوئیم، چون که آنان ما را نمی‌پرستیدند، بلکه هواهای خود را، و یا شیاطین را می‌پرستیدند (مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۲)، و لیکن این تفسیر ناتمام است (برای اینکه قبل از جمله مورد بحث اقرار کردند که ما آنان را گمراه کردیم).

فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنْبَاءُ يَوْمَئِذٍ فَهُمْ لَا يَتَسَاءَلُونَ ﴿٦٦﴾

مشرکان در آن روز دستاویزی نخواهند یافت که چرا دعوت پیامبران را نپذیرفته اند و آنان را تکذیب کرده اند؛ چرا که خبرها بر آنان پوشیده می ماند و نمی توانند پاسخی که مایه رهایی آنان از عذاب است بیاوند، و از یکدیگر نیز پرسش نمی کنند تا بتوانند بهانه ای برای تکذیب پیامبران پیدا کنند (۶۶)

کلمه "عمیت" ماضی از "عمی" است که به معنای کوری است، و در اینجا معنای کوری مقصود نیست، بلکه استعاره از این است که انسان در موقعیتی قرار گرفته که به خبری راه نمی یابد و مقتضای ظاهر این بود که عمی و بی خبری را به خود آنان نسبت دهد، ولی می بینیم که به عکس تعبیر کرده، و فرموده: "فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنْبَاءُ" خبرها بر آنان کور شد و این به خاطر آن است که بفهماند کفار در آن روز از همه طرف مآخوذ می شوند، و راه نجات از همه طرف به رویشان بسته می شود، و دستشان از تمامی اسباب بریده و کوتاه می گردد، هم چنان که در سوره بقره، آیه ۱۶۶ فرموده: "وَقَفَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ"، توضیح اینکه: وقتی تمامی اسباب برای آنان از تاثیر ساقط شد، دیگر در آن روز اخبار راهی به سوی آنان ندارد، و ایشان هم راهی به خارج از وجود خود ندارند، تا چیزی را دست آویز نموده، به آن اعتذار بجویند، و به این وسیله خود را از عذاب نجات دهند.

"فَهُمْ لَا يَتَسَاءَلُونَ" - این جمله تفریع است بر "کور بودن اخبار"، از قبیل تفریع بعض افراد عام بر عام است "مثل اینکه بعد از گفتن این جمله که دانشمندان محترمند، بگویی پس بوعلی سینا هم محترم است"، در اینجا نیز بعد از گفتن اینکه کفار به طور کلی از محدوده وجود خود راهی به خارج از خود ندارند، فرمود پس بین خودشان نیز سؤال و جوابی رد و بدل نمی شود، تا از راه گفتگو و مشورت بهانه و عذری پیدا کنند، و آن را عذر نافرمانی خود، یعنی تکذیب رسولان، و رد دعوت ایشان قرار دهند.^{۱۱۸}

فَأَمَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَعَسَىٰ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ ﴿٦٧﴾

این است سرنوشت کسی که کفر ورزیده و به سوی خدا باز نیامده است؛ اما آن کس که به سوی خدا باز آمده و ایمان آورده و کار شایسته کرده است امید است که از زمره سعادتمندان باشد (۶۷)

حرف "فاء" بر سر این آیه این معنا را افاده می کند که تا کنون آنچه گفتیم درباره کسی بود که کفر بورزد، و به سوی خدای سبحان رجوع هم نکند، پس بنابراین کسی که رجوع کند و ایمان بیاورد، و عمل صالح انجام دهد، امید آن هست که از رستگاران باشد، و کلمه: "عسی" - به طوری که^{۱۱۹} گفته شده - در اینجا به معنای لغوی کلمه "امید" نیست، بلکه معنای تحقیق و حتمیت را می رساند، و خدای تعالی خواسته است، طبق رسم و عادت بزرگان بشر سخن بگوید، چون عادت مردان بزرگ این است که کاری را که می خواهند انجام دهند می گویند، امید است انجام دهم، ممکن هم هست همان معنای لغوی یعنی امیدواری منظور باشد، و خدای تعالی از طرف خود توبه کاران اظهار امید کرده باشد، که در این صورت معنای جمله این می شود که: آنهایی که توبه کرده و ایمان آورده، و عمل صالح کردند، در انتظار رستگاری باشند.

^{۱۱۸} صدر و ذیل آیه مورد بحث به وجه بسیاری دیگر تفسیر شده، که چون در ایراد آنها فایده ای ندیدیم، مسکوت گذاشتنش را بهتر دیدیم.

^{۱۱۹} تفسیر منهج الصادقین، ج ۷، ص ۱۲۱

وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَنَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٦٨﴾

و پروردگار تو هر چه را بخواهد می آفریند و هر شریعت و قانونی را که برای انسان ها اراده کند مقرر می دارد . آنان در برابر قوانین و احکامی که خداوند مقرر کرده است هیچ حق انتخاب ندارند . خداوند منزّه و برتر از شرک و شرکوت است (۶۸)

کلمه "خیره" به معنای تخیر "انتخاب" است، هم چنان که کلمه "طیره" به معنای تطیر است. این آیه چهارمین پاسخ از عذر مشرکین است، که گفتند: "اگر با تو هدایت را پیروی کنیم عرب ما را از سرزمینمان می ربایند"، و متضمن حجتی قاطع است.

توضیح آن اینکه، همانا خلقت یعنی صنع و ایجاد همه چیز به خدای تعالی منتهی می شود، هم چنان که خودش فرموده "اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ" ^{۱۲۰} در نتیجه در عالم هستی هیچ مؤثر حقیقی غیر از خدای تعالی وجود ندارد، پس هیچ چیزی که خدای را مجبور به کاری از کارها کند، وجود ندارد، زیرا چنین چیزی که فرض کردیم مؤثر است یا مخلوق خدا است، که هستی اش به او منتهی می شود در این صورت وجود آن و همه آثارش مخلوق او است، و معنا ندارد که چیزی و یا اثر آن در خودش اثر کند، و یا مخلوق او نیست، و هستی اش به او منتهی نمی شود، و با اجبار و قهر در خدا تاثیر می کند یعنی او را به اجبار وادار به کار می سازد، که این فرض باطل است، چون مؤثری در عالم غیر از خدا نیست و چیزی هم نیست که وجودش منتهی به خدا نشود. پس نه چیزی هست که در خدای تعالی اثر کند و اثر خدا از او باشد و نه چیزی هست که از اثر خدا جلوگیری کند هم چنان که فرموده: "وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ" ^{۱۲۱} و نیز فرموده: "وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ" ^{۱۲۲}.

و وقتی نه قاهری بود که او را بر عملی مجبور کند، و نه مانعی که او را از عملی باز بدارد، در نتیجه او مختار حقیقی است، این از نظر تکوین و خلقت، از نظر تشریع هم همین طور است، زیرا تشریع تابع تکوین است، چون حقیقت تشریع این است که: خدای تعالی جنس بشر را طوری خلق کرده، و بر فطرتی ایجاد فرموده، که خلقت و فطرتش صحیح، و مثمر ثمر نمی شود، مگر وقتی که یک عده کارهایی را که در شرع واجبات و یا در حکم واجبات هستند، انجام دهد، و یک عده کارهایی که محرمات و یا در حکم محرمات هستند ترک کند، پس هر کاری که در به کمال و به سعادت رسیدن انسانها مؤثر است، خدای تعالی به آنها امر کرده، با امر وجوبی و یا ارشادی، و از آنچه که در این راه مضر و منافی بوده نهی کرده، با نهی تکلیفی و یا ارشادی.

پس خدای تعالی که مختار به تمام معنا است، می تواند در مرحله تشریع احکام و قوانین، هر حکم و قانونی را که خواست تشریع کند، هم چنان که در مرحله تکوین می تواند هر قسم که اختیار کرد خلق و تدبیر نماید، و این است معنای جمله "وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ" که به طور مطلق خدا را مختار معرفی می کند.

و ظاهراً جمله "يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ" اشاره است به اختیار تکوینی خدا، و می فهماند که اختیار او مطلق است به این معنی که قدرت او قاصر از خلقت هیچ چیز نیست، و هیچ چیزی او را از آنچه می خواهد مانع نمی شود، و به عبارت دیگر: هیچ چیزی از مشیت او سرباز نمی زند، نه به خودی خود و نه به خاطر مانعی، و این همان اختیار به معنای حقیقی آن است.

و جمله "وَيَخْتَارُ" اشاره است به اختیار تشریعی، و اعتباری، که عطف آن به جمله "يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ" از باب عطف مسبب است بر سبب، برای اینکه تشریع و اعتبار، فرع تکوین و حقیقت است.

^{۱۲۰} خدا آفریننده هر چیز است. سوره زمر، آیه ۶۲

^{۱۲۱} خدا حکم می راند و جلوگیری برای حکمش نیست. سوره رعد، آیه ۴۱

^{۱۲۲} خدا بر فرمان خود غالب است، یعنی چیزی جلوگیری فرمانش نیست. سوره یوسف، آیه ۲۱

ممکن هم هست که جمله "يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ" را بر اختیار تکوینی، و جمله "و يَخْتَارُ" را بر اعم از حقیقت و اعتبار حمل کنیم، و لیکن وجه سابق موجه‌تر است، به دلیل اینکه آنچه در جمله بعدی "مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ" نفی شده، اختیار تشریعی و اعتباری است، و اختیاری که در جمله "يَخْتَارُ" برای خدا اثبات شده، مقابل آن است، پس قهراً مراد تنها همان اختیار تشریعی و اعتباری است.

از سوی دیگر هیچ شکی نیست در اینکه آدمی نسبت به کارهایی که از روی علم و اراده انجام می‌دهد اختیار تکوینی دارد، البته نه اینکه اختیارش مطلق باشد، چون اختیار او یکی از اجزاء سلسله علل است، اسباب و علل خارجی نیز در محقق شدن افعال اختیاری او دخیلند، مثلاً اگر انسان یک لقمه غذا را بخورد که یکی از کارهای اختیاری اوست، هم اختیار او در آن دخیل است، و هم وجود طعام در خارج، و هم اینکه طعام مفروض طوری باشد که قابل خوردن باشد و با طبع آدمی نیز سازگار باشد، و هم اینکه این طعام در دسترس و نزدیک او باشد، و نیز دست او هم به فرمانش باشد، و بتواند لقمه را بگیرد، و دهان او هم باز باشد، و بتواند آن را بجود، و دستگاه بلعیدن او هم سالم باشد و بتواند لقمه را فرو ببرد، و صدها اسباب دیگری که همه در این عمل اختیاری، یعنی خوردن آدمی دخیلند، فراهم باشند. پس صادر شدن فعل اختیاری از انسان موقوف بر موافقت اسبابی است که خارج از اختیار آدمی است، و در عین حال دخیل در فعل اختیاری اوست، و خدای سبحان در رأس همه این اسباب است، و همه آنها حتی اختیار آدمی به ذات پاک او منتهی می‌شود، چون اوست که آدمی را موجودی مختار خلق کرده، هم او را خلق فرموده و هم اختیارش را.

از سوی دیگر انسان خود را بالطبع مختار می‌داند به اختیار تشریعی به اینکه کاری را انجام دهد و یا ترک کند، یعنی در مقابل آن اختیار تکوینی قانوناً هم خود را مختار می‌داند، "لذا اگر کار نیکی کرد سزاوار مدحش می‌دانند، و می‌گویند مختار بوده، و اگر کار نیکی را ترک کرد سزاوار ملامتش می‌دانند، و معذورش نمی‌دارند به اینکه مجبور بوده" و کسی از هم نوعش نمی‌تواند او را مجبور به کاری، و یا ممنوع از کاری بکند، چون بنی نوع او نیز مانند او انسانند، و از معنای بشریت چیزی زاید بر او ندارند، تا مالک و اختیاردار او بوده باشند، و این همان است که می‌گویند: انسان بالطبع حر و آزاد است.

پس انسان فی نفسه حر و بالطبع مختار است، مگر آنکه خودش به اختیار خود چیزی از خود را به دیگری تملیک کند، و به این تملیک حریت خود را از دست بدهد، هم چنان که یک انسان اجتماعی نسبت به موارد سنت‌ها و قوانین جاری در اجتماعش حریت و آزادی ندارد، چون که داخل در اجتماع است، و آنچه از سنن و قوانین، چه دینی و چه اجتماعی، در اجتماع جریان دارد، امضاء کرده است. و نیز دو صف لشکر که با یکدیگر جنگ می‌کنند، از همان اول هر یک دیگری را، نسبت به آنچه که یکی از دیگری به دست آورد، مالک دانسته، و اختیار خود را از آن سلب کرده، و به همین جهت است که طرف غالب می‌تواند با اسیرانی که از طرف مغلوب گرفته هر چه بخواهد بکند.

و نیز اجیری که عمل خود را در مقابل اجرتی می‌فروشد، یعنی خود را اجیر غیر می‌کند، دیگر در آن عمل خود حریت و آزادی ندارد، چون مملوک بودن عمل با حریت منافات دارد.

پس یک انسان نسبت به سایر انسانها، وقتی حر و آزاد در عمل خویش است، و نسبت به عملی آزادی و حریت دارد که به دست خود و به اختیار خود سلب حریت از خود نکرده باشد، و عمل خود را تملیک به غیر ننموده باشد.

ولی خدای سبحان از آنجایی که مالک ذات انسانها و نیز افعال صادره از ایشان است، و ملکیتش هم مطلق، و به تمام معناست، هم به ملک تکوینی مالک او و افعال اوست، و هم به ملک تشریعی و اعتباری، لذا انسان نسبت به آنچه که خدای تعالی به امر تشریعی و یا نهی تشریعی و نیز به آنچه که به مشیت تکوینی از او بخواهد، هیچ گونه حریت و اختیاری ندارد.

این است آن حقیقتی که جمله "ما كانَ لَهُمُ الْخَيْرَ" در صدد بیان آن است، و معنایش این است که: اگر خدای تعالی از انسانها عمل و ترک عملی را بخواهد، دیگر انسانها در مورد خواست او اختیاری ندارند، تا بتوانند آن چه خواستند برای خودشان اختیار کنند اگر چه مخالف آن چیزی باشد که خدا خواسته است.

و این آیه قریب المعنا با آیه ای است که می فرماید: "وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخَيْرَ مِنْ أَمْرِهِمْ".^{۱۲۳}

این بود نظریه ما در تفسیر آیه مورد بحث.^{۱۲۴}

"سُبْحَانَ اللَّهِ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ" - یعنی خدا منزّه است از شرک ایشان، به اینکه به جای خدا بتهایی برای پرستش برگزیدند. البته در این میان معنای دقیق تر دیگری هم هست، و آن این است که خدای تعالی منزّه است از اینکه مردم خود را نسبت به آنچه خدا اختیار می کند مختار بدانند، و بپندارند که می توانند آنچه او اختیار کرده رد کنند، و یا قبول نمایند، خدا از چنین پنداری منزّه است، برای اینکه این پندار جز به دعوی استقلال در وجود، و بی نیازی از خدای تعالی تصور ندارد، و استقلال و استغناء هم تمام نمی شود، مگر به اینکه خود را در صفت الوهیت شریک خدا بدانند.

و در جمله "وَ رَبِّكَ يَخْلُقُ"، التفاتی از تکلم با غیر به سوی غیبت به کار رفته، "یعنی در آیه قبل روی سخن با غیر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بود، و در این آیه صفت رب را به آن جناب اضافه نمود، و فرمود پروردگار تو"، و این بدان جهت بوده که خواسته آن جناب را تقویت و تایید کند، و دلگرمی دهد، چون معنای آیه این است که: آن دینی که خدا وی را به ابلاغ آن گسیل داشته، حکمی است ثابت و حتمی، که به هیچ وجه قابل برگشت نیست، پس دیگر مردم در آن اختیاری ندارند، موافقت و مخالفت آنها هیچ اثری در آن ندارد، علاوه بر این مردم از آنجایی که ربوبیت خدا را قبول ندارند، این دین را نمی پذیرند.

و در جمله "سُبْحَانَ اللَّهِ" با اینکه جا داشت بفرماید "سبحانه"، چون قبلاً نام خدای تعالی ذکر شده بود ولی به جای ضمیر اسم ظاهر آورده است و نکته این تغییر اسلوب این است که: بفهماند امر راجع به ذات متعالی خدا است، که از هر چیزی که لایق ساحت قدسش نباشد منزّه است و به تمامی صفات کمال متصف است و از هر نقصی هم مبرا است و این برای آن است که او "اللّه" خدای عز اسمہ می باشد.

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل آیه "وَ رَبِّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخَيْرَ..." فرموده اند: این خدا است که امام را اختیار می کند، و مردم این حق را ندارند که امام اختیار کنند.^{۱۲۵} مؤلف: این روایت از باب جری و تطبیق مصداق بر کلی است، می فرماید: یکی از اموری که به دست خدای تعالی است، نه به دست مردم مساله امامت است، و این بر اساس این مساله است که نصب امام معصوم واجب است از جانب خدای تعالی باشد، همانطور که بعث انبیاء واجب است از جانب او باشد، که تفصیل این مساله در سابق گذشت.

وَرَبُّكَ يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَمَا يُعْلِنُونَ

پروردگارت آنچه را که سینه هایشان پنهان می دارد و آنچه را خود آشکار می کنند، همه را می داند (۶۹)

کلمه "تکن" مشدد "تکنن" است، که مضارع از باب افعال از "اکنان" است، و اکنان به معنای اخفاء و پنهان داشتن است. و کلمه "تعلنون" جمع مضارع از اعلان است، که به معنای اظهار می باشد، در این آیه شریفه اخفاء را به سینه های مردم نسبت داده،

^{۱۲۳} هیچ مرد و زن مؤمن را بعد از آنکه خدا و رسولش به امری حکم کردند نمی رسد، که در کار خود اختیارداری کنند. سوره احزاب، آیه ۳۶

^{۱۲۴} البته سایر مفسرین حرفهای مختلف دیگر زده اند، که چون فایده ای در نقلش نبود، از آن صرف نظر نموده، کسانی که بخواهند از آن سخنان اطلاع یابند باید به تفاسیر بزرگ و مطول مراجعه کنند.

^{۱۲۵} تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۴۳

و اعلان را به خود آنان، و فرموده: "و پروردگار تو آنچه را که سینه‌های آنان پنهان می‌دارد، و آنچه را که ایشان اظهار می‌دارند می‌داند" و این بدان جهت است که مخزن اسرار مردم سینه‌های ایشان است. و اگر این آیه را دنبال آیه قبلی قرار داد، برای اشاره به این است که: خدای تعالی چون که عالم به گناهان ظاهری و شرک باطنی آنان است لذا به حکمت خود برای آنان اعمالی را اختیار کرده تا به وسیله آن، ایشان را پاک کند.

وَهُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ ۖ وَلَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٧٠﴾

تنها پروردگار تو دارای مقام ألوهیت است. جز او معبودی شایسته پرستش نیست؛ در دنیا و آخرت همه ستایش‌ها به او اختصاص دارد، حکمرانی - چه در تکوین و چه در تشریع - از آن اوست و برای پاداش و جزا به سوی او بازگردانده می‌شوید (۷۰)

از ظاهر سیاق برمی‌آید که ضمیر در ابتدای آیه شریفه به کلمه "ربک" در آیه قبلی بر می‌گردد، "و معنایش این است که: آن پروردگار تو که گفتیم الله است"، و ظاهراً لام در کلمه "الله" برای اشاره به معنای وصف است "معبودیت" و جمله "لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ" تأکید همان انحصاری است که در جمله "هُوَ اللَّهُ" افاده شده، گویا فرموده است: "و هو الاله - المتصف وحده بالالوهیه - لا اله الا هو - تنها او اله است - که تنها او متصف است به الوهیت - هیچ معبودی جز او نیست".

و بنابراین آیه شریفه به منزله متمم است برای بیانی که آیه قبل در صدد آن بود، گویا فرموده خدای سبحان مختار است، و تنها او می‌تواند این معنا را اختیار کند، که بندگان تنها او را بپرستند و به ظاهر و باطنشان آگاه است، پس او سزاوار است که بر بندگان حکم کند که تنها او را عبادت کنند، و یگانه معبود مستحق عبادت است، پس بر بندگان هم واجب است حکم او را گردن نهاده و تنها او را بپرستند.

آن گاه آنچه در ذیل آیه است، که مشتمل بر سه دلیل است: ۱- له الحمد ۲- له الحكم ۳- الیه ترجعون، وجوهی است که انحصار خدا را در استحقاق پرستش توجیه می‌کند.

اما اینکه فرمود: "لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ"، آن انحصار را به این بیان توجیه می‌کند که هر کمالی که در دنیا و آخرت وجود دارد نعمتی است که از ناحیه خدای تعالی نازل شده، و در ازای هر یک از آنها مستحق ثنای جمیل است، و جمال هر یک از این نعمت‌های موهوبه از کمال ذاتی و از صفات ذاتی او نشئت گرفته، که در ازایش مستحق ثناء است، و غیر از خدای تعالی هیچ موجود و هیچ کس مستقل در ثنای بر خدا نیست، و هر کس هم که خدا را ثنا گوید، ثنایش هم منتهی به اوست و عبادت هم ثنای زبانی و یا عملی است، پس تنها اوست که مستحق پرستش است.

و اما اینکه فرمود: "وَلَهُ الْحُكْمُ" علتش این است که: خدای سبحان مالک علی الاطلاق همه عالم است، و غیر از او کسی چیزی را مالک نیست، مگر آنچه را که او تملیکش فرموده باشد، و همان را هم که خدا به کسی تملیک کرده، باز خود او مالک است، از سوی دیگر خدای سبحان، هم در مرحله تشریع و اعتبار مالک است، و هم در مرحله تکوین و حقیقت، و از آثار ملک او یکی این است که: حکم می‌کند بر بندگان و مملوکین خود که کسی غیر از او را نپرستند.

و اما اینکه فرمود: "وَالِلَّهِ تُرْجَعُونَ"، جهتش این است که: رجوع به سوی او به خاطر حساب و جزاء است، و چون تنها او مرجع است، سپس محاسب و جزاء دهنده نیز همو است و کسی غیر از او محاسب و جزاء دهنده نیست، پس تنها اوست که باید پرستش شود، و پرستش او را باید تنها بر طبق دین او انجام داد.

قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهُ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِضِيَاءٍ أَمْ لَا

تَسْمَعُونَ ﴿٧١﴾

بگو: به من خبر دهید، اگر خدا تا روز قیامت شب را بر شما پایدار گرداند، جز خداوند کدامین معبود می تواند حکم او را نقض کند و نوری پدید آورد که بتوانید در پرتو آن در طلب معاش برآیید؟ آیا نمی شنوید و در نمی یابید (۷۱)

کلمه "سرمَد" بر وزن فعلل به معنای دائم است، بعضی^{۱۲۶} هم گفته اند: این کلمه از ماده "سرد" اشتقاق یافته، و میم آن زیادی است، و معنای "السرد" پشت سر هم بودن است، و اگر فرمود: "به من بگوئید اگر خدا شب را تا روز قیامت یک سره قرار می داد چه می کردید"، و خلاصه اگر شب را مقید به روز قیامت کرد، برای این است که: بعد از رسیدن روز قیامت دیگر شبی نخواهد بود.

"مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِضِيَاءٍ" - یعنی در چنین صورتی کدام یک از معبودهای شما حکم خدا را نقض می کرد و روز را برایتان می آورد، و شما را از تاریکی نجات می داد، تا بتوانید به دنبال معاش بروید؟ این آن معنایی است که سیاق، شاهد آن است و نظیر این معنا در جمله آینده نیز که می فرماید: "مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِلَيْلٍ..." می آید.^{۱۲۷}

مقتضای ظاهر کلام این بود که بفرماید: "من اله غیر الله یاتیکم بنهار" - کیست غیر از خدا که برایتان روز بیاورد"، چون مقتضای سیاق کلام مقابله میان شب و روز بود، و لیکن اینطور نفرمود، بلکه فرمود: اگر خدا عمر دنیا را یک سره شب کند کیست غیر از خدا که برایتان نور بیاورد، و این تغییر اسلوب و ذکر نور به جای روز، از قبیل ملزم کردن خصم است به حداقل و آسانترین لوازم گفتار او، تا بطلان مدعایش به نحو اتم روشن گردد، گویا فرموده است: اگر غیر از خدای تعالی کسی امور عالم را تدبیر می کند، اگر خدا عمر دنیا را تا قیامت یک سره شب کند، باید آن مدبر بتواند روز را بیاورد، و ما نمی خواهیم روز بیاورد، حداقل باید بتواند نوری که پیش پای شما را روشن کند بیاورد، و لیکن هیچ کس چنین قدرتی ندارد، چون قدرت همه اش از خدای سبحان است. ولی نظیر این وجه و این نکته در آیه بعدی، که می فرماید: و اگر خدا عمر دنیا را تا قیامت یک سره روز کند چه کسی برایتان شب را می آورد، که در آن سکونت کنید، جریان ندارد، برای اینکه در آیه بعدی اگر به جای شب، ظلمت را نیاورد برای این است که منظور از آوردن ظلمت سکونت و آرامش بشر است، و ظلمتی مایه سکونت بشر است که ممتد باشد، و اگر ممتد باشد همان شب می شود، و لذا در آیه مذکور نفرمود: "من اله غیر الله یاتیکم بظلمه تسکنون فیه".

و اینکه در آیه مورد بحث کلمه "ضیاء" را نکره "بدون الف و لام" آورد، خود مؤید وجهی است که ما بیان داشتیم.^{۱۲۸}

"أَفَلَا تَسْمَعُونَ" - آیا گوش تفهم و تفکر ندارید تا تفکر کنید؟ و بفهمید که معبودی غیر از خدای تعالی نیست.

^{۱۲۶} تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۴۲۸

^{۱۲۷} با این بیانی که ما برای آیه مورد بحث کردیم اشکالی که بر دو آیه مورد بحث کرده اند برطرف می شود، و آن اشکال این است که: اگر فرض کنیم که شب تا روز قیامت امتداد یابد و عمر روزگار یک سره شب شود، دیگر اصلاً تصور ندارد که روزی و ضیایی بیاورند، برای اینکه آورنده روز یا خدای تعالی است و یا غیر اوست، اما غیر خدا که ناتوانی اش از آوردن روز واضح است، و اما خدای تعالی اگر روزی بیاورد لازمه اش آن است که در یک زمان شب و روز هر دو با هم جمع شوند، و این محال است، و اراده و قدرت خدای متعال به محال تعلق نمی گیرد، و همچنین است اگر عمر روزگار تا روز قیامت یک سره روز شود. بعضی از مفسرین از این اشکال جواب داده اند به اینکه: (مراد از جمله (إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ) این است که: خدا اگر بخواهد، شب را دائمی کند) (روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۰۸) ولی خواننده عزیز توجه دارند که گفتیم نه قدرت خدا به محال تعلق می گیرد، و نه خواست او، پس این جواب اشکال را دفع نمی کند، جواب صحیح همان بیانی است که ما برای آیه کردیم (زیرا آیه شریفه در مقام اثبات توحید در ربوبیت خدای تعالی است می خواهد بفرماید: آلهه شما مشرکین هیچ سهمی از ربوبیت ندارند به دلیل اینکه اگر خدای تعالی شب را تا قیامت یک سره کند آنها نمی توانند این حکم خدا را نقض کنند. و همچنین اگر عمر دنیا را یک سره روز کند، پس از تدبیر عالم هیچ سهمی در دست هیچ کس نیست.^{۱۲۸} البته برای آیه وجوهی دیگر گفته اند که هیچ یک از تعسف و خیالبافی خالی نیست.

قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ مَنْ إِلَهُ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بَلِيلٌ تَسْكُنُونَ فِيهِ أَفَلَا تُبْصِرُونَ ﴿٧٢﴾

بگو: به من خبر دهید، اگر خدا تا روز قیامت روز را بر شما پایدار گرداند، جز خداوند کدامین معبود می تواند حکم او را بشکند و شبی را برای شما پدید بیاورد که در آن آرامش بیابید؟ آیا نمی بینید و در نمی یابید (۷۲)

معنای "تَسْكُنُونَ فِيهِ" این است که: در آن از خستگی و تعبی که از کار روز به شما می رسد، بیسایید. "أَفَلَا تُبْصِرُونَ" آیا نمی بینید" منظور از این دیدن، تفهیم و تذکر است، و چون چنین بینایی و شنوایی نداشته اند پس ایشان کور و کردند، و در اینکه در آخر یک آیه فرموده: آیا نمی بینید، و در آخر آیه دیگر فرموده: آیا نمی شنوید، لطیفه ای است، و شاید اینکه در آیه دوم که راجع به یکسره شدن روز است صفت ندیدن را ذکر کرده، برای این باشد که مناسب با روشنایی است، و در آیه اول که راجع به یکسره شدن شب است نشیندن را آورده است، که خالی از مناسبت با آن نیست.

وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿٧٣﴾

خداوند از پرتو رحمتش شب را برای شما قرار داد تا در آن آرامش یابید و روز را قرار داد تا در آن از پی روزی که فضل و بخشش اوست بروید و باشد که خدا را سپاس بگذارید (۷۳)

این آیه در حکم نتیجه گیری از حجت مذکور در دو آیه قبل است، که بعد از ابطال دعوی خصم "شرک مشرکین" به صورت یک گزارش و خبر ابتدایی آورده، برای این که مطلبی است ثابت که دیگر هیچ معارضی برایش نیست. لام در جمله "لِتَسْكُنُوا فِيهِ"، لام تعلیل است. و ضمیر در "فيه" به کلمه "لیل" بر می گردد. و معنایش این است که: خدا برای شما شب قرار داد، تا در آن استراحت کنید. "وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ"، یعنی و روز قرار داد تا در آن رزقی را که فضل و عطیه خدا است جستجو نمایید. و بنا بر این، برگشت جمله "لتسكنوا" به لیل و جمله "لتبتغوا" به نهار به طریق لف و نشر مرتب است.^{۱۲۹} و جمله "لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ" به هر دو یعنی سکونت در شب و طلب روزی در روز بر می گردد، و معنایش این است که: خدا شب را چنان، و روز را چنین کرد، باشد که شما شکر بگذارید. جمله "وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ" در معنای این است که فرموده باشد: "جعل لكم و ذلك رحمه منه- خدا روز را برای شما قرار داد، و این خود رحمتی است از او" و این اشاره است به اینکه تکوین مانند سکون و طلب رزق و تشریع که عبارت است از هدایت خلق به سوی شکر خالق، همه و همه آثار رحمت او هستند- دقت فرمایید-.

^{۱۲۹} و لف و نشر مرتب آن است که گوینده چند چیز را بشمارد، و پس از شمردن آنها چند صفت یا اثر برای آنها بشمارد، که اگر صفت و اثر اولی به اولی، و دومی به دومی، و سومی به سومی برگردد، لف و نشر مرتب است، و اگر اولی به سومی و دومی به دومی و سومی به اولی برگردد آن را لف و نشر مشوش می گویند، در اشعار فارسی بهترین لف و نشر مرتب شعر فردوسی است:

به روز نبرد آن یل ارجمند به شمشیر و تیر و به گرز و کمند
برید و درید و شکست و به بست یلان را سر و سینه و پا و دست

یعنی در روز جنگ آن قهرمان ارجمند با شمشیر از یلان برید سر و با تیر درید سینه و با گرز شکست پا و با کمند بست دست) در آیه مورد بحث هم می فرماید: خدا شب و روز را برایتان درست کرد تا در آن سکونت و در این طلب رزق کنید (مترجم).

وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَاءِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ ﴿٧٤﴾

و یاد کن روزی را که خداوند ندایشان می دهد و می گوید : کجایند آن شریکان من که شما آنها را در عبادت و تدبیر امور شریک من می پنداشتید (۷۴)

تفسیر این آیه گذشت، چون قبلا هم این مطلب را فرموده بود، و اگر در اینجا آن را تکرار کرد، بدان جهت است که مضمون آیه بعدی بدان احتیاج داشت.

وَنَزَعْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا فَقُلْنَا هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿٧٥﴾

و در آن روز از میان هر امتی ، گواهی که ناظر اعمال آنان بوده است بیرون می آوریم ، آن گاه به آن امت ها خواهیم گفت : برهان خود را بر این پندار که خداوند شریکانی دارد ، ارائه کنید ، ولی آن روز که روز آشکار شدن حقیقت است خواهند دانست که خداوند حق است و ألوهیت ویژه اوست ، و آنچه به دروغ می بافتند از آنان پنهان می شود و از ذهن ها زایل می گردد (۷۵)

این آیه شریفه به این معنا اشاره می کند که در روز قیامت بطلان پندارشان به خوبی روشن می شود، و مراد از "شاهد" گواه اعمال است. - که در چند جا از این کتاب به آن اشاره شد- و آیه شریفه ظهوری در این معنا ندارد که مراد از شاهد پیغمبر مبعوث در هر امت است، چون کلمه شاهد را مفرد آورده، و کلمه امت به معنای جماعتی از مردم است، و جماعت از مردم هیچ ظهوری ندارد در جماعتی که پیغمبر به سوی آنها فرستاده شده باشد، تا چه رسد به اینکه بگوییم صریح در آن است، بلکه چنین جماعتی که پیغمبری دارند یکی از مصادیق امت است. و معنای اینکه فرمود: "فَقُلْنَا هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ" این است که: ما از آنان مطالبه برهان کردیم و از ایشان خواستیم تا بر پندار خود که می گفتند خدا شریک دارد، حجتی قاطع بیاورند.

"فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ" - یعنی پندار باطلشان، که خدا شریکی دارد، از ایشان غایب شد، و در آن هنگام به یقین دانستند که حق الوهیت، تنها برای خدا است، و خدا در الوهیت، شریکی ندارد، پس مراد از جمله "ضَلَّ عَنْهُمْ" به طور استعاره این است که: غایب شد از ایشان که سایر مفسرین^{۱۳۰} نیز جمله را بهمین معنا تفسیر کرده اند، و بنابراین در کلام، تقدیم و تاخیری شده، و اصل در آن "فضل عنهم ما كانوا يفترون فعلوا ان الحق لله" - غایب شد از ایشان آنچه افتراء می بستند، و در نتیجه فهمیدند که حق با خدای تعالی بوده"، می باشد.

بنابراین، جمله "أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ" نظیر سخن یک قاضی است که در بین دو نفر که با هم نزاع دارند، و هر یک حق را برای خود ادعاء می کند، می گوید، "الحق لفلان - حق با فلانی است"، در اینجا گویا خدای تعالی با مشرکین نزاع دارد، و هر یک از دو طرف نزاع، حق را به خود می دهد، مشرکین ادعا می کنند که الوهیت یعنی معبودیت، حق شرکای ایشان است، و خدای تعالی ادعاء می کند که تنها حق اوست، و از خصم خود می خواهد تا بر مدعای خود برهان بیاورند، و مشرکین هیچ برهانی نمی یابند، در چنین وضعی متوجه می شوند که در اشتباه بوده اند، و معبودیت حق خدای سبحان است، پس الوهیت حق ثابتی است که هیچ ریبی در آن نیست، و وقتی حق غیر خدا نباشد، قهرا حق خدای تعالی خواهد بود، چون گفتیم اصل آن ثابت است. این وجه به ظاهرش وجه صحیحی است، و عیبی هم ندارد، و لیکن آنچه از آیه شریفه برمی آید چیزی دیگر است، زیرا از آیه برمی آید که یکی از خصایص روز قیامت این است که: در آن روز حق - که در دنیا آمیخته با باطل و باطلها بود- جدای از هر باطلی ظهور می کند، آنهم ظهوری مشهود و لمس شدنی، که دیگر هیچ گونه پرده و خفایی بر آن نباشد، در آن روز هر باطلی که در دنیا خود را به صورت حق در

^{۱۳۰} روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۰۹

آورده، و شبیه حق ساخته بود، از میان برداشته می‌شود، و لازمه این ظهور این است که مساله الوهیت هم آن چنان ظاهر شود که هیچ ستر و خفایی بر آن نباشد، پس همه افتراهای شرک که به این مساله بسته بودند، از میان می‌رود، و این از بین رفتن افتراها از آثار شدت ظهور حق است، پس در چنین روزی دیگر حاجت به این نمی‌افتد که از مشرکین برهان بخواهند، نه اینکه چون دلیلی نمی‌یابند در نتیجه به وحدانیت خدای تعالی در الوهیت علم حاصل کنند، و خلاصه، آیه شریفه نمی‌خواهد بر سبیل احتجاجات فکری احتجاج کند- دقت فرمایید-^{۱۳۱}.

بحث روایی

در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود، از امام باقر (علیه السلام) آمده که در ذیل آیه "و نَزَعْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً" فرمود: شهید از این امت، امام این امت است. مؤلف: این نیز از باب جری و تطبیق مصداق بر کلی است. ۱۳۲.

^{۱۳۱} با این بیانی که ما برای آیه شریفه ذکر کردیم پاسخ دو اشکال که به آیه شریفه شده، داده می‌شود، اشکال اول این است که: از کلام خدای تعالی استفاده می‌شود که مشرکین هیچ حجتی بر ادعای خود ندارند، و با این حال وجه اینکه در دنیا هم چنان بر باطل می‌مانند تا اینکه در روز قیامت برایشان علم حاصل می‌شود که حق با خداست، چیست؟ و چرا این علم در دنیا برایشان حاصل نمی‌گردد، جوابش این شد که در دنیا حق و باطل بهم آمیخته است، و چه بسیار باطلها که خود را شبیه به حق جلوه می‌دهند، ولی روز قیامت روز کشف حقایق، و جدا شدن آنها از باطل است. اشکال دوم اینکه: چرا در آیه شریفه به جای اینکه بفرماید: (و ضل عنهم ما كانوا يفترون فعلموا ان الحق لله)، جمله‌ها مقدم و مؤخر شده؟ و فرموده: (فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ) و این تقدیم و تاخیر غیر از سجع و قافیه نکته روشنی ندارد. جواب این اشکال هم این شد که مفاد جمله (وَ ضَلَّ عَنْهُمْ...)، اثری است که بر مفاد جمله (فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ) مترتب می‌شود، ساده‌تر بگوییم بعد از آنکه حق بی پرده ظاهر گردد خود بخود افترای مشرکین از بین می‌رود. ممکن هم هست بگوییم که: کلمه حق در جمله (فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ) مصدر است، که در این صورت برگشت معنای جمله، به معنای آیه (وَ يَغْلِبُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ) می‌دانند که خداست آن حقی که آشکار است. سوره نور، آیه ۲۵) می‌باشد، یعنی اینکه در آیه مورد بحث فرمود حق برای خداست، معنایش همان معنای آیه نور است که می‌فرماید خدا حق است، البته این در صورتی است که مراد از این کلمه، حق بالذات باشد، و اگر مراد همه حق‌ها باشد، معنایش این می‌شود که: تمامی حق‌ها به او منتهی می‌شود، و قائم به اوست، هم چنان که فرمود (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ)^{۱۳۱} - حق از پروردگار تو است، سوره آل عمران، آیه ۶۰. و فرمود: (الْحَقُّ مَعَ رَبِّكَ - حق با پروردگار تو است).

^{۱۳۲} روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۰۹

بیان آیات

بعد از آنکه در آیات گذشته عذر و بهانه مشرکین را نقل کرد، که گفتند: اگر به تو ایمان آوریم عرب ما را از سرزمینمان می‌ربایند، و سپس جوابهایی از آن داد، اینک در این آیات داستان قارون بنی‌اسرائیل را خاطرنشان فرموده، تا از این داستان

عبرت بگیرند، چون حال و وضع قارون درست حال و روز مشرکین را مجسم می‌کند، و چون کفر او، کارش را به آن عاقبت زشت کشانید، پس مشرکین نیز بترسند از اینکه مثل آنچه که بر سر قارون آمد، بر سرشان بیاید زیرا خدای تعالی از مال دنیا آن قدر به او روزی داده بود که سنگینی کلید گنجینه‌هایش مردان نیرومند را هم خسته می‌کرد، و در اثر داشتن چنین ثروتی خیال می‌کرد که او خودش این ثروت را جمع‌آوری کرده، چون راه جمع‌آوری آن را می‌دانسته و خوش فکر بوده و حسن تدبیر داشته، این فکر او را مغرور نمود، پس از عذاب الهی ایمن و خاطر جمع شد، و زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح داده و در زمین فساد برانگیخت، خدای تعالی هم او و خانه او را در زمین فرو برد، نه آن خوش فکری و حسن تدبیرش، مانع از هلاکت او شد و نه آن جمعی که دورش بودند.

﴿ إِنَّ قَرُونًا كَانَتْ مِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ فَبَغَىٰ عَلَيْهِمْ ۖ وَءَاتَيْنَاهُ مِنْ آلِ كُتُوذٍ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ ۖ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ ۖ ﴾ ﴿٧٦﴾ وَابْتَغِ فِيمَا ءَاتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ ۖ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا ۚ وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ ۖ وَلَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ ۚ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ ۖ ﴾ ﴿٧٧﴾ قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي ۚ أَوَلَمْ يَعْلَم أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرُ جَمْعًا ۚ وَلَا يُسْأَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ ﴾ ﴿٧٨﴾ فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ ۚ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَلِيتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَرُونُ ۚ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ ۖ ﴾ ﴿٧٩﴾ وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ ءَامَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلْقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ ﴾ ﴿٨٠﴾ لَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَتْ مِنْ الْمُنتَصِرِينَ ﴾ ﴿٨١﴾ وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيَكُنَّ اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ ۚ وَيَقْدِرُ ۚ لَوْلَا أَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا وَيَكُونُ ۚ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ ﴾ ﴿٨٢﴾ تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ جَعَلْنَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا ۚ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ﴾ ﴿٨٣﴾ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِمَّا ۚ وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا تَجْزِي الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴾ ﴿٨٤﴾

﴿ إِنَّ قُرُونَكَ كَانَتْ مِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ فَبَغَىٰ عَلَيْهِمْ ۖ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَىٰ الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ ۖ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ ﴿٧٦﴾﴾

همانا قارون از قوم موسی و از طایفه بنی اسرائیل بود که به ناحق سلطه جویی می کرد و در پی بیدادگری علیه آنان بود ، و ما از گنج ها چندان به او دادیم که حمل کلیدهای آنها حتی بر گروهی نیرومند ، گران بود؛ آن گاه که مردم طایفه اش به او گفتند : به این دارایی ها مسرور و سرمست مباش که خداوند شادمانانِ سرمست را دوست ندارد (۷۶)

در مجمع البیان گفته: کلمه "بغی" به معنای برتری طلبی بدون حق است و نیز گفته: کلمه "مفاتح" جمع مفتاح است، هم چنان که کلمه "مفاتح" جمع مفتاح است، و معنای هر دو یکی است، و آن عبارت است از هر چیزی که قفلها را باز می کند، و نیز گفته: "ناء بحمله ینوء نوءاً"، معنایش این است که کسی بارش را با اینکه برایش سنگین بود از زمین بلند کرد^{۱۳۳} دیگران^{۱۳۴} گفته اند: "ناء به الحمل" معنایش این است که: بار او از شدت سنگینی کمرش را خوابانید. و این معنا با آیه شریفه موافق تر است. و نیز در مجمع البیان گفته: کلمه-عصبه-به معنای جماعتی بهم پیوسته است، ولی در عدد آن اختلاف است، بعضی گفته اند: "عصبه" ما بین ده نفر تا پانزده نفر را گویند- نقل از مجاهد-. و بعضی دیگر گفته اند: ما بین ده تا چهل را "عصبه" گویند- نقل از قتاده-. و بعضی دیگر گفته اند: "عصبه" به معنای چهل نفر است.- نقل از ابی صالح.^{۱۳۵} بعضی دیگر گفته اند ما بین سه تا ده نفر است- نقل از ابن عباس-. و بعضی دیگر گفته اند: به معنای جماعتی است که به یکدیگر تعصب بورزند.^{۱۳۶}

و لیکن کلام برادران یوسف که به پدر گفتند: "و نَحْنُ عُصْبَةٌ" ما عصبه هستیم".^{۱۳۷} غیر از دو قول اخیر را تضعیف می کند، چون برادران او آن روز نه نفر بودند. و به هر حال معنای آیه این است که: قارون از بنی اسرائیل بود، و در مقام این برآمد که به ناحق بر بنی اسرائیل تجاوز کند، و ما از گنجینه ها آن قدر به او دادیم که حمل کلیدهای آنها جماعتی نیرومند را خسته می کرد.^{۱۳۸} "إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ" کلمه "فرح" به معنای "بطر" تفسیر شده، و لیکن بطر، لازمه فرح و خوشحالی از ثروت دنیا است، البته فرح مفرط و خوشحالی از اندازه بیرون، چون خوشحالی مفرط آخرت را از یاد می برد، و قهراً بطر و طغیان می آورد، و به همین جهت در آیه شریفه: "و لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ"^{۱۳۹} اختیال، و فخر را از لوازم فرح شمرده، و فرموده به آنچه خدا به شما داده خوشحالی مکنید، که خدا اشخاص مختال و فخور را دوست نمی دارد. و نیز به همین جهت است که در آیه مورد بحث نیز نهی از فرح را تعلیل کرده به اینکه خدا اشخاص خوشحال را دوست نمی دارد.

^{۱۳۳} و مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۵

^{۱۳۴} همان

^{۱۳۵} همان

^{۱۳۶} همان

^{۱۳۷} سوره یوسف، آیه ۸

^{۱۳۸} بعضی از مفسرین گفته اند: (مراد از مفاتیح کلید گنجینه ها نیست، بلکه خود گنجینه ها است). (تفسیر منهج الصادقین، ج ۷، ص ۱۲۶) و لیکن این تفسیر درست نیست.

^{۱۳۹} و خوشحال نگردید به آنچه به شما داده است و خداوند دوست ندارد هیچ متکبر فخر کننده ای را. سوره حدید، آیه ۲۳

بحث روایی

در الدر المنثور است که ابن ابی شیبہ در کتاب مصنف و ابن منذر، ابن ابی حاتم، حاکم- وی حدیث را صحیح دانسته- و ابن مردویه، از ابن عباس روایت آورده‌اند که گفت: قارون مردی از قوم موسی (علیه‌السلام)، و پسر عموی آن جناب بود، و همواره در جستجوی علم بود، تا آنکه علم بسیاری جمع‌آوری نمود، و هم چنان به کار خود ادامه داد تا روزی که بر موسی (علیه‌السلام) طغیان کرد، و به وی حسد ورزید.

موسی (علیه‌السلام) به او فرمود: خدای تعالی به من دستور داده که از پندگانش زکات بگیرم، تو هم باید زکات مالت را بدهی، قارون از اطاعت این دستور سرباز زد، و به مردم گفت: موسی (علیه‌السلام) می‌خواهد مال مردم را بخورد، اول دم از نماز زد، شما اطاعتش کردید، و دستورهایی دیگر داد همه را اطاعت کردید، آیا باز او را اطاعت می‌کنید و اموالتان را به او می‌دهید، مردم گفتند: نه ما نمی‌خواهیم به این کار تن در دهیم، ولی چه چاره‌ای داریم؟ گفت: من نظرم این است که بفرستم به سراغ یکی از زنان فاحشه بنی‌اسرائیل، و وقتی آمد او را تحریک کنیم، و به سر وقت موسی بفرستیم که او را متهم کند به اینکه خواسته‌ای با من زنا کنی.

مردم این نظریه را پسندیده، شخصی نزد آن زن فاحشه فرستادند و بدو گفتند: اگر شهادت دهی که موسی با تو زنا کرده است هر چه بخواهی به تو می‌دهیم، زن پذیرفت. قارون نزد موسی (علیه‌السلام) آمد، و گفت: دستور بده بنی‌اسرائیل جمع شوند، و آنان را به آنچه خدایت فرموده آگاه کن، موسی (علیه‌السلام) قبول کرد، و بنی‌اسرائیل را جمع کرد، و به ایشان فرمود: شما را جمع کرده‌ام تا به اطلاعاتان برسانم که پروردگارم چه دستوراتی داده، بنی‌اسرائیل گفتند: چه دستور داده؟ فرمود: مرا دستور داده تا به شما بگویم تنها خدا را بپرستید، و چیزی را شریک او نگیرید، و صله رحم کنید، و چه و چه کنید، تا آنکه فرمود: و اینکه اگر کسی زنا کرد در صورتی که زن داشته باشد سنگسارش کنید، گفتند: هر چند که خودت باشی؟ فرمود بله اگر خودم نیز زنا کنم باید سنگسار شوم، گفتند:

خوب تو زنا کرده‌ای، و باید سنگسار شوی، موسی (علیه‌السلام) با تعجب پرسید: من زنا کرده‌ام؟

اطرافیان قارون فرستادند نزد آن زن که بیا و شهادت بده، چون آمد، پرسیدند در باره موسی (علیه‌السلام) چه شهادت می‌دهی؟ موسی (علیه‌السلام) از او پرسید تو را به خدا سوگند راست بگو، زن گفت: چون مرا به خدا سوگند می‌دهی "راستش را می‌گویم" این مردم مرا خواستند و مزدی برایم مقرر کردند تا در برابرش من تو را متهم به زنا با خود کنم، و اینک شهادت می‌دهم تو از این تهمت بری هستی، و نیز شهادت می‌دهم بر اینکه تو رسول خدایی.

موسی با چشم گریان به سجده افتاد، خدای تعالی به وی وحی فرستاد که چرا می‌گری؟ با اینکه من زمین را مسخر تو کرده‌ام، به زمین فرمان بده تا قارون را ببلعد، که اگر فرمانش دهی اطاعتت می‌کند.

موسی (علیه‌السلام) سر از سجده برداشت، و به زمین فرمود: قارون و اطرافیانش را بگیر، زمین آنان را تا اعقاب پاهایشان در خود فرو برد، همین که وضع را چنین دیدند، از در التماس فریاد زدند: ای موسی ای موسی! موسی (علیه‌السلام) مجدداً فرمان داد بگیر ایشان را، پس زمین آنان را تا گردنپایشان فرو برد، مجدداً فریادشان به یا موسی یا موسی بلند شد، بار سوم موسی (علیه‌السلام) فرمان داد که بگیر ایشان را، پس زمین همه‌شان را در خود فرو برد، و خدای تعالی به موسی وحی فرستاد که: بندگان من هر چه تو را خواندند و تضرع کردند اجابت نکردی، به عزم سوگند اگر مرا می‌خواندند اجابتشان می‌کردم.

ابن عباس می‌گوید: این است معنای آیه شریفه که می‌فرماید: "فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضُ" که زمین قارون و اتباعش را تا طبقه تحتانی خود فرو برد.^{۱۴۰}

مؤلف: در کتاب مزبور از عبد الرزاق، و ابن ابی حاتم، از ابن نوفل هاشمی، نیز همین قصه روایت شده، چیزی که هست در روایات مذکور آمده که آن زن را در مجلس قارون آوردند، تا به عنوان شکایت از موسی آن تهمت را پیش قارون بزنند، ولی وقتی حضور بهم رسانید، نزد همه حضار شهادت داد به برائت موسی، و این خبر به گوش موسی رسید، و نزد خدا از قارون و رفقاییش شکوه کرد، خدا هم او را بر قارون مسلط کرد.^{۱۴۱}

^{۱۴۰} الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۳۶

^{۱۴۱} مرحوم قمی در تفسیر خود در این داستان گفته: موسی (علیه‌السلام) خودش نزد قارون آمد، و حکم زکات را به وی ابلاغ نمود، قارون او را استهزاء کرده و از خانه‌اش بیرون راند، موسی (علیه‌السلام) نزد پروردگارش از رفتار قارون شکوه کرد، خدا هم او را بر وی مسلط ساخت و زمین به فرمان وی قارون و خانه‌اش را در خود فرو برد (تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۴۵).

لیکن این روایت به خاطر اینکه حرفهای ناپسندی دارد، و از نظر سند هم موقوف و بریده است از ایراد همه آن خودداری کردیم، دو روایت ابن عباس و ابن نوفل نیز موقوفند یعنی از صحابی نقل کردند نه از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم).

علاوه بر این روایت ابن عباس بغی و ستمکاری قارون را نسبت به موسی (علیه‌السلام) دانسته، در حالی که قرآن فرموده: (فَبَغَىٰ عَلَيْهِمْ)، قارون بر بنی‌اسرائیل ستم کرد، و نیز روایت می‌گوید: علمی که قارون داشته علمی بوده که با درس خواندن فرا گرفته، و آیه قرآن همان طور که گفتیم ظاهر در این است که: مراد از علم به علم قارون، علم به راه‌های جمع‌آوری ثروت و امثال ثروت است.

البته داستان قارون در تورات فعلی به نحو دیگری آمده، در اصحاب شانزدهم، از سفر عدد، می‌خوانیم: قورح بن بصره بن نهات بن لاوی، و دائان، و ابیرام، دو پسر الیاب، و أون، پسر فالت، که از نواده‌های رأوبین بودند، با جمعی از بنی‌اسرائیل و رؤسای ایشان که دویست و پنجاه نفر می‌شدند، در مخالفت با موسی (علیه‌السلام) پافشاری می‌کردند، و در روزی مقرر، یک جا جمع شدند، تا علیه موسی و هارون (علیهماالسلام) قیام کنند، به موسی و هارون (علیهماالسلام) گفتند: تا اینجا هر چه کردید بس است، این جمعیت که می‌بینید همه‌شان مقدسند، و در وسطشان رب قرار دارد، پس چرا بر جماعت رب برتری می‌جویید؟

وقتی موسی (علیه‌السلام) این سخن بشنید به سجده افتاد، پس قورح و همه مردمش را صدا کرد که: فردا رب اعلام خواهد کرد که او برای چه کسی است؟ و چه کسی مقدس است؟ آن گاه آن کسی را که مقدس‌تر باشد به درگاه خود نزدیک خواهد کرد، آری او هر که را بپسندد به خود نزدیک می‌کند، این کار را بکنید، و محابر قورح و همه جماعتش را برای خود بگیرید، و آتشی در آن بیفکنید، و بر آن بخور دهید، فردا این کار را در مقابل رب انجام دهید، چون آن مردی که خدا او را بپسندد او مقدس است، و همین شما را بس است ای دودمان لاوی.

و در مجمع البیان در ذیل آیه "إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى" گفته است: که وی پسر خاله موسی (علیه السلام) بود، - نقل از عطاء از ابن عباس، و از روایت امام صادق (علیه السلام).^{۱۴۲}
و در تفسیر قمی در ذیل جمله "مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ ..." گفته: کلید گنجینه هایش را جمعی نیرومند نمی توانستند حمل و نقل کنند.^{۱۴۳}

وَأَتَّبِعْ فِيمَا ءَاتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ
وَلَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ ﴿٧٧﴾

با این ثروتی که خداوند به تو ارزانی کرده است، در پی دستیابی به سرای آخرت باش و برای آبادانی آن بکوش، و بدان که بهره واقعی انسان از دنیا آن چیزی است که برای آخرت او سودمند باشد؛ پس مبدا با ترک انفاق بهره واقعی خود را از ثروت دنیا از کف بدهی! از سر احسان و نیکوکاری انفاق کن؛ همان گونه که خداوند به تو نیکی کرده و بی آن که بر او حقی داشته باشی به تو عطا فرموده است. هرگز این ثروت و شوکت را وسیله فسادجویی در زمین قرار مده، چرا که خداوند فسادگران را دوست ندارد (۷۷)

در آنچه خدا به تو عطا کرده از مال دنیا، خانه آخرت را بطلب، و با آن آخرت خود را تعمیر کن، به اینکه آن مال را در راه خدا انفاق نموده، و در راه رضای او صرف کنی.

"وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا" - یعنی آن مقدار رزقی را که خدا برایت مقدر کرده ترک مکن، "و آن را برای بعد از خودت به جای مگذار"، بلکه در آن برای آخرت عمل کن، چون حقیقت بهره و نصیب هر کس از دنیا همان چیزی است که برای آخرت انجام داده باشد، چون آن چیزی که برایش می ماند همان عمل است.

بعضی^{۱۴۴} از مفسرین، جمله مورد بحث را چنین معنا کرده اند که: فراموش مکن این معنا را که نصیب تو از مال دنیایی - که به تو روی آورده - مقدار بسیار اندکی است، و آن همان مقداری است که می پوشی و می نوشی و می خوری، بقیه اش زیادی است، که برای غیر از خودت باقی می گذاری، پس از آنچه به تو داده اند به قدر کفایت بردار، و باقی را احسان کن، و این نیز وجه بدی نیست.^{۱۴۵}

"وَأَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ" - یعنی زیادی را از باب احسان به دیگران انفاق کن، همان طور که خدا از باب احسان به تو انفاق کرده، بدون اینکه تو مستحق و مستوجب آن باشی، این جمله بنا بر وجه اول از قبیل عطف تفسیر است، برای جمله "وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا"، و بنا بر وجه دوم به منزله متمم آن است.

"وَلَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ" - یعنی در طلب فساد در زمین مباش، و از آنچه خدا از مال و جاه و حشمت به تو داده به عنوان استعانت در فساد مجوی، که خدا مفسدان را دوست نمی دارد، چون بنای خلقت بر صلاح و اصلاح است.

تورات هم چنان قصه را ادامه می دهد، و در ضمن می گوید که فردای آن روز آمدند، و آتشدانها که در آن آتش و بخور بود آوردند، و در باب خیمه اجتماع کردند، آن گاه در تورات گفته شده که زمین زیر پایشان شکافته شد و دهان خود را باز کرد، آنان و خانه هایشان را بلعید، و قورح و همه مردمش و همه اموالش را نیز فرو برد، و آنچه از آنان زنده ماند در همان بیابان در بین جمعیت در زمین فرو رفتند، به طوری که بقیه اسرائیلیان که در اطرافشان بودند از صدای آنان فرار کردند، چون با خود گفتند: ممکن است ما را هم فرو ببرد، آن گاه آتشی از ناحیه رب بیرون آمد، و آن دویست و پنجاه مرد را که بخور آورده بودند بسوزانید، این بود آن مقدار از داستان تورات که مورد حاجت ما بود.

^{۱۴۲} مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۶

^{۱۴۳} تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۴۴

^{۱۴۴} روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۱۲

^{۱۴۵} البته در این میان وجوه دیگری نیز هست که چون با سیاق آیه سازگاری ندارد ذکر نشد.

بحث روایی

در معانی الاخبار به سند خود از موسی بن اسماعیل بن موسی بن جعفر (علیه السلام) از پدرش از آبای گرامش از علی (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل جمله "وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا" فرمود: سلامتی و نیرومندی و فراغت و جوانیت و نشاط را فراموش مکن، و با این سرمایه‌های گرانبها آخرت خود را تأمین نما.^{۱۴۶}

قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي أَوَلَمْ يَعْلَم أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرُ جَمْعًا وَلَا يُسْأَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ ﴿٧٨﴾

قارون در پاسخ مردمش گفت: ثروتی که به من داده شده در نتیجه دانشی است که خود دارم. من راه‌های به دست آوردن ثروت را به خوبی می‌دانم؛ پس دارایی‌های من حق مسلم من است، نه آن که بخشی از سوی خدا باشد. آیا قارون نمی‌دانست که خداوند از میان نسل‌هایی که پیش از او بودند کسانی را بر اثر گناهانشان نابود کرد که از او قوی‌تر بودند و اندوخته‌هایی افزون‌تر داشتند؟ سنت الهی بر این است که از مجرمان درباره گناهانشان پرسش نمی‌شود و برای عذرخواهی مهلت نمی‌یابد (۷۸)

شکی نیست در اینکه این جمله پاسخی بوده که قارون از همه گفتار مؤمنین از قومش، و نصیحت‌های آنان، داده، چون اساس گفتار آنان بر این معنا بود که آنچه وی از مال و ثروت داشته، خدا به او داده، و احسان و فضلی از خدا بوده، و خود او استحقاق آن را نداشته، پس واجب است که او هم با این فضل خدا خانه آخرت را طلب کند، و آن را در راه احسان به مردم انفاق نماید، و با تکبر و استعلا و طغیان در زمین فساد برنیزد.

لذا قارون در پاسخ آنان، این اساس را تخطئه کرده و گفته است که آنچه من دارم احسان خدا نیست، و بدون استحقاق به دستم نیامده، و ادعا کرده که همه اینها در اثر علم و کاردانی خودم جمع شده، پس من از میان همه مردم استحقاق آن را داشته‌ام، چون راه جمع آوری مال را بلد بودم، و دیگران بلد نبودند، و وقتی آنچه به دستم آمده به استحقاق خودم بوده، پس خود من مستقل در مالکیت و تصرف در آن هستم، هر چه بخواهم می‌توانم بکنم، می‌توانم آن را به هر صورت که بخواهم در انواع لذتها و گسترش نفوذ و سلطنت، و بدست آوردن مقام و رسیدن به هر آرزوی دیگری صرف کنم، و سزاوار هم نیست که کسی در کارم مداخله کند.

و این پندار غلطی که در مغز قارون جای گرفته بود و کار او را به هلاکت کشانید، کار تنها او نبوده و نیست، بلکه همه ابنای دنیا که مادیات در مغزشان رسوخ کرده، به این پندار غلط مبتلا هستند، هیچ یک از آنان آنچه را که دست تقدیر برایشان نوشته و اسباب ظاهری هم با آن مساعدت کرده، از این فکر غلط بدور نیستند که همه را از لیاقت و کاردانی خود بدانند و خیال کنند مال فراوانشان و عزت زودگذر، و نیروی عاریه‌ای، همه از هنرمندی و کاردانی و لیاقت خود آنان است، این خودشانند که کار می‌کنند، و کارشان نتیجه می‌دهد، و این علم و آگاهی آنان است که ثروت و مقام را به سایشان سوق می‌دهد، و این کاردانی خودشان است که مال و جاه را برایشان نگه می‌دارد. آیات زیر هم به همگانی بودن این فکر اشاره نموده و می‌رساند که این پندار غلط مخصوص قارون نبوده، هر انسانی همین طور است، که وقتی نعمتش زیاد شد، طغیان می‌کند، و می‌پندارد که تنها سبب اقبال دنیا به وی، خود او و کاردانی اوست، و آن آیات اینها است که می‌فرماید: "إِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَانَا، ثُمَّ إِذَا خَوَّلْنَاهُ نِعْمَةً مِنَّا، قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ، بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ، وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ قَدْ قَالَهَا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ، فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ، فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا، وَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ هَؤُلَاءِ سَيَصِيبُهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا، وَ مَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ أَوَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ

^{۱۴۶} معانی الاخبار، ص ۳۲۵

الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَفْدِرُ، إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ^{۱۴۷}، و نیز می‌فرماید: "أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ، وَ أَشَدَّ قُوَّةً وَ أَثَاراً فِي الْأَرْضِ، فَمَا أَغْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ، فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ، وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ^{۱۴۸}، و اگر این آیات را بر داستان قارون عرضه کنیم جای هیچ شکی نمی‌ماند که مراد از علم در کلام قارون همان کاردانی و مهارتی است که ما گفتیم.

در آیه مورد بحث خیرخواهان به قارون گفتند: "وَ ابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ - در این اموالی که خدا به تو داده خانه آخرت را بطلب"، و او در پاسخشان نگفت: "انما آتانی الله على علم عندي - خدا که اینها را به من داده، به خاطر کاردانی من است"، بلکه اصلاً نام خدا را نبرد، و گفت: "انما أوتيتُهُ - تنها و تنها به خاطر کاردانیم داده شده‌ام"، و این تعبیر می‌رساند که وی از یاد خدا اعراض داشته، و خواسته است به ساحت کبریای خدا بی‌اعتنایی کند.

"أَوَلَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً؟" - استفهام در این آیه توبیخی است، و پاسخی است از اینکه گفته بود: تنها و تنها به خاطر کاردانیم این همه ثروت بدست آورده‌ام و این پاسخ الهی، پاسخی است قابل درک، و آسان، یعنی آسانترین بیانی که ممکن است او را به خطا و فساد گفتارش متنبه کند، چون او خیال می‌کرد تنها چیزی که مال را برای او فراهم آورده، و هم برای او حفظ می‌کند، و از آن بهره‌مندش می‌کند، علم او و کاردانی اوست، با اینکه او خودش خبر دارد که در قرون قبل از او کسانی بودند که از او کاردانتر و نیرومندتر و مال اندوزتر و دارای کارکنانی بیشتر بودند، و ایشان هم مثل خود وی فکر می‌کردند، و می‌پنداشتند مال و نیرو، و مددکاران همه از کاردانی خودشان است، ولی خدا به همین جرم هلاکشان کرد، پس اگر تنها سبب و علتی که مال فراهم می‌کند و آن را حفظ نموده و وی را از آن برخوردار می‌سازد علم بوده باشد، همین علمی که او را مغرور ساخته، و اصلاً به فضل و احسان خدا نبوده، باید آن اقوام گذشته هلاک نمی‌شدند، و آن علم و مهارت، ایشان را از هلاکت نجات داده باشد، و هم چنان از اموالشان برخوردار کرده باشد، و با نیروی خود بلاء را از خود دفع کرده باشند، و نفراتشان هم یاریشان کرده باشند، و حال آنکه نه علمشان به کارشان خورد، نه اموالشان، و نه جمعشان.

"وَ لَا يُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ" - از ظاهر سیاق برمی‌آید مراد از این جمله بیان سنت الهی در عذاب کردن مجرمین و هلاکت ایشان به جرم گناهانشان باشد، در نتیجه کنایه است از اینکه ایشان را مهلت نمی‌دهیم، و به عذرهایی که بهم ببافند گوش نمی‌دهیم، و به تذلل و انابه‌ای که قبلاً به امید نجات آماده کرده‌اند، توجه نمی‌کنیم، هم چنان که قدرتمندان بشر وقتی می‌خواهند محکوم خود را شکنجه کنند از جرمش می‌پرسند، تا جرمش را شناخته و به جرم محکوم کنند و سپس عذابش کنند، و در قوانین حکومت‌های بشری بسیار می‌شود که مجرم عذرهایی می‌تراشد، تا عذاب را از خود دور کند، ولی خدای سبحان چنین نیست، چون به حقیقت حال آگاه است، و لذا از مجرم نمی‌پرسد که گناهت چیست؟ بلکه تنها علیه او حکم می‌کند و او بدون هیچ درنگی عذاب می‌شود، عذابی که به هیچ وجه برگشت ندارد.

^{۱۴۷} و چون بلایی به انسان برسد ما را می‌خواند، سپس همین که نعمتی ارزانی‌اش بداریم، می‌گوید این از کاردانی و مهارت خودم است، ولی چنین نیست، بلکه این امتحانی است، ولی بیشترشان نمی‌دانند، این سخن را از نیاکان ایشان نیز می‌گفتند، ولی کاردانی و مهارتشان به کارشان نخورد، ناگزیر کيفر اعمالشان به ایشان رسید، از مردم امروز هم آن کسانی که ظلم کردند، به زودی کيفر کرده‌هایشان به ایشان خواهد رسید، و ایشان نمی‌توانند خدا را عاجز کنند، مگر هنوز نفهمیده‌اند که این خداست که برای هر کس بخواهد رزق را گسترش می‌دهد، و برای هر کس بخواهد تنگ می‌گیرد، در این تفاوت که در بهره‌های مردم می‌باشد آیت‌هایی است برای کسانی که ایمان بیاورند. سوره زمر، آیه ۵۲-۴۹

^{۱۴۸} مگر در زمین سیر و تماشا نکرده‌اند، تا ببینند عاقبت کسانی که قبل از ایشان بودند چگونه بود؟ آنان، هم عده‌شان بیشتر از اینان بود، و هم نیرومندتر بودند، و هم در زمین آثار بیشتری داشتند، ولی با همه این احوال آنچه می‌کردند به دردشان نخورد، و این بدان جهت بود که هر چه پیامبرانشان معجزه می‌آوردند، ایشان خوشحال و دلگرم به زرنگی و کاردانی خود بودند، و معجزات پیامبران را به سخریه می‌گرفتند، و همین استهزاء ایشان به صورت عذاب ایشان را بگرفت. سوره مؤمن، آیه ۸۲-۸۳

بنابراین از ظاهر امر چنین برمی آید که جمله مورد بحث تتمه توبیخ سابق باشد، و پاسخی است به قارون که ثروت خود را به علم و کاردانی خود مستند می کرد، و حاصلش این است که: مؤاخذه الهی مانند مؤاخذه بشر نیست، که وقتی کسی را ملامت و یا نصیحت می کنند، برای برگرداندن ملامت از خود، به علم و کاردانی خود متشبث شده، چیزهایی بهم می بافند، چون خدای سبحان عالم و شاهد اعمال هر کسی است و مؤاخذه او را نمی توان با نیرنگ پاسخ داد، بلکه او به خاطر همین که دانا و ناظر اعمال است، از هیچ مجرمی نمی پرسد که چه کردی؟ بلکه تنها مطابق جرمش مؤاخذه اش می کند، و نیز مؤاخذه او ناگهانی است، به طوری که خود مجرم هیچ اطلاع قبلی از آن ندارد.^{۱۴۹}

فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ^ط قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَلِيتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو

حَظٍّ عَظِيمٍ ﴿٧٩﴾

قارون غرق در زینت و زیور خود در میان قومش حضور یافت. کسانی که خواهان زندگانی دنیا بودند و از آخرت و پاداش های آن بی خبر بودند، گفتند: ای کاش ما نیز مانند آنچه به قارون داده شده است می داشتیم؛ راستی او از خوشبختی بهره ای فراوان دارد (۷۹)

"الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا" - یعنی کسانی که زندگانی دنیا را هدف نهایی و یگانه غایت مساعی خویش می دانند، و غایتی دیگر ورای آن نمی بینند، و خلاصه از آخرت غافل و جاهلند، و نمی دانند که خدا در آخرت چه ثوابها برای بندگان خود فراهم کرده،

^{۱۴۹} این آن معنایی است که از سیاق آیه به دست می آید ولی مفسرین معانی دیگری برای آن ذکر کرده اند.

مثلا بعضی گفته اند: (مراد از علم در جمله "إِنَّمَا أُوتِيَتْهُ عَلَى عِلْمٍ عُنْدِي" علم تورات است، چون قارون از همه بنی اسرائیل به تورات عالم تر بود). (تفسیر منهج الصادقین، ج ۷، ص ۱۲۷)

بعضی دیگر گفته اند: (مراد علم کیمیا بوده، چون قارون کیمیا را از موسی و یوشع بن نون و کالب بن یوحنا فرا گرفته بود، و منظور از اینکه گفت: (عَلَى عِلْمٍ عُنْدِي - با علمی که نزد من است) این بوده که علم کیمیا مخصوص او بوده، و سایر مردم آن را نمی دانستند، و با این علم مقدار زیادی طلا درست کرده بود). (مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۷)

بعضی دیگر گفته اند: (مراد از علم علم استخراج گنجینه ها و دفینه ها است، چون قارون این علم را داشته، و به وسیله آن دفینه های بسیاری استخراج کرده بود). (مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۷)

بعضی دیگر گفته اند: (مراد از علم، علم خدای تعالی است و معنایش این است که: به نظر من خدای تعالی مرا به علم تحصیل ثروت اختصاص داده، و منظورش از کلمه (عُنْدِي) این بوده که مطلب به نظر من چنین است). (روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۱۳)

بعضی دیگر گفته اند: (مراد از علم همان علم خداست که در وجه قبلی گذشت، و لیکن علم به معنای معلوم است، و معنای جمله این است که: این اموال را که خدا به من داده به وسیله معلوماتی داده که آن را به من تعلیم فرموده).

و کلمه (عَلَى) در همه این اقوال برای استعلا است، (روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۱۳) البته بعضی گفته اند: (ممکن هم هست که برای تعلیل بوده باشد). (روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۱۳)

بعضی گفته اند: مراد از سؤال در جمله (وَ لَا يُسْأَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ)، سؤال در روز قیامت است، و آن سؤالی که نفی شده، سؤال استعمال و خبرگیری است، نه سؤال توبیخ، چون خدای تعالی از خود مجرمین داناتر، و با خبرتر از خود آنان به گناهان آنان است و احتیاج ندارد که از ایشان بپرسد چه گناهی مرتکب شده اند، علاوه بر این ملائکه نیز گناهان ایشان را از نامه های اعمال آنان می فهمند، و مجرمین را از سیمای آنان می شناسند. بخلاف آیه (وَ قَفَّوْهُمْ إِنَّهُمْ مُسْئِلُونَ - نگاهشان دارید که بازخواست خواهند شد، سوره صافات، آیه ۲۴)، که سؤال در آن سؤال توبیخ است، نه استعمال و خبرگیری، ممکن هم هست سؤال در هر دو آیه به یک معنا باشد، و اگر در یکی نفی و در یکی اثبات شده، به خاطر اختلاف مواقف روز قیامت است. چون در موقعی سؤال نمی شوند و در موقعی دیگر سؤال می شوند، پس تناقضی در آیات نیست).

و نیز بعضی از مفسرین گفته اند: (ضمیر جمع در جمله (عَنْ ذُنُوبِهِمْ) به - (مَنْ هُوَ أَشَدُّ - کسانی که از قارون نیرومندتر بودند) برمی گردد، و مراد از مجرمین غیر ایشان است، و معنای آیه این است که: سایر مجرمین از گناهان اقوام گذشته که خدا هلاکشان کرده پرسش و بازخواست نمی شوند). (روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۲۱)

این بود آن وجوهی که گفتیم مفسرین در تفسیر آیه آورده اند، و هیچ یک از آنها با سیاق سازگار نیست.

آیه "فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا، وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا، ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ"^{۱۵۰} نیز به این معنا تصریح دارد، و به همین جهت اموال قارون را سعادتی عظیم شمردند، بدون اینکه قید و شرطی در کلام خود بیاورند، گفتند: ای کاش ما هم می‌داشتیم آنچه را که قارون دارد، چون او حظی عظیم، و سعادتی بزرگ دارد.

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل جمله "فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ" گفته: قارون با جامه‌های رنگین، و دامن بلند از خانه بیرون می‌آمد، و دامن خود را به زمین می‌کشید.^{۱۵۱}

وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ ءَامَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلْقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ



و کسانی که از دانش برخوردار شده بودند، به جاهلان گفتند: وای بر شما؛ پاداش الهی برای کسی که ایمان آورده و کار شایسته کرده بهتر از همه ثروت و مکنی است که او دارد. این حقیقت را جز به شکیبایان نمی‌توان فهماند (۸۰)

کلمه "ویل" به معنای هلاکت است، که در موارد نفرین به هلاکت و نیز انزجار از هر چه خوش آیند نیست استعمال می‌شود، و در آیه مورد بحث انزجار از آرزویی است که دنیاطلبان آن را آرزو کردند.

گویندگان این حرف مؤمنین بنی‌اسرائیل بوده‌اند، که به خدا علم داشتند، و خطابشان در این سخن بر همان نادانیهایی است که آرزو کردند ای کاش آنچه قارون دارد آنان نیز می‌داشتند، و آن را سعادتی عظیم آنهم بدون قید و شرط پنداشتند، و مقصودشان از این سخن این بوده که ثواب خدا که مخصوص اشخاصی است که ایمان آورده و عمل صالح انجام دهند، بهتر است از آنچه قارون دارد، پس اگر ایمان دارند و صالح هستند آرزوی آن ثوابها را بکنند، نه آنچه که قارون دارد.

"وَلَا يُلْقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ" - کلمه "يلقاهما" مضارع مجهول از مصدر "تلقیه" است، که به معنای فهماندن است، هم چنان که تلقی به معنای فهمیدن و گرفتن است، و ضمیر "ها" - به طوری که گفته‌اند^{۱۵۲} - به "کلمه" برمی‌گردد، که از سیاق آیه استفاده می‌شود، هر چند که لفظ کلمه قبلاً در آیه نیامده و معنای آیه این است: این کلمه را - که گفتیم: ثواب خدا برای آنان که ایمان آورده و عمل صالح کنند بهتر است - نمی‌فهمند مگر کسانی که صابر باشند.

و بعضی^{۱۵۳} دیگر از مفسرین گفته‌اند: ضمیر مذکور به سیره یا طریقه برمی‌گردد، - که آن نیز از مفهوم آیه استفاده می‌شود، - و معنایش این است که: طریقه یا سیره ایمان و عمل صالح را کسی نمی‌فهمد، و یا موفق به عمل به آن نمی‌گردد، مگر صابران. و صابران کسانی هستند که در هنگام شدائد و نیز در برابر اطاعتها و هم چنین ترک گناهان خویشتن‌دار باشند، و وجه اینکه تنها این دسته می‌توانند به ثواب خدا برسند و این کلمه، یا سیره و یا طریقه را بفهمند، این است که: تصدیق به بهتر بودن ثواب آخرت از حظ دنیوی - که قهراً مستلزم داشتن ایمان و عمل صالح است که آن دو نیز ملازم با ترک بسیاری از هواها و محرومیت از بسیاری از مشتهیات هستند - محقق نمی‌شود، مگر برای کسانی که صفت صبر دارند، و می‌توانند تلخی مخالفت طبع و سرکوبی نفس اماره را تحمل کنند.

^{۱۵۰} از کسانی که از ذکر ما روی گردانی می‌کنند، و جز دنیا نمی‌خواهند، روی بگردان، که اینان علمشان همین قدر است. سوره نجم، آیه ۳۰

^{۱۵۱} تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۴۴

^{۱۵۲} روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۲۲

^{۱۵۳} همان

فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ ﴿٨١﴾

سرانجام ، طغیان او سبب شد که ما زمین را بشکافیم و او و خانه اش را در آن نهان سازیم . در آن حال ، او جز خدا هیچ گروهی نداشت که بتواند یاریش دهند و از عذاب رهایی اش بخشند ، و خود نیز از کسانی نبود که بتواند از خویشتن دفاع کند . او دریافت که نمی تواند از خدا بی نیاز باشد ، و برای دستیابی به خیرها و دفع ناگواری ها ، نیرو و نبوغ علمی کافی نیست (۸۱)

دو ضمیر "به" و "بداره" به قارون برمی گردد، و چون خسف و فرو بردن قارون و خانه اش در زمین متفرع بر بغی و طغیان او بود لذا "فاء" تفریع بر سر این جمله آمد.

"فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ، وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ" - کلمه "فئه" به معنای جماعتی متمایل بهم است، و در کلمه "ینصرونه" و کلمه "منتصرین" در این آیه معنای منع و امتناع نهفته است و حاصل معنا این است که: قارون، هیچ جماعتی نداشت که او را از عذاب شدن منع کنند، و خودش هم از ممتنعین نبود، که زیر بار عذاب نرود، و این درست بر خلاف پنداری بود که یک عمر در سر می پرورانید، و خیال می کرد که آن عامل که ثروت و خیر را به سویش جلب نموده و شر را از او دفع می کرد، حول و قوت خودش و جمعیت و خدم و حشمش بود، که آنها را هم به علم خود کسب کرده بود، ولی نه آن جمعش نگهش داشت، و نه آن قوت و نیرویش از عذاب خدا نجاتش بخشید، و معلوم شد که آنچه داشته خدا به او داده بود. بنابراین حرف "فاء" در جمله "فما کان" تفریع این جمله را بر جمله "فَخَسَفْنَا بِهِ ..." می رساند، و چنین معنا می دهد که ما او و خانه اش را در زمین فرو بردیم، پس برایش روشن شد بطلان آنچه ادعا می کرد، و می گفت من خودم مستحق این ثروت هستم، و حاجتی به خدا ندارم، و این نبوغ علمی و نیروی خودم است که جلب خیر و رفع ضرر از من می کند.

وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيْكَأَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ ۚ لَوْلَا أَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ ﴿٨٢﴾

و آنان که روز گذشته آرزوی موقعیت قارون را داشتند ، فردای آن روز با پشیمانی می گفتند : وای ! گویی این اندیشه خطا بود که دستیابی به مال و ثروت فضل خداوندی نیست و علم و درایت آدمی برای آن بسنده است . حقیقت این است که خدا روزی دهنده است . او روزی را برای هر کس از بندگان که بخواهد فراخ می گرداند و بر هر که بخواهد تنگ می گیرد . اگر خداوند نعمتش را از ما دریغ کرده بود ، قطعاً ما را نیز در زمین فرو برده بود . آنان پندار روز گذشته خود را پنداری کفرآمیز خواندند و با پشیمانی می گفتند : وای گویی حقیقت این است که کافران به نیکبختی نمی رسند (۸۲)

می گویند کلمه "وی" کلمه ای است که در هنگام اظهار ندامت استعمال می شود، و بسا هم می شود که در مورد تعجب به کار می رود، و هر دو معنا با آیه شریفه می سازد، هر چند که معنای اول زودتر به ذهن می رسد.

"وَيَكْأَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ" - در این جمله همان کسانی که دیروز آرزو می کردند ای کاش به جای قارون بودند، بعد از خسف قارون، اعتراف کرده اند به اینکه آنچه قارون ادعا می کرد و ایشان تصدیقش می کردند، باطل بوده، و وسعت و تنگی رزق به مشیت خدا است، نه به قوت و جمعیت و داشتن نبوغ فکری در اداره زندگی.

معمولا کلمه "کان" برای تشبیه چیزی است به چیزی، می‌گوییم: فلانی کانه شیر است، یعنی مثل اوست در شجاعت، ولی مقام در آیه مورد بحث مقام تحقیق است نه تشبیه، تا با شک و تردید مناسبت داشته باشد، لذا کلمه "کان" در این آیه برای تشبیه نیست، بلکه گویندگان این سخن، کلمه مذکور را به این منظور آورده‌اند که بفهمانند همین الآن ابتداء و اولین لحظه‌ای است که ما، در سخن قارون دچار تردید شدیم، با اینکه قبلا او را تصدیق کرده بودیم، و به کار بردن کلمه "کان" به این منظور شایع است. شاهد اینکه کلمه مذکور را به منظور تردید به کار نبرده‌اند، جمله "لَوْ لَا أَنَّ مَنْ اللَّهَ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا" است که به طور جزم و تحقیق و بدون هیچ تردید گفته‌اند، اگر خدا بر ما منت نهاده بود ما را هم فرو می‌برد.

در جمله "وَيَكُنَّ لَهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ" برای بار دوم اظهار ندامت کرده‌اند، و اینکه گفته‌اند: وای! گویا کافران رستگار نمی‌شوند، رد مطلبی است که لازمه آرزوی قلبی ایشان است، که گفتند: ای کاش ما جای قارون بودیم، چون لازمه این آرزو این است که قارون‌ها رستگارند.

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ﴿٨٣﴾

آن خانه آخرت "بهشت برین" را ویژه کسانی قرار می‌دهیم که خواهان زورگویی در زمین و تسلط بر بندگان خدا نباشند و نخواهند فسادانگیزی کنند و مرتکب نافرمانی خدا شوند. و فرجام نیکو "سرای آخرت" از آن تقواییان است (۸۳)

این آیه و آیه بعدش به منزله نتیجه‌گیری از داستان قارون است.

و در جمله "تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ" کلمه "تِلْكَ" که مخصوص اشاره به دور است، شرافت و ارجمندی و علو مکان آخرت را می‌رساند، و همین خود شاهد است بر اینکه مراد از دار آخرت، دار آخرت سعیده است، نه هر آخرتی، و نیز به همین جهت مفسرین دار آخرت را در آیه مورد بحث به بهشت تفسیر کرده‌اند.

و معنای اینکه فرمود: "نَجْعُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا" - قرارش می‌دهیم برای کسانی که نمی‌خواهند در زمین گردن فرازی کنند، و فساد انگیزند "این است که: ما بهشت را اختصاص به چنین کسانی می‌دهیم، و منظور از گردن فرازی این است که:

بر بندگان خدا استعلا و استکبار بورزند، و منظور از فسادانگیزی این است که: خواستار گناهان و نافرمانی خدا باشند، چون خدای تعالی شرایعش را، که انسانها را به آنها مکلف فرموده، بر اساس آنچه که فطرت و خلقت آنان اقتضاء دارد بنا نهاده، و فطرت انسان تقاضا ندارد مگر آن کار و آن روشی را که موافق با نظام اتم و احسن در حیات دنیایی انسانهاست، پس هر معصیتی، بی واسطه و یا با واسطه در فساد این زندگی اثر دارد، هم چنان که قرآن کریم می‌فرماید: "ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ".^{۱۵۴}

از اینجا روشن می‌شود که علو خواهی یکی از مصادیق فساد خواهی است، و اگر از میان فسادها خصوص علوخواهی و برتری جویی را نام برده، برای این است که نسبت به خصوص آن عنایت داشته است، و حاصل معنای آیه این است که: این خانه آخرت، یعنی بهشت را اختصاص به افرادی می‌دهیم، که نمی‌خواهند با برتری جویی بر بندگان خداوند و با هر معصیتی دیگر در زمین فساد راه بیندازند.

این آیه شریفه عمومیت دارد، و می‌رساند که تنها کسانی به بهشت می‌روند، که در دنیا، هیچ یک از مصادیق فساد و یا به عبارتی دیگر هیچ یک از گناهان را مرتکب نشوند، به طوری که حتی اگر در همه عمر یک گناه کرده باشند، از بهشت محروم می‌شوند، و

^{۱۵۴} فساد در بر و بحر عالم پدید آمد به خاطر آنچه مردم به دست خود کردند. سوره روم، آیه ۴۱

لیکن آیه دیگری از قرآن کریم این عموم را تخصیص زده و فرموده: "إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ، نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ، وَ نُدْخِلْكُمْ مَدْخَلًا كَرِيمًا".^{۱۵۵} "وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ" - یعنی عاقبت نیک و پسندیده، که همان خانه سعید آخرت، و یا عاقبت سعید در دنیا و آخرت است، از آن مردمی است که تقوی پیشه کنند، چیزی که هست از دو احتمال مزبور احتمال اول مورد تایید سیاق هر دو آیه است.

بحث روایی

در مجمع البیان می گوید: زاذان از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت کرده که در دوران خلافتش در بازارها قدم می زد و گم شدگان را به مقصد می رساند، و ضعیفان را کمک می کرد، و به فروشندگان و بقالان می گذشت، و قرآن را پیش رویش باز می کرد، و می خواند: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقْوَاهُ، وَ كُونُوا سَائِرَ النَّاسِ عِدْلًا".^{۱۵۶} و تواضع از والیان امور، و درباره قدرتمندان از سایر مردم نازل شده.^{۱۵۷} و نیز در مجمع البیان آمده که سلام اعرج از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: بند کفش کسی باعث عجب او می شود، و به همین جهت مشمول این آیه می شود، که می فرماید: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقْوَاهُ، وَ كُونُوا سَائِرَ النَّاسِ عِدْلًا".^{۱۵۸} مؤلف: سید بن طاووس در کتاب سعد السعود خود روایت را به این صورت از مرحوم طبرسی صاحب مجمع البیان نقل کرده، که فرمود: مردی به همین مقدار که بند کفش او بهتر از بند کفش رفیقش است باعث عجب او می شود، لذا مشمول این آیه می شود.^{۱۵۹} و در الدر المنثور است که: محاملی و دیلمی از ابی هریره روایت کرده اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: جباری در زمین و اخذ بدون حق از مصادیق این آیه است.^{۱۶۰}

مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ



آنان که کار شایسته آورند پاداشی بهتر از آن خواهند داشت ، و آنان که کار ناشایسته آورند ، کسانی از ایشان که گناهان بسیاری مرتکب شده اند جز آنچه کرده اند سزا داده نمی شوند (۸۴)

هر کس کاری نیک کند پاداشی بهتر از آن دارد، برای اینکه پاداشش به فضل خدا چند برابر می شود، هم چنان که خودش در جای دیگر فرمود: "مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امْتِثَالِهَا".^{۱۶۰} "وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ" و کسی که عمل زشت کند زشتکاران جز همان عملشان پاداش داده نمی شوند، یعنی بر آنچه که کرده اند چیزی اضافه نمی شود، و در این، کمال عدل الهی است، هم چنان که در کار نیک پاداش به ده برابر کمال فضل اوست.

ظاهر کلام اقتضاء داشت به جای جمله "فَلَا يُجْزَى الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ" بفرماید: "فَلَا يُجْزَوْنَ" یعنی ضمیری به کلمه "مَنْ" - کسی که "برگرداند، ولی چنین نفرمود، بلکه دوباره اسم ظاهر به کار برد، یعنی به جای ضمیر، موصول "الذین" را به کار برد، و شاید این تعبیر اشاره به این باشد که حکم در آیه، مخصوص کسانی است که زیاد معصیت می کنند، و خطا سراپایشان را گرفته، نه کسی که در عمر یک گناه از او سر می زند، هم چنان که کلمه "سیئات" که جمع "سیئه" است، و نیز جمله "كانوا يعملون" - همواره مرتکب می شدند"، نیز دلالت بر این کثرت و اصرار و استمرار دارد، و اما کسی که هم گناه می کند و هم حسنه به جای می آورد، امید

^{۱۵۵} اگر از آنچه نهی شده اید گناهان بزرگ را ترک کنید، ما گناهان دیگران را جبران نموده، و شما را به منزلی آبرومند می بریم. سوره نساء، آیه ۳۱

^{۱۵۶} مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۹

^{۱۵۷} مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۹

^{۱۵۸} سعد السعود، ص ۸۸ (ط نجف)

^{۱۵۹} الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۳۹

^{۱۶۰} هر کس کار نیک کند، ده برابر مثل آن پاداش دارد. سوره انعام، آیه ۱۶۰

هست که خدای تعالی او را بیمارزد، هم چنان که خودش فرموده: "وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ، خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا، عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ".^{۱۶۱}

این را باید دانست که ملاک در "حسنه و سیئه" به خاطر اثری است که از آنها برای انسان حاصل می‌شود، و به خاطر آن آثار، اعمالی را حسنه، و اعمالی دیگر را سیئه می‌نامیم، نه به خاطر جرم و اسکلت اعمال، که یک نوع حرکت است. ثواب و عقابی هم که بر اعمال مترتب می‌شود، باز به لحاظ آن آثار است، نه به خاطر متن عمل، هم چنان که قرآن کریم نیت باطنی را نیز مورد محاسبه قرار می‌دهد، و می‌فرماید: "وَ إِنْ تُبْذُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ"^{۱۶۲} - با این بیان، جواب از اشکالی^{۱۶۳} که بر اطلاق آیه شده، که: توحید یک حسنه است، و هیچ پاداشی مهم‌تر از آن نیست، پس چگونه پاداش بهتر از آن را به شخص موحد می‌دهند؟ و لا بد آیه شریفه یا مربوط به عقاید نیست، و یا به مساله توحید تخصیص خورده است، روشن می‌شود.

توضیح اینکه گفتیم: ملاک در ثواب و عقاب به خاطر آثار حاصل از اعمال است، نه به خاطر خود اعمال، در مساله توحید هم ملاک اثری است که بر این عمل قلبی مترتب می‌شود، و این اثر غیر از خود توحید است، گر چه هیچ عملی بهتر از توحید فرض ندارد، ولی ممکن است چیزی را فرض کرد که از اثر توحید بهتر و افضل باشد. علاوه بر این توحید هر چه و به هر معنا فرض شود، قابل شدت و ضعف و نقصان و زیادت است، و پر واضح است که توحید شخص موحد که در یک حدی از شدت و ضعف قرار دارد، اگر در وقت جزا دادن چند برابر شود از برابریش بهتر است.

بیان آیات

این چند آیه، آیات آخر این سوره است، و در آن به رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) وعده جمیل می‌دهد که به زودی بر او منت نهاده و قدر و منزلتش را بلند

می‌کند، و نفوذ کلمه‌اش می‌دهد، و دینش را بر سایر ادیان برتری می‌بخشد، و امنیت و سلامتی را بر او و مؤمنین به او گسترش می‌دهد، همان طور که این کار را دربارہ موسی (علیه‌السلام) و بنی‌اسرائیل کرد، و در حقیقت آیات قبل هم که

إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَىٰ مَعَادٍ ۚ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدَىٰ وَمَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٦١﴾ وَمَا كُنْتَ تَرْجُوا أَنْ يُلْقَىٰ إِلَيْكَ الْكِتَابُ إِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ ۚ فَلَا تَكُونَنَّ ظَهِيرًا لِّلْكَافِرِينَ ﴿٦٢﴾ وَلَا يَصُدُّنَكَ عَنْ ءَايَاتِ اللَّهِ بَعْدَ إِذْ أُنْزِلَتْ إِلَيْكَ ۚ وَادْعُ إِلَىٰ رَبِّكَ ۚ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿٦٣﴾ وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا ءَاخَرَ ۚ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ۚ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ۚ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٦٤﴾

داستان موسی (علیه‌السلام) را بیان می‌کرد برای بیان همین نکته بود.

^{۱۶۱} جمعی دیگر به گناهان خود اعتراف کردند، عمل صالح را با عمل زشت مخلوط کردند، امید است خدا توبه‌شان را بپذیرد که خدا آمرزنده رحیم است. سوره توبه، آیه ۱۰۲

^{۱۶۲} اگر اظهار کنید آنچه در دلها دارید، و یا اظهارش نکنید، به هر حال خدا شما را با آن محاسبه می‌کند. سوره بقره، آیه ۲۸۴

^{۱۶۳} تفسیر فخر رازی، ج ۲۴، ص ۲۲۱. ذیل سوره نمل و مجموع من التفاسیر، ج ۴، ص ۷۷۰

إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَىٰ مَعَادٍ قُل رَّبِّي أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدَىٰ وَمَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ



ای پیامبر ، آن کس که بر تو واجب کرد قرآن را بر مردم بخوانی و آن را به ایشان ابلاغ کنی ، قطعاً تو را پیروزمند و سرفراز به مکه باز می گرداند . در پاسخ تکذیب کنندگان رسالت و آنان که آیات الهی را افسون می خوانند بگو : پروردگارم از شما به آن کسی که هدایت را آورده آگاه تر است و او بهتر می داند که چه کسی در گمراهی آشکاری است (۸۵)

کلمه "فرض" - بطوری که گفته‌اند^{۱۶۴} - به معنای واجب کردن است، و بنابراین معنای جمله "فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ" این است که: واجب کرده بر تو عمل به قرآن را، یعنی عمل به آن احکامی که در آن است، پس در حقیقت در این که ایجاب را به خود قرآن نسبت داده مجاز در نسبت به کار برده است.

از این معنا بهتر، تفسیری است که بعضی^{۱۶۵} کرده‌اند و گفته‌اند: "معنای آن این است که: واجب کرده بر تو تلاوت و خواندن آن را بر مردم، و اینکه آن را به مردم برسانی، و به احکامش عمل کنی" چون این معنا با جمله "لَرَأْدُكَ إِلَىٰ مَعَادٍ"، به بیانی که در معنای آن خواهد آمد بهتر می‌سازد.

"لَرَأْدُكَ إِلَىٰ مَعَادٍ" - کلمه "معاد" اسم محل عود، یا اسم زمان عود است، و مفسرین در معنای این محل، و یا زمان اختلاف کرده‌اند. بعضی^{۱۶۶} گفته‌اند: مراد مکه است، و بنابراین آیه شریفه وعده‌ای است که خدای تعالی به پیامبر گرامی‌اش می‌دهد که به زودی او را بعد از آنکه از مکه هجرت کرد دوباره به مکه برمی‌گرداند.

بعضی^{۱۶۷} دیگر گفته‌اند: مراد از آن مرگ است. و بعضی^{۱۶۸} گفته‌اند: قیامت است.

بعضی^{۱۶۹} دیگر گفته‌اند: محشر است. بعضی^{۱۷۰} دیگر آن را مقام محمود دانسته‌اند، که همان موقف شفاعت کبری است. بعضی^{۱۷۱} دیگر گفته‌اند: مراد از آن بهشت است. و بعضی^{۱۷۲} دیگر گفته‌اند: بیت المقدس است، که بنابر این قول آیه شریفه وعده‌ای است در خصوص معراج، البته معراج دوم، که می‌فرماید: بعد از آنکه ما تو را در معراج اول به بیت المقدس بردیم، بزودی تو را بدانجا برمی‌گردانیم. بعضی^{۱۷۳} دیگر گفته‌اند: مراد از آن هر امر محبوبی است که دلخواه آن جناب باشد. که این معنای آخری با همه اقوال قبلی و یا بیشتر آنها منطبق می‌شود.

اما آنچه که دقت در سیاق آیات سوره به دست می‌دهد، این است که: آیه شریفه تصریحی باشد به آنچه که داستان مزبور در اول سوره به آن اشاره می‌کرد، و آیات بعد از آن هم مؤید آن است.

^{۱۶۴} مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۹

^{۱۶۵} تفسیر شریف لاهیجی، ج ۳، ص ۵۰۲

^{۱۶۶} مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۹

^{۱۶۷} روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۲۹

^{۱۶۸} همان

^{۱۶۹} همان

^{۱۷۰} همان

^{۱۷۱} روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۲۹

^{۱۷۲} همان

^{۱۷۳} همان

چون خدای تعالی در اول سوره، داستان بنی اسرائیل و موسی (علیه السلام) را نقل کرد، و مفصل بیان داشت که چه منتهای بر آنان نهاد، امنیت، سلامتی، عزت، و تمکن به آنان داد، بعد از آن که ذلیل و زیون دست آل فرعون بودند، و فرعونیان پسرانشان را می‌کشتند، و زنانشان را زنده می‌گذاشتند.

و این داستان به دلالت التزامی دلالت می‌کند بر اینکه می‌خواهد به همه مؤمنین وعده‌ای جمیل دهد، که به زودی از فتنه‌ها و شدائد و عسرتی که گرفتارش هستند نجاتشان می‌دهد، و دینشان را بر همه ادیان تقدیم و برتری می‌بخشد، و آنان را بعد از آنکه در زمین جایی نداشتند، در زمین مکنّت می‌دهد، و این دلالت التزامی را مطلع سوره نیز تایید می‌کند.

آن گاه بعد از آنکه از نقل داستان مذکور فارغ شد، فرمود: حکمت واجب می‌کند کتابی نازل شود، تا هم مردم را به سوی حق راهنما و تذکر باشد و هم اتمام حجت باشد، تا به وسیله آن کتاب، خود را از عذاب خدا حفظ کنند، هم چنان که چنین کتابی بر موسی (علیه السلام) نازل کرد، البته بعد از آنکه قرون اولی و نسل‌های گذشته را هلاک ساخته بود، و هم چنان که کتابی بر پیامبر نازل کرد، هر چند که مردم او را از باب عنادی که با حق داشتند تکذیب کردند، و دنیا را بر آخرت ترجیح دادند.

و این سیاق هر شنونده‌ای را امیدوار می‌سازد، که خدای تعالی به زودی آنچه را که به اشاره و به دلالت التزامی فهماند صریحا بیان می‌کند، در چنین زمینه‌ای اگر بشنود که خدای تعالی می‌فرماید: "إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَى مَعَادٍ"، بدون درنگ می‌فهمد، که منظور همان وعده جمیلی است که منتظرش بود، مخصوصا که در اولش فرمود: آن کسی که قرآن را بر تو واجب کرده، قبلا هم که تورات را به قرآن تشبیه کرده بود، و نجات دادن بنی اسرائیل را هم قبل از فرستادن تورات آورده بود، تا مقدمه برای نزول تورات باشد، و بنی اسرائیل با اخذ به آن و عمل به آن امامان و وارثان باشند.

پس در نتیجه معنای آیه این می‌شود: آن کسی که قرآن را بر تو واجب کرد تا بر مردم بخوانی و ابلاغ کنی و دستوراتش را به کار بندی به زودی تو را به آن محلی برمی‌گرداند که این برگشتن عود باشد و آنجا معادت شود هم چنان که تورات را بر موسی (علیه السلام) نازل کرد و با نزول آن قدر و منزلت خودش و قومش را بالا برد.

و معلوم است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) قبلا در مکه بود، مکه‌ای که در آن همه گونه شدائد و فتنه‌ها را دید، آن گاه مهاجرت کرد و سپس بدانجا برگشت، در حالی که فتح و فیروزی داشت و در حالی که پایه‌های دینش محکم، و ارکان ملتش مستحکم شده بود، بت‌های مکه را بشکست، و بنیان شرک را ویران ساخت، و مؤمنین وارث آن سرزمین شدند، در حالی که از آنجا با ذلت و خواری بیرون گشته بودند.

و اگر کلمه "معاد" را نکره آورد، برای این است که به عظمت این عود اشاره کند، و بفهماند که این برگشتن قابل قیاس به بودن قبلی‌اش در مکه نیست و تاریخ هم این معنا را تصدیق می‌کند.

"قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدَى وَ مَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ" - این جمله مؤید معنایی است که ما برای "معاد" کردیم، چون نظیر جمله‌ای است که موسی (علیه السلام) وقتی که مردم تکذیبش کرده، و آیات بیناتش را به سحر نسبت دادند - گفت: "رَبِّي أَعْلَمُ بِمَنْ جَاءَ بِالْهُدَى مِنْ عِنْدِهِ وَ مَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ".

در این آیه رسول گرامی خود را دستور می‌دهد به فرعونهای زمان خود، یعنی بزرگان مشرکین، که تکذیبش کردند، و به سحر نسبتش دادند، همان را بگویند، که موسی (علیه السلام) به آل فرعون گفت، چون که تکذیبش کردند، و به سحر نسبتش دادند.

زیرا مشابَهت تامی هست میان بعثت آن جناب و موسی (علیه السلام)، و همچنین سیر دعوتشان، هم چنان که از داستان وارده در این سوره ظاهر می‌شود، و هم چنان که با تامل در آیه "إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَيْكُمْ رَسُولًا شَاهِدًا عَلَيْكُمْ كَمَا أَرْسَلْنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ رَسُولًا" ^{۱۷۴} کاملا ظاهر می‌شود.

^{۱۷۴} به سوی شما رسولی فرستادیم تا شاهد بر شما باشد، هم چنان که به سوی فرعون نیز رسولی فرستادیم. سوره مزمل، آیه ۱۵

و اگر در آیه مورد بحث اکتفاء کرد به اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) قسمت اول کلام موسی (علیه السلام) را به مردم بگوید، و قسمت دوم آن را یعنی جمله "وَمَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ" را، در آیه مورد بحث نیاورد، شاید از این جهت بوده که سیاق کلام، سیاق اشاره است، و مثل اینکه قرار بوده از حد اشاره تجاوز نشود، هم چنان که این معنا از جمله "لَرَأَيْكَ إِلَى مَعَادٍ"، که خطاب را در آن متوجه رسول خود کرده، و کلمه معاد را نکره آورده، نیز استشمام می شود.

و به هر حال مراد از جمله "مَنْ جَاءَ بِالْهُدَى" شخص رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، و مراد از جمله "وَمَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ" مشرکین از قوم اوست و اختلاف سیاق دو جمله - که در اولی فرمود: "کسی که هدایت آورده"، و در دومی فرمود: "و آن کسی که در ضلالتی آشکار است"، با اینکه جا داشت، در جمله اول هم بفرماید: آن کس که در هدایت است، و خلاصه مقابله را بین هدایت آن جناب و ضلالت مشرکین نینداخت، بلکه بین هدایت آوردن آن حضرت، و ضلالت مشرکین انداخت - برای این است که تکذیب مشرکین متوجه خود آن جناب نبود، بلکه طبعاً تکذیبشان متوجه دین آن حضرت بود.

مفسرین^{۱۷۵} در جمله "أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدَى" گفته اند: "کلمه "من" در باطن منصوب است به فعل مقدر، که کلمه "اعلم" بر آن دلالت دارد، و تقدیر کلام "يعلم من جاء بالهدى" است یعنی او می داند چه کسی هدایت آورده". و این بر اساس آن چیزی است که مشهور است و آن اینکه گفته اند فعل افعّل التفضیل "که در فارسی در آخر آن کلمه "تر" می آید می گویند بالاتر، پایین تر و ... " مفعول به را نصب نمی دهد، ناگزیر آن را به فعل "يعلم" تبدیل کرده اند.^{۱۷۶}

من هیچ یاد ندارم که کسی گفته باشد کلمه "من" منصوب است به حذف حرف جر، با اینکه حرف بدی نیست، و دلیلی بر منع آن نداریم، و خلاصه می توان گفت که کلمه "من" هر چند ظاهرش به خاطر اینکه اصلاً حرکت بر نمی دارد منصوب نیست، ولی در باطن منصوب است، چون حرف جری بر سر داشته و افتاده، زیرا اصلش "اعلم بمن جاء" بوده، و در ادب عرب هر جا که حرف جری از روی کلمه ای بیفتد آن کلمه، منصوب "با صدای بالا" خوانده می شود.

بحث روایی

در الدر المنثور است که ابن ابی شیبہ، عبد بن حمید، بخاری، نسائی، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن مردویه، و بیہقی - در کتاب دلائل - از چند طریق از ابن عباس روایت کرده اند که در ذیل جمله "لَرَأَيْكَ إِلَى مَعَادٍ" گفته است: یعنی به مکہ، چیزی که هست در روایت ابن مردویه این زیادی هم آمده: همان طور که تو را از مکہ بیرون کرد.^{۱۷۷} مؤلف: باز از ابن عباس از ابو سعید خدری روایت شده که گفتند: مراد از معاد مرگ است، و نیز از علی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) حدیث کرده که فرمود: مراد از معاد جنت است.^{۱۷۸} و انطباق این حدیث بر آیه خالی از خفاء نیست.

و قمی در تفسیر خود از جریر از ابی جعفر (علیه السلام) و از ابی خالد کابلی از علی بن الحسین (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: مراد از معاد رجعت است، و شاید مسالہ رجعت جزء باطن باشد، نه تفسیر ظاهر.^{۱۷۹}

وَمَا كُنْتَ تَرْجُوا أَنْ يُلْقَى إِلَيْكَ الْكِتَابُ إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونْ ظَهِيراً لِلْكَافِرِينَ ﴿٨٦﴾

تو امید نداشتی که کتاب آسمانی بر تو القا گردد، لیکن رحمتی بود از جانب پروردگارت که تو را فرا گرفت. پس باید این نعمت را پاس بداری و به شکرانه آن و نیز برای پیشبرد دعوت پشیمان کافران نباشی و آنان را در کفرشان یاری نکنی (۸۶)

^{۱۷۵} و روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۲۹

^{۱۷۶} و بعضی از مفسرین گفته اند: کلمه (من) منصوب است به همان (اعلم)، چیزی که هست کلمه (اعلم) در اینجا به معنای (عالم) است (روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۲۹). ولی

هیچ دلیلی بر گفته خود ندارند.

^{۱۷۷} الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۴۰

^{۱۷۸} الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۴۱

^{۱۷۹} تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۴۷

صدر این آیه همان وعده‌ای را که در آیه "إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَى مَعَادٍ" بود، تقدیر می‌کند، و معنایش این است که: خدا تو را به سوی معاد، و آنچه که آرزویش را داشتی برمی‌گرداند، همانطور که قرآن را بر تو نازل کرد، با اینکه اصلاً هیچ انتظارش را نداشتی.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: "آیه مورد بحث ربطی به وعده قبلی ندارد و جمله‌ای است ابتدائی که نعمت خدا را به یاد رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌اندازد". این وجه هم وجه خوبی است، به این بیان که بگوییم: بعد از آنکه خدای تعالی آن جناب را وعده داد که به معاد برگرداند، و در آن معاد یادش بلند شود، و دعوتش از همه ادیان بیشتر پیشرفت کند، و دینش عالم‌گیر شود، اینک در این آیه آن روشی را که بر وی لازم است پیش بگیرد، و در آن جد و جهد و مراقبت کند، برایش ترسیم می‌کند و می‌فهماند که کتاب نازل کردن بر تو یک امر عادی مانند سایر حوادث عادی نیست، که کسی قبلاً امیدوار آن و در انتظارش بوده باشد، بلکه رحمتی است خاصه از ناحیه خدای تعالی، و همان وعده‌ای است که در آیه "إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ" داده بود، پس بر آن جناب واجب است که در قبال این نعمت، و نعمت پیشرفت دینش، و رسیدن آن به نهایی که لازم بود برسد، کفار را یاری و اطاعت نکند، و همواره به سوی پروردگار خویش بخواند، و خود از مشرکین نباشد، یعنی با خدا هیچ خدای دیگر را نخواند.

جمله "إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ" استثنایی است منقطع، و معنایش این است که: لیکن رحمتی از پروردگارت به تو القاء شده، نه یک امر عادی که نظیرش متوقع باشد.

و جمله "فَلَا تَكُونَنَّ ظَهيراً لِلْكَافِرِينَ"، تفریعی است بر جمله "إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ"، و معنایش این است که: وقتی القاء قرآن به تو رحمتی بود از پروردگارت که ما فوق انتظارت بود که به شخص تو اختصاص داده، پس از کفار بیزارى جوی، و معین و یاور آنان مباش.

احتمال قریب به ذهن هست که در این جمله نوعی محاذات با کلام موسی (علیه‌السلام) - آنجا که قبطی را کشت - به کار رفته باشد، چون او هم گفت: "رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهيراً لِلْمُجْرِمِينَ" - پروردگارا به خاطر این نعمت‌ها که به من ارزانی داشتی هرگز تا زنده‌ام کمک‌کار مجرمان نمی‌شوم"، و بنابراین در جمله مورد بحث نهی از یاری کردن کفار اشاره است به اینکه القاء کتاب به سوی خاتم الانبیاء (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نعمتی است که خدا به وی ارزانی داشته، تا بوسیله آن به سوی حق هدایت کند، و به توحید دعوت نماید، پس بر او لازم است که هیچ کافری را بر کفرش اعانت نکند، و در برابر جلوگیری‌های آنان از آیات خدا بعد از آنکه به وی نازل شده تسلیم نگردد، هم چنان که موسی (علیه‌السلام) با پروردگارش عهد بست که در برابر نعمتهایی که بر او انعام کرد، یعنی نعمت حکمت و علم، هیچ وقت پشتیبان مجرمین نشود. و به زودی خواهد آمد که به رسول اکرم اسلام (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرماید: "وَلَا يَصُدُّكَ ..."، که آن اجمال "فَلَا تَكُونَنَّ ظَهيراً لِلْكَافِرِينَ" را شرح می‌دهد.

وَلَا يَصُدُّكَ عَنْ آيَاتِ اللَّهِ بَعْدَ إِذْ أُنْزِلَتْ إِلَيْكَ وَأَدْعُ إِلَى رَبِّكَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿٨٧﴾

مبادا پس از آن که آیات خدا بر تو نازل شد، کافران با ترفندهایشان تو را از آنها باز دارند! مردم را به سوی پروردگارت فراخوان و هرگز از مشرکان مباش (۸۷)

این آیه رسول گرامی (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) را نهی می‌کند از اینکه از آیات خدا روی بگرداند، چیزی که هست این معنا را در لسان نهی کفار از جلوگیری از آیات، و از منصرف کردن آن جناب بیان کرده، و خلاصه به کفار می‌فرماید که: نباید رسول ما را از تبلیغ آیات جلوگیری کنند، و او را از ماموریت خود منصرف نمایند.

و وجه این تعبیر این است که: انصراف آن جناب مسبب از سد و جلوگیری آنان است، و این تعبیر نظیر نهی است که به آدم (علیه السلام) و همسرش کرده، می فرماید: "فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ - باید که شیطان شما را با وسوسه خود از بهشت بیرون نکند" یعنی شما با وسوسه شیطان از بهشت بیرون نشوید.

و ظاهراً این آیه شریفه و آیه بعدش در مقام شرح است برای جمله "فَلَا تَكُونَنَّ ظَهِيْرًا لِلْكَافِرِيْنَ"، و فایده این شرح تاکید نهی است از طریق شمردن موارد آن یکی پس از دیگری، لذا اول او را نهی کرد از انصراف و روگردانی از قرآنی که بر او نازل شده، به خاطر اینکه مشرکین می گویند این قرآن شعر است یا کهنات است، یا اساطیر و خرافات قدیمی است که برایش نوشته اند، بار دوم او را امر می کند به اینکه مردم را به سوی پروردگار خود بخواند، بار سوم نهی می کند از اینکه از مشرکین شود، و آن گاه این نهی را تفسیر می کند به اینکه با خدا، خدایی دیگر بخواند.

و اگر صفت ربوبیت را تکرار کرد، و نیز آن را به خود آن جناب نسبت داد، و مکرر فرمود: "ربک"، همه برای این است که بفهماند آن جناب را به رحمت و نعمت خود اختصاص داده، و تنها اوست که خدا را بندگی می کند و مشرکین با او خدا را عبادت نمی کنند.

وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٨٨﴾

با وجود خداوند، معبود دیگری مخوان، زیرا جز او معبودی که شایسته پرستش باشد وجود ندارد؛ چرا که هر چه جز خداست نابود می شود و حاکمیت و تدبیر جهان هستی در اختیار اوست و شما به او بازگردانده می شوید (۸۸)

در سابق گفتیم که این جمله به منزله تفسیری است برای آیه "وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ".
 "لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ" کلمه اخلاص "لا اله الا الله" در مقام تعلیل جمله "وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ" است، یعنی برای این گفتیم که با خدا خدایی دیگر مخوان که غیر از او هیچ معبودی نیست.

جمله بعد از کلمه اخلاص، کلمه اخلاص را تعلیل می کند، که بیانش خواهد آمد.
 "كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ" - کلمه "شئی" از نظر مصداق با کلمه "موجود" مساوی است، "هر چیزی که موجود باشد شئی هم هست، و هر چه که شئی باشد موجود نیز هست"، در نتیجه بر تمامی موجودات اطلاق می شود حتی بر خدای تعالی، هم چنان که در آیه "قُلْ أَيْ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةٍ قُلِ اللَّهُ" ^{۱۸۰} می بینیم کلمه "شئی" بر خدا اطلاق شده، و کلمه "هلاک" به معنای بطلان و معدوم شدن است.

دو کلمه "وجه" و "جهت" به یک معنا است، مانند کلمه "وعد" و "عده"، و وجه هر چیزی در عرف عام به معنای آن ناحیه ای از آن است که با آن با غیر روبرو می شود و ارتباطی با آن دارد، هم چنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است، و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می شود، و وجه خدا چیزی است که با آن برای خلش نمودار است، که خلش هم با آن متوجه درگاه او می شوند، و این همان صفات کریمه او از حیات و علم و قدرت و سمع و بصر است و نیز هر صفتی از صفات فعل مانند صفت خلقت و رزق و احیاء و اماتة و مغفرت و رحمت و همچنین آیات داله بر خدا بدان جهت که آیتند، وجه خدا می باشند.

بنابراین هر موجودی که تصور شود فی نفسه هالک و باطل است، و حقیقتی جز آنچه که از ناحیه خدای تعالی به آن افزوده شود ندارد، و آنچه که منسوب به خدای تعالی نباشد از حقیقت به طور کلی خالی است، و جز موهومی که وهم متوهم آن را تراشیده

^{۱۸۰} بگو شهادت چه چیز بزرگتر است؟ بعد خودت پاسخ بده که شهادت خدا بزرگتر است، سوره انعام، آیه ۱۹

نیست، و یا سرایی است که خیال آن را به صورت حقیقت جلوه داده، مانند اصنام و بتها که از حقیقت جز این مقدار که سنگ و یا چوب و یا فلز است ندارند، و اما اینکه رب و یا معبود باشند و نفع و ضرر یا اثر دیگری داشته باشند حقیقت ندارد، و بیش از نامهایی که از ناحیه پرستندگان آنها صورت گرفته چیز دیگری نیستند.

و نیز مانند انسان که از حقیقت جز این مقدار بهره ندارد، که موجودی است که آفرینش خدا روحی و جسمی در او به کار برده، و او خودش صفات کمالی برای خود کسب کرده، اینها که حقیقت انسان را تشکیل می‌دهند همه صنع خدا و منسوب به اویند، و اما زاید بر اینها آنچه را که عقل اجتماعی بر آن اضافه می‌کند، همه موهوماتند که ناچاری و اضطراب باعث شده آنها را معتبر بشمارد، مانند اینکه فلان انسان نیرومند، و آن یکی سلطان، و آن دیگری رئیس، و آن چهارمی محترم، و آن پنجمی ثروتمند، و آن ششمی عزیز، و آن یکی صاحب اولاد، و دیگری بازو و حمایت کننده دارد، همه اینها جز سرایی هالک و آرمانی کاذب، چیز دیگری نیستند، و بر همین منوال هر موجود دیگری را که تحت تجزیه عقل بیاوریم عبارت است از یک یا چند حقیقت و چند خرافه و موهوم.

پس، از حقیقت آن مقداری در دست ما و نزد ما است که خدا به فضل خود افزوده‌اش کرده باشد، و آن افزایه آیات اوست، که بر صفات کریمه او از رحمت و رزق و فضل و احسان و صفات دیگرش دلالت می‌کند.

پس حقیقتی که در واقع ثابت است، و هرگز هلاکت و بطلان ندارد، عبارت است از صفات کریمه خدا، و آیات داله بر صفاتش، که همه آنها با ثبوت ذات مقدسش ثابتند.

این در صورتی است که مراد از کلمه "هالک" در آیه شریفه هالک فعلی باشد که در این صورت حاصل تعلیل کلمه اخلاص به عبارت "كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ" این می‌شود که: هیچ اله - معبود به حق - جز خدا نیست، برای اینکه معبود وقتی معبود به حق است، که خودش حقیقتی داشته باشد، و مشتمل بر واقعیتی غیر هالک باشد، حقیقت و واقعیتی که بطلان در او راه نیابد، و نیز تدبیری در عالم داشته باشد، آنهم تدبیری حقیقی و واقعی نه موهوم و خیالی، و وقتی معبود عبارت از چنین موجودی باشد، غیر از خدای تعالی هیچ معبودی نخواهد بود، چون غیر از او هر چه باشد، فی نفسه هالک و باطل است، مگر آن چیز که وجه خدا و منسوب به اوست، پس در عالم هستی غیر از خدای سبحان هیچ معبودی نیست.

بت پرستان هر چند که وجود بت را هم منسوب به خدای تعالی می‌دانند، و معترفند که وجود آن از ناحیه خدا و وجه اوست، الا اینکه آنها را مستقل در تدبیر دانسته و تدبیر آنها را منسوب به خدا و احکام آنها را احکام خدا نمی‌دانستند، و به همین جهت آنها را می‌پرستیدند، و خدا را نمی‌پرستیدند، و حال آنکه هیچ موجودی در هیچ اثری مستقل نیست، پس در عالم هستی هیچ موجودی به غیر از خدای سبحان مستحق پرستش نیست.

در اینجا وجه دیگری در تفسیر آیه هست که دقیق‌تر از وجه سابق است، بنابر این که مراد از "وجه" ذات هر چیزی باشد، هم چنان که بعضی^{۱۸۱} آن را هم از معانی وجه، شمرده‌اند، و مثال زده‌اند به وجه النهار، و وجه الطریق، یعنی خود روز، و خود راه، و ما فعلا کار به صحت و سقم این معنا نداریم. و بعضی^{۱۸۲} دیگر گفته‌اند: مراد از آن ذات شریف است، و مثال زده‌اند به وجوه مردم، یعنی افراد برجسته و شریف، که البته این معنا برای کلمه "وجه" از باب مجاز مرسل و یا استعاره است.^{۱۸۳}

^{۱۸۱} روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳۰

^{۱۸۲} مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۹

^{۱۸۳} مجاز مرسل به معنای مجاز معمولی است مثل اینکه به یک آیه قرآن اطلاق قرآن کنیم و استعاره به معنایی است که در آن تشبیه به کار رود مانند اینکه بگوییم

زید شیر است

به هر حال، بنا بر هر دو فرض، مراد از آیه شریفه این است که: غیر از خدای تعالی هر موجودی که تصور شود ممکن است، و ممکن هر چند که به ایجاد خدای تعالی وجود یافته باشد، از نظر ذات خودش معدوم و هالک است، تنها موجودی که فی حد نفسه راهی برای بطلان و هلاکت در او نیست ذات خداوند است که واجب بالذات است.

آن وقت حاصل تعلیل کلمه اخلاص به جمله "كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ" این می شود که: اگر گفتیم هیچ معبودی جز خدا نیست، بدین علت است که اله و معبود به حق باید کسی باشد که چیزی از تدبیر عالم در دست داشته باشد، و تدبیر هیچ وقت از خلقت و ایجاد جدایی پذیر نیست، چون معنا ندارد که حوادث عالم را کسی به وجود آورد، و تدبیر آن حوادث به دست کس دیگری باشد. و ما مکرر در این کتاب این معنا را روشن ساختیم، و چون خود مشرکین هم اعتراف دارند که خالق و ایجاد کننده عالم باید واجب الوجود باشد، و نیز واجب الوجودی به غیر از خدا نیست، پس معبودی هم به جز او نخواهد بود.

و اینکه مشرکین می گویند: خدا اجل از آن است که عقل یا وهم آدمی بدو احاطه یابد، پس ممکن نیست توجه عبادی به او داشت، و ناگزیر باید در عبادت متوجه بعضی از مقربین درگاه او نظیر ملائکه کرام، و امثال ایشان شد، تا شفیع ما در درگاه او باشند سخن باطلی است، چون توجه عبادی احتیاج به احاطه علمی ندارد، بلکه همین مقدار کافی است که او را به وجهی بشناسیم، که آن هم در هر کس به قدر معرفتش حاصل است.

و اما بنابر این که مقصود از هالک چیزی باشد که هلاک و فنا در پی دارد، و بنا بر قول بعضی^{۱۸۴} که می گویند: اسم فاعل ظاهر در آینده است، پس ظاهر آیه این است که: هر موجودی که تصور شود بعد از وجودش هلاکت و بطلان در پی دارد مگر وجه خدا. این نیز وجه صحیحی است، برای اینکه در پی داشتن هلاکت به اختلاف موجودات مختلف می شود، آن موجودات که زمانی هستند، بعد از سرآمد زمان وجودشان هالک و باطل می شوند، و آنهایی که زمانی نیستند، وجودشان در احاطه فنا قرار دارد، و فنا از هر طرف احاطه شان کرده است.

و هلاکت اشیاء بنابر این عبارت است از بطلان وجود ابتدایی آنها، به طوری که دنیا و نشاء اول از وجود آنها خالی شود، و همه به نشاء آخرت منتقل گشته و به سوی خدا بازگشت کنند، و نزد او قرار گیرند، و اما بطلان مطلق، بعد از آنکه هست شدند، صحیح نیست، برای اینکه صریح قرآن آن را نفی کرده، و آیات آن پیوسته می فرماید: بازگشت همه موجودات به سوی خداست، و خدا منتهی، و رجعت، به سوی اوست "وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ- اوست که خلق را آغاز کرد، و دوباره آن را برمی گرداند".

پس حاصل معنای آیه بر اساس چند معنایی که گذشت بدین قرار است،- اگر مراد از "وجه" صفات کریمه خدا باشد، که: هر چیزی به زودی جا خالی کرده و به درگاه خدا می رود، مگر صفات کریمه خدا که منشا فیض او هستند، و بدون وقفه و تا بی نهایت مشغول افاضه فیضند، و معبود هم باید این چنین باشد، و بطلان در ذات او، و انقطاع در صفات فیاضه او راه نداشته باشد، و غیر از خدا هیچ موجودی این طور نیست، پس هیچ معبودی جز او نیست.

و اگر مراد از "وجه" ذات مقدس باشد، حاصل معنا این می شود که: هر موجودی فنا در پی دارد، و با رجوع به سوی خدا هلاک می شود، مگر ذات حق و ثابت او که بطلان و هلاکت در او راه ندارد، بنابر این در معنای وجه و صفات، صقع ذات ملاحظه می شود،- و معبود هم باید کسی باشد که فنا در او راه نداشته باشد، و غیر از خدا کسی به این صفت نیست پس جز او هم معبودی نیست.

و با آنچه در معنای آیه گفته شد جواب اعتراضی که به عمومیت آیه شده روشن می شود، چون اعتراض کرده اند که اگر آیه به عمومیتش مراد باشد، باید بهشت و دوزخ و عرش هم فناپذیر باشند، با اینکه می دانیم بهشت و دوزخ بعد از موجود شدن دیگر

^{۱۸۴} روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳۱

معدوم نمی‌شوند، و تا بی نهایت موجود هستند، و همچنین عرش نیز همین طور است چون در بعضی روایات آمده که عرش سقف بهشت است.

حاصل جواب این است که گفتیم منظور از هلاکت، نابودی نیست، بلکه نابود شدن در دنیا، و انتقال به نشاء دیگر، و رجوع به خداست، و این انتقال از دنیا به آخرت، و عود بعد از وجود اول، در موجوداتی تصور دارد که دنیایی باشند، و اما موجودات اخروی چون بهشت و دوزخ و عرش هلاکت به این معنا را ندارند، چون از جایی به جایی منتقل نمی‌شوند.

هم چنان که خدای تعالی درباره آنها فرموده: "مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ"^{۱۸۵} و نیز فرموده: "وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ"^{۱۸۶} و نیز فرموده: "سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغَارٌ عِنْدَ اللَّهِ"^{۱۸۷} و نظیر این آیه در باره خزائن رحمت خدا آمده که فرموده: "وَأِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ"^{۱۸۸}، و همچنین در باره لوح محفوظ فرموده: "وَعِنْدَنَا كِتَابٌ حَفِيزٌ"^{۱۸۹}.

و اما عرش که به عنوان مثال ذکر کرده‌اند ما درباره آن در تفسیر آیه "إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ"^{۱۹۰} شرحی گذراندیم، که باید بدانجا مراجعه شود.

ممکن هم هست بگوییم مراد از کلمه "وجه" جهتی باشد که منسوب به خدا است، و آن ناحیه‌ای است که خدا از آن ناحیه منظور می‌شود، و با آن به سویش توجه می‌کنند، مؤید این احتمال این است که استعمالش در کلام خدای تعالی بسیار است، مثل جمله "يُرِيدُونَ وَجْهَهُ"^{۱۹۱} و جمله "إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى"^{۱۹۲} و نظائر آن در آیات قرآنی بسیار است.

و بنابر این معنا، منظور از "وجه" هر چیزی خواهد بود که تنها منسوب به خداست، آن گاه اگر کلام را به همان ظاهر عمومی‌اش باقی بگذاریم این معنا با معنای اول منطبق می‌شود، و از مصادیق آن، اسماء و صفات و انبیاء و خلفاء و دین خدا خواهد بود.

و اگر از اطلاق آن چشم پوشیده، تنها مراد از "وجه" را دین بگیریم - هم چنان که در بعضی روایات نیز "وجه" به آن تفسیر شده و بگوییم که منظور روایات تطبیق نبوده - در این صورت مراد از هلاکت، فساد، و بدون اثر شدن است، آن وقت جمله مورد بحث تعلیل می‌شود برای جمله "وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ"، و جمله ما قبلش قرینه می‌شود برای اینکه مراد از کلمه "شیء" دین و اعمال دینی است، که آن وقت معنای جمله مورد بحث چنین می‌شود: به غیر دین توحید به هیچ دین دیگری متدین مشو، برای اینکه تمامی دین‌ها باطل و بی اثر است مگر دین خدا.

و بنابر این مناسب‌تر آن است که بگوییم حکم در ذیل آیه که می‌فرماید "لَهُ الْحُكْمُ"، به معنای حکم تشریعی، و یا اعم از آن و از احکام تکوینی است، و آن وقت معنا چنین می‌شود: هر دینی هالک است، مگر دین او، برای اینکه تشریع دین کار او است، نه غیر او، و همه شما به سوی او بازگشت می‌کنید، نه به سوی دین تراشان ادیان دیگر.^{۱۹۳}

^{۱۸۵} آنچه نزد شما است نابود می‌شود، و آنچه نزد خداست باقی می‌ماند. سوره نحل، آیه ۹۶

^{۱۸۶} آنچه نزد خداست بهتر است برای نیکان، سوره آل عمران، آیه ۱۹۸

^{۱۸۷} به زودی می‌رسد، مجرمین را ذلتی نزد خدا و عذابی شدید. سوره انعام، آیه ۱۲۴

^{۱۸۸} هیچ چیز نیست مگر آنکه نزد ما خزینه‌های آن است. سوره حجر، آیه ۲۱

^{۱۸۹} نزد ما است کتابی محفوظ. سوره ق، آیه ۴

^{۱۹۰} سوره اعراف، آیه ۵۴

^{۱۹۱} وجه او را می‌خواهند. سوره انعام، آیه ۵۲

^{۱۹۲} مگر به خاطر به دست آوردن وجه پروردگار اعلاش. سوره لیل، آیه ۲۰

^{۱۹۳} این آن معانی بود که دقت و تدبر در آیه شریفه آن را دست می‌دهد، البته مفسرین در باره معنای آن اقوال مختلف دیگری دارند.

مثلاً بعضی گفته‌اند: مراد از (وجه) ذات مقدس خدا، و مراد از هلاکت انعدام است، و معنای آیه این است که: هر چیزی فی نفسه در معرض انعدام است، چون وجودش از خودش نیست، مگر ذات خدا که واجب الوجود است، و بنابرین، اساس کلام بر تشبیه است، و می‌خواهد بفرماید: هر موجودی غیر خدا مانند هالک است، چون وجودش مستند به غیر است. (روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳۰)

بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از (وجه) ذات هر چیزی است، و ضمیر در (وجه) به خدا برمی‌گردد، به اعتبار اینکه وجه هر چیزی مملوک اوست، و معنای آیه این است که:

"لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ" - کلمه "حکم" به معنای قضای نافذ خدا در موجودات است، که تدبیر در نظام کون دایر مدار همین قضاء است.^{۱۹۴}

و هر دو جمله در مقام تعلیل هستند، و هر یک به تنهایی حجتی تمامند که وحدانیت خدا را در الوهیت اثبات می‌کنند، و در عین حال می‌توانند تعلیل برای کلمه اخلاص مزبور نیز باشند، در سابق هم گذشت که گفتیم ممکن است حکم را بنا بر بعضی وجوه به معنای حکم تشریعی و احکام دینی بگیریم.

بحث روایی

در احتجاج از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت است که در ضمن حدیثی طولانی فرمود: و اما اینکه فرمود "كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ"، مراد این است که: هر چیزی هالک است مگر دین او، چون محال است که از او همه چیزش هلاک شود، تنها وجهش باقی بماند، و خدای تعالی اجل و اعظم از این است. کسی هلاک می‌شود که از خدا نباشد، مگر نمی‌بینی خودش فرمود: "كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ - هر چیزی فانی است تنها وجه پروردگار تو می‌ماند" که در آن بین خلقتش و وجهش جدایی انداخت؟^{۱۹۵} و در کافی به سند خود از سیف از کسی که نامش را برده، از حارث بن مغیره نصری روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) معنای کلام خدای تعالی را پرسیدند که می‌فرماید: "كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ". فرمود: مردم درباره آن چه می‌گویند؟ من عرضه داشتم: می‌گویند یعنی هر چیزی هلاک می‌شود مگر وجه خدا، فرمود سبحان الله، حرف بزرگی می‌زنند، منظور از این وجه، آن وجه خداست که خلق از آن وجه به خدا راه می‌یابند "منظور ائمه هدی هستند".^{۱۹۶} مؤلف: و نظیر این روایت را در کتاب توحید به سند خود از حارث بن مغیره نصری از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده، که عبارتش چنین است: حارث گفت من از امام صادق (علیه السلام) از معنای آیه "كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ" پرسیدم فرمود: یعنی هر چیزی هالک است مگر کسی که راه حق را طی کند.^{۱۹۷} و در کتاب محاسن برقی نیز نظیر آن آمده، جز اینکه در آخرش دارد: مگر کسی که راهی را بگیرد که شما در آنید.^{۱۹۸} و این تشویش و اختلافی که در روایات دیده می‌شود از راه نقل به معنا در آنها راه یافته، روایان فرمایش امام را با عبارت خودشان نقل کرده‌اند، در نتیجه این طور شده.

هر چیزی هالک است، مگر وجه خدا، که ذات هر چیز و وجود اوست. (روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳۰ و ۱۳۱. و مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۷۰) بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از (وجه) جهت مقصوده از هر چیز است، و ضمیر در (وجه) به خدا برمی‌گردد، و معنای آیه این است که: هر چیزی با همه متعلقاتش هالک است، مگر تنها آن جهت از هر چیز که منسوب به خدای تعالی است، و آن وجودی است که خدا به وی افاضه فرموده است. (روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳۰ و ۱۳۱. و مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۷۰)

بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از (وجه) آن جهت مقصوده است و آن خدای سبحان است که هر چیزی متوجه به او است، و ضمیر در (وجه) به کلمه (شیء) برمی‌گردد، و معنای آیه این است که: هر چیزی هالک است، مگر خدایی که جهت مطلوب هر چیز است. (روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳۰ و ۱۳۱. و مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۷۰) و در معنای (هلاک) بعضی گفته‌اند: به معنای مرگ است، و ظاهر عموم آیه مراد نیست، بلکه مراد تنها جانداران است، و معنایش این است که: هر موجود جاندار به زودی می‌میرد، مگر وجه خدا. (روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳۰ و ۱۳۱. و مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۷۰) باز در معنای (وجه) بعضی گفته‌اند: مراد از آن عمل صالح است، و معنای آیه این است که: هر عملی در معرض عدم است به جز آن عملی که بنده خدا آن را به عنوان امثال امر خدا به جا آورد، که خدا آن را باقی می‌دارد و باطل نمی‌کند تا اینکه ثواب او را بدهد و یا به خاطر اینکه مقبول درگاه خدا واقع شد، با قبول او دیگر قابل هلاک نیست، چون عمل با جزاء معاوضه شده، و جزاء قائم مقام عمل شده، و جزاء هم هلاک پذیر نیست. (روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳۰ و ۱۳۱. و مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۷۰)

بعضی دیگر گفته‌اند: معنای (وجه) (جه) خدای تعالی است، که آن را در بین مردم اثبات کرده. (روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳۰ و ۱۳۱. و مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۷۰) و در باره هلاک بعضی گفته‌اند: همه ما سوی الله را به طور دایم شامل می‌شود، چون وجود در هر آن بر او افاضه می‌شود، پس او - یعنی، ما سوی الله - دائماً در تغییر و هلاکت است، هم در دنیا و هم در آخرت، و معنای آیه این است که: هر چیزی دائماً در ذاتش متغیر است، مگر وجه خدا. (روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳۰ و ۱۳۱. و مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۷۰)

لیکن هیچ یک از این وجوه درست به نظر نمی‌رسد، چون یا با سیاق آیه شریفه منطبق نیست، و یا دلیلی که آورده‌اند مدعایشان را اثبات نمی‌کند و یا معنایی است که از فهم دور است، و اگر در آن وجهی که ما ذکر کردیم دقت شود، اشکالهایی که بر هر یک از این وجوه وارد است روشن می‌شود و دیگر ما بحث را به درازا نمی‌کشیم و از آن می‌گذریم.

^{۱۹۴} و اما اینکه بگوییم حکم در این جمله به معنای رسیدگی به حساب اشخاص در روز قیامت است، احتمالی است که اگر درست بود جا داشت اول بفرمایند: (الیه

ترجعون و له الحكم)، چون اول باید مردم به سوی خدا برگردند، بعد به حسابشان رسیدگی شود، پس همین که اول حکم را آورده، این احتمال را بعید می‌سازد.

^{۱۹۵} احتجاج، جزء اول، ص ۳۷۷

^{۱۹۶} اصول کافی، ج ۱، ص ۱۴۳

^{۱۹۷} توحید صدوق، ص ۱۵۱

^{۱۹۸} محاسن برقی، ج ۱، ص ۱۹۹، (ط دار الکتاب اسلامی)

حال اگر مراد از اینکه امام صادق (علیه السلام) فرمود: منظور از این وجه آن وجه خداست که خلق از آن وجه به خدا راه می یابند، مطلق هر چیزی باشد که منسوب به خداست، و از ناحیه خود خدا می باشد، در این صورت روایت با همان معنایی که ما برای آیه کردیم منطبق می شود.

و اگر مراد از وجه، آن دینی باشد که خلق از آن مسیر متوجه خدا می شوند، در این صورت مراد از هلاکت، بطلان و بی تاثیری خواهد بود، و معنای روایت این می شود که "لا اله الا الله" هر دینی باطل است مگر دین حق او، که از آن مسیر پرستیده می شود، که آن دین حق است برای اینکه به زودی به دارنده اش سود می رساند، و دارنده اش پاداش داده می شود، و ما در تفسیر آیه به این دو معنا اشاره کردیم.

و در تفسیر قمی در ذیل جمله "فَلَا تَكُونَنَّ ظَهْرًا لِلْكَافِرِينَ" فرموده: خطاب به رسول خدا است، ولی مردم منظورند، و نیز در جمله "وَلَا تَدْنُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ" باز خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) است، ولی مردم منظورند، بعد می گوید: این قول امام صادق (علیه السلام) است که فرموده خدای تعالی پیامبر خود را به طریقه "اباک اعنی و اسمعی یا جاره- به تو می گویم ولی ای "جاره" تو بشنو" ^{۱۹۹} مبعوث فرموده. ^{۲۰۰}

^{۱۹۹} جاره نام زن "اعشی" بوده و به مطلق زن نیز جاره گفته می شده

^{۲۰۰} تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۴۷